۲۷۴ _ ۳۹۱

۱۳۶۷۳

تذکره الشعراء

فارسی

دولتشاه سمرقندی

با سرلوح زر و لاجورد

نسخه نفیس

۲۷٤ _ ۳۹۱

۱۳۹۷۳

تذکره الشعراء

فارسی

دولتشاه سمرقندی

با سرلوح زر ولاجورد

نسخه نفیس

۱۹۶

۱۴۳

عدد اوراق ۱۴۳

۳۹۱ _ ۲۷۴

۱۳۶۷۳

تذکرة الشعراء

فارسی

دولتشاه سمرقندی

با سرلوح زر ولاجورد

نسخه نفیس

تذکرة الشعرا

تذکرهٔ دولتشاهی

مالک الملکی را جلت قدرته و علت کلمته که بمشیت کامله موجب شامله ابواب خزانه تؤتی الملک من تشاء برای انتظام نسل بنی آدم و از بساط اهل عالم بی واسطهٔ رنج و تعب و بی سابقهٔ سعی و طلب مفتح گردانید و تقالید تقلد ملک جهان و زمام مهام جهانیان بشرط عنایت و حسن رعایت او سپرده ندای و اولو الامر منکم بگوش هوش رساند سپاس بی قیاس صانع علیم و ستایش بی آلایش مبدع حکیمی که صنایع بدایع ثنای بی ریا او لوهیتش بشوایب انحراف دهر متغیر نشود و بیامن توفیق محامدی که شارع او ربوبیتش بعوارض نوایب عصر متنفر نگردد

آنکه نمردست و نمیرد تویی
آنکه تغیر نپذیرد تویی

روایح لوایح درود عاقبت محمود و صلوات زاکیات موفور نامحصور

بر روان رسول یثربی و نبی مطلبی که جواهر زواهر معارف که عبارت از مکنونات آیات و کنوز رموز لطایف که اشارت بمشاهدهٔ انوار صفات ذات است در درج گنجینه و سفینهٔ سینهٔ آنحضرت جلال احدیت و ایزد متعال صمدیت ودیعت نهاده شهنشاه سریر رکاب توسن ایام انبیا سلطان گوی قبول ارباب دین و دولت و کعبهٔ اصحاب ملک و ملت جمشید تختگاه نبوت و خاقان بارگاه رسالت سید المرسلین و خاتم النبیین قدوة الاصفیا شاه سریر اتقیا پیشوای اهتدا خورشید سپهر اقتدا سلطان برهان لا ازکیا صدر صفهٔ صفا بدر خطهٔ وفا که بدبدبهٔ عظمتش کنگرهٔ در کارخانهٔ کسری افکنده و براق برق آثارش آشیانهٔ فلک زیر پی کرده و دست ابر آسای او سخا نامهٔ حاتم طی کرده بحر القصاید موجودات بیت المجموعه دیباچهٔ کاینات منقبت بی قیل و قال و نعمت لایزال بر آل حمیده خصال و ذریت همایون فال فرخنده اقبال او که حب آل النبی براءة من النار ناطق این اخبار است باد بالنبی و آله الامجاد

اساس شرع را گردیده بانی — بچار ارکان اقلیم معانی
نخست آن صادقی کو کرد بنیاد — اساس شرع و دین صدق و ارشاد
دوم آن عادل معمار دین جار — که دایم خشت میزد بهر این کار
سیوم آن شمع بخت زینت عرش — که افکند از حیا این خانه را فرش
چهارم عالمی کز علم محمود — در این خانه را بر خلق بگشود

مسیحا که نعمت جان‌پرور است / بر ایشان در فضیلت چنین است

بس از حمد و از نعت نبی است / وزان بس دعایی که فرضست چیست
دعای شهنشاه عالم پناه / پدر بر پدر خسرو و پادشاه
فرازنده پایه سروری / فروزنده ماه نیک اختری
زآب کفش ابر گریان شده / ز تاب تفش بحر بریان شده
فشاننده گنج دریا ببزم / دراننده قلب در روز رزم
سپهر از کمربستگان درش / ظفر یک سپاهیست از لشکرش
کجا لشکر عزم او سیر کرد / رود چرخ گردنده آنجا بگرد
بر آفاق گستره ظل همای / دران سایه آسوده خلق خدای
زگیسوی ظلمت زگیسوی امان / چو بندد پی شمشیر او در میان
ز شیر درفشش درخشان ظفر / چو از خانه شیر تابنده خور
نه چندان بصر روی او را بخواب / نه چندان نظیرش نظر خورد در آب
گر از کوه پرسی که دیگر و بر / که زیبنده که بندد پیشش کمر
بلفظ صدا بانگ آید ز کوه / که سلطان حسین آفتاب شکوه
الا ای جهاندار فیروز بخت / سزاوار شاهی زیبای تخت
سر فرقدان پایه تخت تست / بلند آسمان پایه تخت تست

نگینت خورشید بر افسرت / حبابیست ناهید بر ساغرت
زمین و زمانه بکام تو اند / همه پادشاهان غلام تو اند
شب مملکت را مه و اختری / تن سلطنت را سر و افسری
ز بیخ تن مملکت جاودان / وجود تو چون جان و حکمت روان
کسی را که کین تو باشد و تاب / ندادش خرد از چشمه تیغ آب
اگر حمله بر کوه خارا کنی / چو خاشاک از جای خود برکنی
بگرد تو شهزادگان جهان / همه خسروان بدیع الزمان
زکان شرف هر یکی گوهری / چو حورند ایشان و جنت سری
درین عالم از هر چه بایستنیست / نکوتر ز فرزند شایسته نیست
بدیدار شهزادگان شاد باش / ز اندوه آینده آزاد باش
صبوح سعادت صباح تو باد / چو ملایک جناح تو باد
کسی را که باشد در سر غرور / کلاه از سر و سپر ز تن باد دور

در بیان

بر رای منیر خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و طایفه علم و حکمت ظاهر و باهر و واضحست که حق سبحانه از مکمن عالم غیب و از گنجینه عالم لاریب مجموعه چون وجود انسانی بصد ظهور بیاورده و در حدایق حقایق و شکرستان دقایق بجان فزایی و دلگشایی و شیرین زبانی چون نطق بنی آدم نفوس ناطقه انسانی طوطی

از جملهٔ مرغان اولی اجنحه نبات حسن نه پرورده

نخستین فطرت پسین شمار   تو خویشتن را ببازی مدار   اعلی علیین مراتب

انسانی علم و حکمت است که

و اسفل السافلین جنس بشری جهل و حماقت است که

بس از فحوای این کلام کریم مقرر شد که از حضیض حقارت و مهالک باوج ملایک مراتب

جز باوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید

تو ز آدم خلیفه گهر   قوت خویش را بفعل آور   نطق و فصاحت انسانی را

کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه طلسم کنوز حقایق را باین مفتاح گشاده اند آدمی

بقوت نطق و تمیز از حیوانات ممتاز است و گرنه در وجود بر جمیع خلایق را است

زبان بهایم و دواب بزندان صموت و حجاب محجوبست و گرنه همه اشیا بزد

ایشان محسوست عارف رومی صاحب مثنوی فرماید

حس حیوانی ندارد اعتبار   ای اخی در کوی قصابان گذار

فربهی حیوان کند از خورد و نوش   می شود انسان قوی از راه گوش

دریغ نباشد که اینچنین طوطی شکرستان فصاحت و مقال محروم باشد

و تاسف نشاید که شل این بلبلی از گلستان امال معدوم گردد و عالم ارواح که

شغاف و صافیست فیض آن ارباب فصاحت را وافی و کافیست

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند   آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

صاحب

صاحب جمال و دل را از انجا که مقام و جال اوست بی شک شاید عدل اقبال او معاملت

بس برین تقدیر سیاحان بوادی حقیقت و غواصان بحار طریقت نه برغبت

در بادیه جان کاه از حکمت و معرفت و در بحار خون اندیشه و جلوت سیاحت

و سیاحت کرده اند بلکه از خار مغیلان آن بادیه گلی چیده اند و از غواصی آن بحر

لآلی ثمینا ما بدر دانه رسیده اند   نه آتش فکرت جو پریشان شوند

با ملک از جملهٔ خویشان شوند   عارفان و فاضلان

معانی غریبه و معارف دقیقه را مثل عروسی تصور کرده اند و شیوه نظم را بر عرایس

ابکار افکار زیوری دانسته اند سر خیل حسن و لطافت محجوب لی زیوری

تمامست اما کار وجود بی محجر خامست   عشق مشاطه ایست رنگ آمیز

که حقیقت کند برنگ مجاز   تا بدام آورد دل محمود   بطراز و بشانه زلف ایاز

مشاطگان عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدارند که غواص

طبع کریم و سیاح ذهن مستقیم ایشان در لجه از لجه لامکان هزاران در معانی

بساحل زندگانی رسانند بلکه بر فرق اهل معنی فشانند بتحقیق شاهباز معنی

مقید دام ارجمع و توسن تند نگر رام این فرقه است

شاعر از آن شمار راویان شمرگوست   جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

علمای اثار و راویان اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم صفی

پاک بدین توده عرصه مرکز خاک وقتی نوعی از علوم بنی النابس جلالتی

و قدری می یافته و حکماء آن قوام و علماء انام بدان علم می کوشیده اند و منهاج
نبوت را بدان استدراج می پوشیده اند چنانکه در عهد نوح علیه السلام علم دعوت
و عزیمت و بر روزگار ابراهیم علیه السلام علم آتش کاری و بر روزگار حضرت موسی
سحر و سیمیا و بر روزگار عیسی حکمت و طبابت و مهره این فنون عن عمی العیون بدین
علم دعوی نبوت میکرده اند و این علم را معجزه می دانسته اند بس قدرت
بی علت الهی بر مقتضای
اقتضاء آن گروه انبیاء ما تقدم و رسل اولوالعزم ابطال آن ادیان و کوشمال سروران
آن دوران مبعوث کرده اند چنانکه معجزه نوح علیه السلام دعای بد او که
و معجزه موسی علیه السلام که
عصاء مبارک او بود که جمیع ادوات و آلات سحره از وی برد و معجزه عیسی علیه السلام
بدم جانبخش او مرده زنده شد که
و معجزه ابراهیم علیه السلام دخول او در آتش که
و بوقت ظهور خاتم النبیین و سید المرسلین
فصاحت و بلاغت بنوعی شرف و نفاذ یافته بود که فصحای عرب بدین علم
دعوی نبوت میکرده اند و امیة بن ابی الصلب که مقتدای شعرا و پیشوای
فصحای مشرکان است و آیت کریمه
در حق آن گمراه نزول کرده دایم دعوی نبوت کردی و فرقان عظیم و قرآن

کریم که حروف آن ظروف و بلاغت معجزه رسول علیه السلام گشته که

قرآن کم کلام شفا بخش

سحاییست مبطل مزخرفات شیطانی گشت چون علم قدیم قرآنی بذروه
عیوق رسید فصحای عرب سر در زیر گلیم خمول و ادبار کشیدند و کرم شب تاب پیش
چشمه آفتاب و پاره قصاب بنور ماهتاب چه تاب آورد چنانکه عارف نامی
شیخ نظامی قدس سره فرماید
سخن از آسمان فرود آمد سخن ار گنبد کبود آمد
گر بدی گوهری ورای سخن او فرود آمدی بجای سخن
گر نبودی سخن چنین گوهری پس
در معنی چگونه سفتی کس عرض ازین اطناب آنست که پایه فصاحت و قدر بلاغت
رفیع و منیع است و حضرت بارفعت سلطان تختگاه رسالت صلی الله علیه و سلم
لایزال شعراء اسلام و فصحای انام عزیز و مکرم داشتی و بر زبان قدر
بیان قضا جریان سید عالم علیه السلام گذشته ان من الشعر الحکمة و باتفاق
جمهور علماء مجلس همایون و اصحاب فرخنده احباب آنحضرت شعر شعرا
گفته اند و مدایح گذرانیده و صله و تربت یافته و قبل از مبعث آنحضرت
شعرا را حکام می نوشته اند و هر کس که در علم شعر بوده امیر قبیله و قوم می شده
اند و امرئ القیس که یکی از استادان شعر است پادشاه بوده بیمامه و لوا
ما السالف بوده مقدمه در تذکره شعراء عرب در مجلس ذکر کرده فاضل

لبید فرزدق دعبل خزاعی ابن رومی
ابوالعلاء معری متنبی حریری ابوالفتح بستی معین الدین طغرائی
عاصمی
استاد رودکی عصاری رازی استاد اسدی طوسی
استاد ابوالفرج منوچهر بندار رازی استاد عنصری
عسجدی مسعود سعد سلمانی فردوسی فرخی معزی
نظامی عروضی سمرقندی حکیم ناصرخسرو عمعق بخاری قطران اجلی
فصیحی جرجانی فرخاری ابوالعلاء گنجوی ملک عمادالدین زوزنی
حکیم ازرقی عبدالواسع جبلی
ابوالمفاخر رازی افضل الدین خاقانی اوحدالدین انوری
رشید الدین وطواط ادیب صابر شیخ سنائی غزنوی حکیم سوزنی سمرقندی
فلکی شیروانی سید حسن غزنوی فرید کاتب
سیفی نشابوری حکیم روحانی سمرقندی ظهیرالدین فاریابی مجیدالدین بیلقانی
جوهری زرگر اثیرالدین اخسیکتی سیف الدین اسفرنگی
اصفهانی شیخ نظامی گنجوی
سید ذوالفقار شیروانی شاه پور اشهری نیشابوری جمال الدین محمد عبدالرزاق
کمال الدین اسمعیل اصفهانی رفیع الدین لبنانی سعید هروی قاضی شمس الدین

شرف الدین اصفهانی امامی هروی فرید احول اثیرالدین اومانی
مجدالدین فارسی پوربها جامی عبدالقادر نائینی رکن الدین قبایی
شیخ فریدالدین عطار مولانا جلال الدین رومی
شیخ سعدالدین شیرازی شیخ اوحدی شیخ عراقی خواجه همام تبریزی
بدر جاجرمی شیخ نورالدین حسن اسفراینی امیر سید حسینی ابن نصوح
فخر بناکتی جلال الدین جعفر فراهانی حکیم نزاری قهستانی
سراج الدین قمری رکن صاین امیر خسرو دهلوی خواجه کرمانی
میر کرمانی خواجه عماد فقیه کرمانی
خواجه سلمان ساوجی مولانا مظفر هروی مولانا حسن متکلم ناصر بخاری
امیر شمس الدین طرای فرومدی ابن یمین فرومدی عبید زاکانی
سید جلال عضدی یزدی مولانا حسن کاشی طبیب سبزواری
خواجه حافظ شیرازی شرف الدین رامی شیخ کجج تبریزی
مولانا لطف الله شیرازی شیخ کمال الدین خجندی خواجه عبدالملک سمرقندی
امیر سید نعمت الله کهستانی
مولانا اسمعیل الحرجی امیر سید قاسم انوار خواجه عصمت الله بخاری
ابواسحاق حلاج شیرازی مولانا برندق سمرقندی خواجه رستم خوریانی
مولانا بدر شیروانی مولانا شرف الدین علی یزدی مولانا علی درد استرابادی

مولانا کاتبی ترشیزی   شیخ آذری   مولانا سیمی نیشابوری   مولانا یحیی سیبک فتاحی
مولانا کمال غیاث شیرازی   مولانا علی شهاب   مولانا محمد بدخشی
مولانا خیالی بخاری   سودایی ابیوردی   طالب جاجرمی
امیر شاهی سبزواری   مولانا حسن سلیمی
مولانا محمد حسام قهستانی   مولانا عارفی   مولانا جنونی   مولانا یوسف امیری
خواجه اوحدی   مستوفی سبزواری   امیر حسن الدین نزلابادی
درویش قاسم تونی   مولانا صاحب بلخی   مشهور شریفی   خواجه طوسی
منصور قرابوقه   مولانا طوسی   سید شرف الدین بهای سبزواری
مولانا طوطی ترشیزی   حافظ حلوایی   قیدی نیشابوری   طاهر بخاری
امیرزاده یادگار بیک   خواجه محمود برسه

در ذکر اکابر و افاضل که حالا روزگار به زیور فضل و کمال ایشان آراسته است
مدّ الله تعالی فضایلهم وایّد دولتهم و درین محل ذکر پنج تن از فضلا و امرا
ثبت می شود   مولانا عبدالرحمن جامی مدّ ظلّه   امیر کبیر نظام الحق والدین علی شیر
امیر احمد سهیلی   خواجه افضل الدین محمد وزیر   خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید
خواجه آصفی اشتباه نیست درانکه فصاحت و بلاغت حق عربست و عجم
درین قسم متابع عرب‌اند تخصیص در علم بدیع شعر که اعراب را درین فن مهارت کاملست
وشعرای عرب که پیش از اسلام و بعد از آن بوده اند و دواوین ذکر ایشان در آفاق

مشهور گشته و میان فضلا مذکور گردیده بسیارند واین تذکره تحمل ایراد جمیع‌ها
و ذکر تواریخ ایشان نمیکند و یکبار از ین در گذشتن نقص کتاب بود و چون آیین تذکره
خاصه شعرای عجم بود ذکر اعراب خدا انجامد متصور نبود و ترک کرده بجا فضل
از شعرای عرب که مشار الیه بوده‌اند قناعت نمودم چنانکه در فهرست اسامی آن جماعت
در مقدمه تحریر یوست صاحب کتاب شرف النبی می آرد که حسان بن ثابت رضی الله عنه
از شعرای سلطان بارگاه نبوت حضرت رسالت بوده و مدام مدح و مناقب
آنحضرت علیه السلام کردی و جواب اشعار شعرای کفار و ملاعین خاکسار گفتی
و ماریه قبطیه و شیرین که خواهر او بود ملک شاه مقوقس بهدیه بر رسول علیه السلام
فرستاده بود و ماریه را رسول علیه السلام بخدمت خود اقدام می نمود و ابراهیم
تولد فرمود و شیرین را بصله شعری که حسان بروز غزاء خندق جهت آنحضرت
گفته بود باو بخشیدند و حضرت ولی والی و علی عالی و ائمه معصومیه اثنا عشریه و فرقه
مهتدیه تابعین رضوان الله علیهم اجمعین واکثر طایفه علیه مشایخ طریقت و کبراء
اعاظم تبع ملت حنیف و سلاطین روزگار و ملوک عالیمقدار بگفتن شعر
اشتغال نموده اند قیاس باید کرد علمی را که قرآن عظیم و فرقان واجب التکریم
ناسخ آن علم باشد در مرتبه و پایه کم علمی نباشد   کنند که سلطان
محمود غزنوی سر پسر را که بدست خود بزوی آن کس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی
زدن و گفتندی که چون محمود کسی باید تا او را بزند جایی که حرمت مخلوقی دل بنده و بنده زاده

بدین نوع است پس علمی که شکننده آن قرآن مجید و فرقان حمید باشد هیچ
علمی آنرا نتواند شکست و بروزگار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم بلا غایت کرده ملوک
و اغنیا و صد و رصله شعرا را بر ذمه خود قرض بلکه فرض عین میدانسته اند در آثار ثبت
که روزی حضرت رسالت پناه بهدایت دستگاه مدینه طیبه را بفر قدوم شریف
خود مزین میفرمودند مهاجر و انصار و اعیان دران روزگار و دوران جملگی مبتهج
و مسرور و فرحناک و با حضور بودند و کنیزکان شاعره بر سر راه اشعار تهنیت
میخواندند   طلع البدر علینا من ثنیات الوداع   وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
و حضرت رسالت صلعم بخانه ابوایوب انصار شرف اجلال ارزانی داشتند
اول حدیث رسول انام و نحن نبی علیه السلام این بود که کنیزکانی که بقدوم ما مسرور
به پابوسی ما بابهجت و حضور بودند و مدح و تهنیت میگفتند لابد است ایشانرا
از انعام عام خود محظوظ گردانیم و از زاد آورد شریف خود آن مستورانرا حصه
بخشیم و از جیب بارجیب خویش هر یکی را قراضه زر عطا فرمود
کنند که اعشی از بزرگان شعرای عرب بوده و او از یمامه است روزی بمجلس
احنف بن قیس درامد و دید که احنف بن قیس و حنظله بن شیث که ابنای عمام بودند
نشسته اند و باهم در باب فضیلت و کرم و خیل و حشم در مناظره و مفاخره اند
و باز نامه شکوه خود بیان میکنند و در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی مرد منصف
و فاضل است میان ما حکم باشد اعشی فی الحال روی بحنظله کرده این شعر برخواند

کیتک من ورده افره   و دارک من داره ازه   و ثوبک انفس من ثمنه
و اسمک من اسمه ابه   و لکنما الصدر اولی به   و افعاله بالعلی اشبه
حنظله برهم زد و از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفت
بوسها بر روی او داد و در اثنای آن حال اعشی گفت ای امیر اگر در پذیری نصیحتی
کنم گفت بگو گفت زینهار در مجلس از مفاخرت خود سخن بگویی و مناظره نکنی که این شیوه طریق
بزرگان نیست   اگر مشک خالص نداری مگوی
و گر هست خود فاش گردد ببوی   احنف گفت سه هزار گوسفند بخشیدم صله شعر
و هزار اشتر بخشیدم که در نظر خصم حمایت کردی و هزار اشتر دیگر برای نصیحت دادم
که از گنج زر در من بهتر است و همان روز سه هزار گوسفند و دو هزار شتر تسلیم او کرد
و اعشی و اتباع او بمالداری در دیار عرب مشهور گشتند و انوری درین باب میگوید
چرا بشعر مجیر و مفاخرت نکنم   ز شاعری چه برامد جریر و اعشی را
امام سمعانی حکایت کند اصمعی گفت که روزی بقبیله بنی اسد رسیدم بخانه اولاد
طلحه بن جسر اسدی که از امرای بنی اسد بود نزول کردم مرا ضیافتی خانگی کرد رسم بزرگان
بود و نمودند اطوار آن ابرار مرا بدل خوش آمد گفتم لابد است مدحی بجهت این
قوم گفتن و این سه بیت گفتم   ابنای طلحه طابوا بالندی مهجا
او اطیب المجد والعلی محتدهم   فاسمهم ماصرعن بوهم شرفا
و یومهم حاسد عن فضلهم عندهم   صغیرهم کبیرهم فی افتاء اعلی

من بلق تعل لاقیت تیدهم   وآن عزیزان سه هزار گوسفند با سه نفر غلام شبان
بمن همراه کردند بعد از آن در مجلس هارون الرشید ذکر فضایل و کرم ایشان
وابادی و نعم ایشان کردم هارون الرشید چون شنید گفت چرا باید که اینچنین قوم فاضل
از خدمت درگاه گردون اشتباه من عاطل باشند فی الحال بحضور ایشان مثال
فرستاد و آن قوم را تربیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبه امارت یافتند هر گاه
مرا دیدندی گفتندی که ما بزرگی را از تو بگوسفند چند لاغر خریده ایم در ترجمان البلاغت
آورده است که صاحب سعید مکرم ابن العلا بروزگار سلطان محمود غزنوی
از کریمان کرمان بود و وزیر باستقلال بوده شبل الدوله یکی از اکابر شعرا و فضلات
باوازه سماحت و کرم آن وزیر مکرم از نیشابور عزیمت کرمان نمود بمدح
آن وزیر قصیده انشا کرده که مطلع آن قصیده اینست   وعلی العرش یرتع عرض العلا
علی ابن العلا والافلا   صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد شاعر گفت
از چهل بیت زیاده است وزیر خادمی را فرستاد تا بدره زر تسلیم شاعر کرد
و عذر خواست که هر بیتی را از ابیات قصیده تو بدره زر صله می باید داد و ذخیره
من چهل بدره زر نیست و اگر چنانچه ذکر سلاطین و اکابر که در حق طایفه شعرا بصد و بر رسیده
زیاده برین ایراد کرده شود موجب ملالت و این فرقه همیشه نزد سلاطین
کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعرای عجم استاد
رودکی را امیر نصر الدین احمد سامانی صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره

انعام

انعام فرمود و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافته بود و امیر
معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید اما درین روزگار
پایه قدر این فرقه شکست یافته و متزلزل شده اند بسبب آنکه نا اهلان و بی
استحقاقان مدعی این شغل شده اند هر جا گوش کنی زمزمه شاعریست و هر جا نظر کنی
لطیفه گویی و ظریفی ناظریست اما شعر از شعیر و ردف از ردیف نمی دانند
هر چیز که بسیار شود خوار شود   وکان غلط برده که مقصود از شعر نظم و بس شعر است
ندانسته اند که در حجاب این جمله ابکار اسرار است و در درون این حجره مخدرات
افکار اضمارات بیچاره کان نیاورده نظم ساده دل جهت خاطر ساده رویان رنجی
میبرند و حکیم فاضل اوحد الدین انوری از روی غصه و رنج این طایفه میگوید
شعر و نفس خویشتن بد بیت   ناله من جست شر کاست   و ما این داوری
و کلمه ندی قطعه از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم و این جماعت هر آنچه
دانند و توانند معذور دارند   ولی باده بعضی حریفان   فرب چشم ساقی پر
زبان معنی ایشان از کر و نظم   زبان از کنه صورت فروست   اگرچه شاعران از روی علی   نه یکجا مانده در بزم سخن مست
همه غواص دریای کمالند   که در بحر حقیقت افکنند شست   ببین بحال که در شعر اشعار قوم   ورای شاعری چیزی دگر هست
سبب حال مولف و سبب تحریر این تالیف مسوده این سواد نورانی و مصور
این صورت معانی اقل عباد الله الملک الغنی دولتشاه بن علاء الدوله
بختیشاه الغازی السمرقندی ختم الله له بالحسنی بلطف الخفی برای جهان آرای

ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت معروض میکرداند که بنده روزگار
شباب و ایام فضل و اکتساب را در جهالت و بطالت بسر بردم و دو سه روزه
زندگانی که مدار خلقت انسانی و سرمایه سعادت جاودانیست بما لایعنی کما ینبغی تلف
کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بر روزنامه حیات بی ثبات و طی
مراکب مواکب سریع السیر زندگانی و تضییع اوقات دیدم کاروان عمر از انجا
که قافله سالار بلند پایه مراحل شصت در تیه گمراهی و بوادی تباهی پنجاه مرحله
قطع مسافت نموده بود از دیوان حکمت عنوان حضرت متعالی منقبت
قدوة المدققین و ملاذ المحققین قبلة العارفین تاج الانامی نور الملة والدین
عبد الرحمن جامی ادام الله تعالی برکات انفاسه و میامن الطاف اسه الشریفه
این رباعی را مناسب مآل و حسب حال خود یافتم   تا ده بودم ز بی سببی زبون افتاده
تا بیست و سی زره برون افتاده   در چهل عمر ... داده چهل ساله بباد
در پنجه و پنجم کنون افتاده   با خود اندیشه کردم که از دفتر دیوان شکر مرآة
مصباح اسکن منشاست و ابواب مجموعه کمالات و بحر القصاید دیباچه نافذ
الفرمان مفصلات حرفی نخوانده و از جاه آبا و مراتب قدر اجداد امجاد
بی بهره مانده اینچنین عمر تلف شده غایه را چه عوض و این سرگشته بوادی و سودای
بی سرمایه بی سود عدیم الفاید را چه غرض بعد از انکه زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی
سر خجالت بجیب کشیدم و مراقبه بسر بردم دیدم که دست از کار رو کار از دست

رفته و دولت گذشته را تدبیری نیست و بخت فروبسته را تزویر لانی و قوت متخیله
را تصرف کارفرمای نمانده و نفس ناطقه را انحراف از جانبی واقع و در مهلت روزگار
ناسازگار تاخیری نیست و از تخلصهای مقرب باری شیخ آذری بخاطر آمد
آذری عمر بازیچه و غفلت بگذشت   آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب
کی عمر رفته را بدو یدن توان گرفت   آخر مصلحت آن دیدم پیش از آنکه مرکب
حیات و باد پای عمر نا فرخنده اوقات در سنگلاخ اجل مجروح شود دست
بکاری زنم که غصه سرایه علم علم را به پایه اعلی و رایت با درایت فضل را غایت
قصوی یافتم اما دیدم که مشاهده آن عروس حجر نمیبا بهده روزگار روان
جوانی آن معانی نقش نمی بندد که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر اگر چه طفل ایم
اما قرین نجابتم و شاه راه سلوک تحقیقت اگر چه طریقه و اصلان و وظیفه کاملانست
اما گفته   تا جان نکنی چون نخوری پنجه سال   ارقال ترا ره ننمایند بحال
من گمراه بعد از تضییع پنجاه سال بتعالی رسیده باشم بحالی رسیدن محال باشد
صاحب این کتاب که مصنف تذکرة الشعراست باین رباعی که گفته اوست
تمام کرده است   در دهر از آنه جاه و مالی حاصل   نی علم و کمال و وجد و حالی حاصل
مردان بمردان زده اند ار چه مراست   جون نامردان خواب و خیالی حاصل
علماء آثار و نقله اخبار چنین روایت میکنند که اتفاقست درین که اول کسی که
بشعر اقدام نمود آدم علیه السلام بود و سبب آن بود که جون بفرمان یزدانی و خواست ربانی

رفته و دولت

آن مظهر پاک بعالم خاک هبوط فرمود و ظلمت این زندان فانی بخشش ناخوش نمود
و کره عالم وجود بندامت و ماتم میکرد دید ربنا ظلمنا گویان چون این عفو کریم
می بود و بعد از خلعت غفران بدیدار زوجه و بعد از آن بقدوم اولاد فرخنده
نهاد مبتهج گشت در آن حال هابیل مظلوم را قابیل میشوم بکشت و حضرت آدم را علیه
باز غربت و ندامت تازه گشت در مذمت دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت شیخ ابو علی
میگوید در کتاب آداب العرب این قصه را چنین بیان نموده قال امیر المؤمنین حسین بن علی
رضی الله عنهما کان ابی رضی الله عنه بالکوفه فی الجامع اذ قام رجل فقال یا امیر المؤمنین
انی اسالک عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال و ما کان شعره قال لما نزل
من السماء الی الارض فرایتها و سعتها و هواها و قتل قابیل و هابیل فقال الشعر فی تعزیة الولد

تغیرت البلاد و من علیها | فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم | و قل بشاشة وجه الملیح
قتل قابیل هابیل اخاه | فوا اسفا علی الوجه الصبیح
و جاورنا عدو لیس یفنی | لعین لا یموت فنستریح
و کنت بها و زوجک فی الفراد | تنح عن البلاد و ساکنیها
فتی فی الخلد ضاق بک الفسیح
فلم تنفک من مکری و کیدی | الی ان فاتک الثمن الربیح
و قلبک من اذی الدنیا بریح
فلولا رحمة الجبار اضحی | بکفک من جنان الخلد ریح

و پیشتر از روزگار اسلام علما و حکما شعر گفته اند اما آنچه حالا مشهور است سخنان شعرای اسلامست

هرچند که نسبت شعر بحضرت شاه ولایت پناه صفدر امت عالیجناب متعالی
نبوده است اما چون آنحضرت را بدین فن شیوه سخن اتفاقی بوده و دیوان فضایل آن
قدر بیان آن شاه عالیجاه متعارف و مشهور است مشتمل بر قصاید و جراید و توحید
و مناجات و معارف و شعر و معما و مطایبات و غیر جهت تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت
که آن کحل الجواهر ارباب بینش و گوهر کان آفرینش ماخوذ از معدن کلام ولایت
و منبع ارادت دو قطعه و شعری درین کتاب ایراد کرده می شود زیاده ازین چه
ادب نیست که وجهی توان بیان کرد از فضیلت حضرتی که منشاء و منبع جمیع
حقایق و علوم است و اینست آن لغز نیکو که اسم مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
ازین جا استخراج می یابد و بر نسق معمات لغز الاخذ وعد موسی مرتین

و ضع اصل الطبایع تحت دین | و سکن حاشطرنج فخذها
و او جها خلال الذربتین | فهذا اسم من یهوی قلبی
و قلب جمع من فی الخافقین

مروی است رضی الله عنه

رضیت بما قسم الاله | و فوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی | کذلک یحسن فیما بقی

و له ایضا رضی الله عنه

رضینا قسمة الجبار فینا | لنا علم و للاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب | و ان العلم باق لا یزال

ذکر تاج الفضلاء لبید بن سود الباهلی و هو من افصح الشعراء العرب از آثار فرخنده مآثر و اشراف
حمیده و انصاف شعرا و فصحاء عرب و حکمای بر تقدیم او درین باب و فن
معترف و معتقدند و پیشتر از بعث رسالت پناهی نبوت دستگاهی علم شعر را رسم

و من کلامه
الا کل شیء ما خلا الله باطل

جنان بوده که جهت دعوی از در بیت الحرام اشعار آویختندی لبید قصیده گفت
که مطلعش اینست شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل * وکل نعیم لا محالة زایل
از در خانه آویخت و مدتی آویخته بود که کسی را از فضلای عرب مجال جواب آن نبود
چون آیات بینات سوره اقرا نازل گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که
آیات اقرا را در مقابله قصیده لبید درآویزند در او بخشند لبید را خبر شد و آیات
سوره اقرا را قرائت کرد مقر و معترف شد که این سخن مخلوق نیست بلکه سخن خالق است
فی الحال از ورطه جاهلیت و موقع بطالت تبرا نموده بدین اسلام و ملت حنیف رسول
انام تشریف یافت و در حلقه اصحاب و جریده احباب متعالی انتساب عالیجناب اقدس
نبوی و معالی نصاب انور مصطفوی علیه السلام انتظام یافت و حضرت رسالت
خاقان مسند منصب عزت او را تحسین فرموده وگاهی او را بجواب هجو شعرا کفار و فصحا بلاغت
شعار خاکسار رخصت داده و امرء القیس را هجو میکند که پیشوای شعرای مشرکان
و اهل عصیانست و امام الهمام تحریر المدقق و علامه المحقق مقرب ملک کافی
شافعی محمد بن ادریس بن کاتب بن ثابت بن شافعی بن زید بن هاشم بن مطلب بن
عبد مناف القرشی فرماید شعر ولولا خشیت الرحمن عندی
جعلت الناس کلهم عبیدی ولولا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید
ذکر ملک الشعرا فرزدق و من کلامه هذا الذی یعرف البطحاء وطأته از اعاظم اکابر و اولو المفاخر تابعین
المهتدین بوده و از افاضل قدوة الاماثل عرب است و از روائح مدائح که بمنزله

در مکنونه و بمثابه لآلی منثور است در منقبت مرتضوی و خاندان مصطفوی بسلک
تقریر و سمت تحریر آورده و در رشته بیان کشیده مشام جان محبان دودمان مصطفوی
معطر دارد بالنبی و آله الامجاد نقل است که سالی عبدالملک مروان بطوف
مرقد انور و مشهد معطر سید البشر که قبله ارباب صدق و صفا کعبه اصحاب عز و علا
که یثرب و بطحا در میان انام اشتهار دارد در آن منزل پر نور عبور فرموده بود
و حضرت گردون رفعت قمر طلعت بدیع المنزلت عالیشان متعالی بیان مظهر کلمة الله
هی العلیا معجزه آل عبا سلالة الاولیا و خلاصة الاتقیا نور دیده انسانی عالم ربانی
قطب الاقطاب والاوتاد علی ثانی زین العابدین المتصف بسجاد سرور سینه آل
طه و یس سرور سینه طیبین و طاهرین نیز در آن وقت و اوان بزیارت
بیت الحرام آن امام انام مرجع خاص و عوام شرف تشریف یافته بود روز طواف عبدالملک
دید که خلق کثیر از صغیر و کبیر بر روی سلام میکنند و بشرایط تعظیم و لوازم تکریم ذوی التبجیل
صاحب تبجیل تقدیم میرسانند که نقش متصور نیست و چون فارغ از زیارت
او میگشتند راه خالی ماندی و کوچه دادندی عبدالملک پرسید که این چه کس است
که مردم بدین مثابه و بدین مرتبه با وپیش می آیند فرزدق حاضر بود در بدیهه
قصیده غرا و منقبت زیبا در مدح اصل شجره امامت کبری و فرع ثمره خلافت
عظمی و درجات عالی و مراتب قدر و شرف متعالی و بیان فضیلت اجداد و آبا
مسیحای خضر آسای فرخنده ضیای مبارک پیکر میامن اثر آنحضرت انشا کرد

واین ابیات از جمله آن قصیده حمیده است — هذا الذی یعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرم — هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله
بجده انبیاء الله قد ختموا — فلیس قولک من هذا بضایره
العرب یعرف من انکرت والعجم — مؤمنان بر فرزدق آفرین کردند عبد الملک
متغیر شده اورا محبوس ساخت تا عبد الملک زنده بود ازان بند و زندان
خلاصی نداشت و بعد از وفات عبد الملک پسر او ولید بر نمائی او اشارت
کرد **ذکر دعبل خزاعی** حضرت سلطان سریر جلالت و برهان هدایت
ارشاد پناه حجت دستگاه قرة العین خواجه فردوس انور حدیقه سید انبیا
نوباوه نتیجه ثمره اشجار سید اصفیا ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا
یعنی امام الجن والانس فی الدنیا قطب دایره ولایت نجم ثاقب بحور غیاثت عارف
قیومی شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه انیس همراه بودند هارون بن اسحق
الحنظلی مهار شتر میکشید و دران سفر دعبل امام انام را بنوا در و امثال و اشعار
دلفریب بی شکیب متسلی و متسکن میگردانید و دعبل را مرثیه غریب است در حق امام الهمام
العاصم حجة القایم موسی الکاظم شبی آنرا نزد امام الزمان قدوة الدوران
میخواندند چون بدین بیت رسید — قبر ببغداد لنفس زکیة
تضمنها الرحمن للغرفات — حضرت امام فرمودند که یک بیت دیگر میگویم
بدین قصیده الحاق کن تا قصیده درست شود این بیت را الهام فرمودند

وقبر بطوس یالها مصیبة — توقد الاحشاء ومنه الزفرات
دعبل گفت یا امام انام این بیت وحشت انگیز و حسرت دلسوز و نوید غم اندوز است
واین مرقد که خواهد بود حضرت هادی امت و مرشد ولایت فرمودند که
آن تربت این کربت زده غربت کشیده است دیر نماند که مشهد مقصد اقصی محبان
خاندان طیبین و مطلب اعلی هواداران و دولتخواهان دودمان طاهرین شود
دعبل بزاری زار از برای آن عالی تبار بسیار بگریست و امام نیز نوحه بسیار
کرد **ذکر افصح الفصحا حریری من کلامه قنعت من الدنیا بقوت وشملة** حکایت
کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرده نزد خلیفه مقتدر آورد
و خلیفه اورا نوازشها کرد و مکرمتها نمود و او و اهل النسب داشت پیوسته محاسن خود
برکندی و بباد و وادی اقربا و فرزندان او و ایما منع کردندی تا غایتی که
دست او را در خریطه کردندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت و لایتی خواهی
نزد ما مبذول است حریری گفت یا امیر المؤمنین و خلیفه المتقین مرا بر محاسن خود خنده
بیا من حاکمی و امارت ده تا مرا بر ریش خود و اقربا و فرزندان حاکم دانند
و مرا با ریش خود باز گذارند خلیفه این لطیفه او پسندید و او را مراعات
واکرام تمام نمود و این بیت اوراست — قنعت من الدنیا بقوت
وشملة [illegible] شربت [illegible] کوز مسکر **ذکر صاحب اطوار و سلوک مقبول القلوب**
ابو الفتح بستی وتاج الفضلا ملاذ الشعرا مرجع العظما ملک الفصحا

قدوة البلغا عرصه عالم گونی عماد الدین روزنی در تاریخ رحلت او گوید

شیخ عالی قدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود ٭ مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام
چار صد با سی و از تاریخ احمد در گذشت ٭ در مه شوال رحلت کرد با دار السلام

حوادث آباد عالم علوی و تفاریق دوار و اوضاع فلکی که در ساحهٔ صحن غبرا کونی و عرصهٔ فضا ملکی بحدوث می پیوندد و متاثیت منقلب که بهر واقعه جاذبه بنوعی قومی و زبانی و لغتی پدید آید

شادی و غم فرپیند هٔ عروسیت ولیک ٭ نیست معلوم که کاووس و کیش داراً بود

طوفانات و حوادث و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوالات و تحویل حالات شود و علماء روزگار و فضلاء دانش شعار بزبان فارسی قبل از ظهور اسلام شعر نیافته و ذکر و اسامی شعرا ندیده اند اما در افواه عوام افتاده که اول کسی که بشعر اقدام نموده بالسنهٔ فارسی اهتمام فرموده دارا، آن از ملوکان عجم که حکام و والیان دیگر باج ده و خراج گذاران سلاطین رفیع مقدار گردون اقتدار اند بهرام بن یزدجرد بزه کار که بهرام گور در زبان اهل شعور استشهار دارد و سبب آن بود که او را محبوبه بود که خورشید خاوری از شرم جبین سیمینش سر بجیب خجالت بردی تا قیام قیامت بیرون نیاوردی و بت آذری از خرام قد دلجویش جلوه گری آموختی

از یار آموخت پری جلوه گری ٭ ورنه هوس جلوه کجا بود پری

و نام های و اسم گرامی آن کنیزک روح فزای دلربا جان افزای آن سرو خوش خرام دلارام چنگی که بسرود اغانی هوش و خرد از سر معانی بربودی نام داشت و آن ظریفهٔ لطیفه سخن پرداز نکته سنج بطبع غرا و ذهن لطافت آسا و بداهت کلام سحر فرجام و حسن طلاقت سحبان انجام داد سخنوری کماینبغی دادی

کمی سحبان کلامی نکته سنجی ٭ که هر لفظش بدی مایاب گنجی

راست طبع و موزون معانی فرخنده همایون شیرین حکایت چنانکه لب جانبخشش در تکلم مردگان عشق مجاز را افزوده عمر نو و نوید آب حیات آوردی

لعل جانبخش لبان از آب حیوان میدهد ٭ زنده را جان می ستاند مرده را جان میدهد

و بهرام سر گرمی تمام در عشق آن بابکار ارام داشت و کنیزک مدام لبکار رو تماشا هامون و مرغزار به بهرام پر بر روی روزی آن شاه عدالت پیشه و شهریار عاقبت اندیشه در پیش بشیری که شیر ثابت قدم از ترس و بیم او در عرصهٔ مرغزار فلکی برسم سیر و گشت نتوانستی گذشت تاخته در رسید و بزور سر پنجه کی با آن سباع غرنده و هزبر درنده در آویخت و سر و گوش آن شیر گرفت بر هم بربست و بچابکی و جرات در پشت او در نشست و از غایت بهادری و صفدری و نهایت جرات و دلاوری بطریق مباهات و تفاخر آن شاه ذو المجد و المآثر بر زبان چمیده بیان آن فرموده و آن گذشت که

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ٭ و هر سخن که از بهرام بوقوع پیوستی

دلارام مناسب آن جواب باصواب گفتی بهرام گفت جواب این چه داری
دلارام عجالة الوقت بدیهه ادا نمود که نام بهرام ترا و پدرت بوجبله
پادشاه عالیجاه را طرز این کلام بمذاق موافق افتاد بحکما آن زمان و فصحاء
بلاغت بیان آن سخن بعز عرض رسانید و در نظم قاعده ضابطه نهادند و در فنون بطون
شعر قانونی پدید آوردند فاما زیاده از یک بیت نگفتندی اما ابوطاهر
خاتونی گوید که عضد الدوله دیلمی که از نژاد و اولاد ویشران بن کیویت هنوز قصر
شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود که در کتابه خانه قصر این بیت
نوشته بود که بدستور فرس قدیم بیت هژبرا بکیهان انوشه بدی
جهان را بدیدار توشه بدی ٭ بس بدین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر
فارسی برسکیده اند که امیر عبد الله طاهر که بروزگار خلفای عباسیه امیر
خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود که شخصی کتابی آورده بتحفه و هدیه
پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفت قصه وامق و عذراست و حکایت
غریب و داستانی عجیبست که حکما بنام فرخنده اختتام کسری انوشیروان
جمع کرده بودند که بعدالت و داد و هم نافذ الحکمی و فرمانروایی مطر باستحقاق
و شهره آفاق بود و همین نکته کافی و این مژده بسنده و وافیست
که مفخر نبیین و احمد مرسلین در باره او این خطاب مستطاب فرموده که انا ولدت
فی زمان الملک العادل نوشیروان ٭ در خانه و می آورده آمده که

چون عالیجناب ارشد احمد صفوی و متعالی انصاب امجد محمدی علیه السلام
بعرصه غبراء و ساحه دنیا تنق عصمت و ضیاء سرادق عفت و بها نصب نمود و
از مدت سلطنت و تمامی حکومت چهل سال گذشته بود و چون هشت سال دیگر
منقضی گشت آنحضرت سپهر مرتبت کوکب مواکب رفیع ابهت بدیع الجلالت
ملت و سکاه و دین پناه از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود در دوشنبه دوازدهم
ربیع الاول و زمان تولد و اوان وجود با جود و ذات صافی صفات نیز در دوازدهم
ربیع الاول اختلاف و لیل و نهار است امیر فرمود که ما مردم قرآن مجید خوانیم و غیر
از قرآن حمید و احادیث نبوی و اخبار مصطفوی علیه الصلوة والسلام چیزی
نمیخوانیم و ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این تالیف مغان و تصنیف
مجوسانست و پیش ما نامقبولست و مردود است فرمود تا آن کتاب را در آب
انداختند و حکم کرد که هرچه در قلمرو او هرجا از تصانیف عجم و مغان کتاب یابند
بسوزند ازین جهت تا روزگار سامانیان اشعار عجم را ندیده اند مگر احیانا
شعر گفته باشند دیوان نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار
که در دیار عجم اول کسی که بر خلفاء فرمان با استدار و آل عباس خروج
کرد او بود آورده اند که پسری داشت خورد سال و فرخنده اقبال بغایت دوست
داشتی روزی آن کودک جوز باختی و بهر طرف بگوکان شتافتی امیر یعقوب
بسر گوکان رسید و بتماشای فرزند ارجمند ساعتی بایستاد و فرزند جوز چند انداخت

هفت جوز بگو افتاد و یکی بپر گو رسید پروان جست امیرزاده نومید گشت پس از لمحه
آن جوز بر سبیل رجع القهقری بجانب گو غلطان شد امیرزاده شادمان
و مسرور گشت از غایت ابتهاج و شوق بر زبانش گذشت موافق افتاد
غلطان غلطان همی رود تا لب گو ۞ یعقوب از روی شوق و ذوق
دو وزیر که فرد و یگانه بودند حاضر کرد که شد از جنس شعر است ابودلف عجلی
و وهب بن الکعب هر دو باتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول گشتند و این مصراع را
نوعی از بحر هزج یافتند و مصراع دیگر باتفاق بتقطیع موافق برین مصرع
افزودند و یک بیت دیگر موافق بر طبق آن ضم ساختند دو بیت تمام کردند و چندگاه
دو بیتی گفتندی تا فضلا لفظ دو بیتی را نیک ندیدند گفتند چهار مصراع
باشد رباعی را نیز می شاید گفت و چندگاه فضلا و اهالی و علما و موالی
بر رباعی اقدام می نمودند رفته رفته چند او بعد الحمد انواع وظایف و لطایف
درجه شاعری و اصناف نزاکت و ترقیات در رتبه سخنوری [illegible] می گشت
و رونق می یافت و آیین نکته پردازی و طراز سخن سازی زیب و زینت می یافت
۞ و این سخنوری نکو شنید ۞ سخن را کسوتی از نو پوشید ۞ ز سکه نو کن نقد کهن را
بزیورها بیارا این سخن را ۞ و خوش خیال و اقبال وجه وجود شجره شاعره
بسحاب رشحات عنایت بی غایت لایزالی لا مال ثمره طیبه علم غریب
و فن عجیب سر سبز باد بالنبی و آله الامجاد ۞ گل بو و سبزه و نیز آراسته شد

اما شعر فارسی بروزگار سامانیه رواج تمام و رونق مالا کلام یافت اسبق
فرقه سنیه نامی اقدام طایفه علیه اسلام رودکی سرآمد شعرا (در عالم) و پیشوای
بلغای ایام است و قبل از و شاعری که صاحب دیوان باشد نشان نداده اند پس
واجب شد که ابتدا ابتر کالقدمه و تیمنا القدیم شرف نمایم طبقه اول
ذکر استاد کامل رودکی یاد جوی مولیان آید همی ؛ در روزگار دولت و ایام حکومت سامانیه
بوده و ندیم مجلس همایون و محفل میمون نصر بن احمد بن اسماعیل ابن سامان بن جثمان بن
نوش وردن طمغاث شاه بن بهرام سوس بن بهرام اچس بن بهرام چوبینه که از اولاد
امجاد گرگین بن میلاد جمشید بیت و وجه تخلص برودکی آنست که در علم موسیقی
که منسوبست به ارسطاطیس حکیم که از تلامذه بلیناس حکیم است (کر) آنست
درین فن مهارتی تمام داشته و شعری که گفتی با آهنگ عود بوجود آوردی
و بربط را نیز استادانه و با تأثیر نواختی و بعضی گمان برند از رود که
از مضافات فاخره بخاراست و با بای نسبت است آورده اند که از مادر
نابینا آمده است و قرآن لازم التکریم و فرقان واجب التعظیم بقراءه سبعه
وابسته است بر ذکر داشت فی الجمله با طبع سلیم و ذهن مستقیم بوده
و از جمله استادان میدان زمان و فرید دوران است و کلیله و دمنه را
که بزبان هندیه بود بزیور نظم آورده و از نصر مذکور انعامات پادشاهانه
و اکرامات خسروانه بظهور پیوسته فوق الحد و العد نوبهار حسن و خرد (نمونه)

کوهسار با عیش و خزان پر نعمت حوالی شهر شاداب میکرد چنانکه عنصری شرح
آن در قصاید حمیده الخرائد خود ایراد کرده و تاریخ گزیده که بر روضة الصفا معروفست
خواجه احمد مستوفی آورده که امیر نصر سامانی را چون دار الملک خراسان مسلم
و صافی شد و بدار الملک هراة رسید با شمال آن شهر جنت مثال و هوای
خوش آن ملک بی زوال امیر را آب و هوای آن بلده جنت آیین که چون
رشک نگارخانه چین بود و منزلی بود فیض آثار و در نفس وجود با وجود انسانی
سازوار نکو او را هری دار الامان گو نکو دار الامان دار الجنان گو
چون امیر را ملایم طبع افتاد القصه بغرابت تمکن و علم تمکین بر افراشته
رخت اقامت و بار امانت انداخت و بخارا که تختگاه اصلی آن خاندانست
از خاطر دریا مقاطر او محو شده بود ارکان دولت و اعیان مملکت را
استبرام و استقرار باشش و آرام علی الدوام از قدیم الایام در بخارا بود
از مکث امیر امارا ملول و محزون گشته و بهیچ حیله امیر سدید قصد بخارا
نمیکند نواب کامیاب برودکی متوجه شدند تا امیر را و مجلس انس و محل قدس
تحریص عزم بخارا کند و نایبان اموال فراوان از استاد رودکی اقبال
نمودند روزی امیر در مجلس شراب هنگام عیش و کامرانی گفتم بخارا و هوای آن
ملک جنت آسا با فضا روح پرور بر مقام زبان گذشت رودکی فی البدیهه
این ابیات دلفریب و اشعار غریب را بنظم آورد بعرض رسانید قصیده اینست

یاد جوی مولیان آید همی ∴ یاد یار مهربان آید همی ∴ شاه سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی ∴ شاه ماه است و بخارا آسمان ∴ ماه سوی آسمان آید همی
آب آموی و شگفتهای او ∴ خنگ شه را تا میان آید همی ∴ ریگ آموی و درشتیهای او
زیر پا چون پرنیان آید همی ∴ ای بخارا شاد باش و دیر زی ∴ میر زی تو میهمان آید همی
گویند امیر را این قصیده بخاطر عاطر او چنان خوش آمد که موزه در پا ناکرده سوار شد
و عزیمت بخارا کرد و عقلا را این حالت عجب نمود که این نظم ساده و مضمونات
و صنایع دور افتاده و خالی از لطایف و بدایع چنانکه مهجور مانده و از کسوت
تکلف و حلیه و مشاطه کاری چون عروس بی جهاز عاری اگر درین روزگار سخن
پردازی بحر سازی این نوع اشعار را شعار خود سازد و در مجلس حکام بتقدیم رساند
مستوجب انکار همگنان گردد اما می شاید که در علم ادوار و فن موسیقی وقوف
تمام رودکی را بود تصنیفی و قولی ساخته باشد و با آهنگ اعالی و ساز این شعر را
عرض نموده از آنجهت مقبول افتاده القصه او را انکار نشاید کرد مجرد این سخن ثقلست
که چون رودکی در گذشت دویست غلام هند و ترک گذاشت قیاس اموال دیگر از این
کن العهدة علی الراوی اشعار او از ششصد هزار بیت متجاوز است
رجعنا الی الحدیث القصه استاد رودکی را انکار نتوان کرد مجرد این سخن
بلکه او را فضایل و فنون علم صوری و وظیفه علم نظیر و امثال او کم است
و عدیم الشبه و از اقسام شعر قصاید و مثنوی را نیکو گفته و عظیم الشان و عالی ابیات است

مطبوع انام و مقبول خاص و عوام است این قطعه نیز رودکی فرماید

ورد او چترباکه دین و در روزگار ‌‌ ‌ بی آلت و سلاح برد راه کارزار

جون و ولی نمود مرا محنتی فزود ‌ ‌ ‌ بی گردش فلک نبود چاره بدان

اما امیر رودکی ابو الفوارس نصر بن احمد اسمعیل سامانی پادشاه عدالت و شهنشاه
دین دار رعیت پرور عادل ارجمند فاضل و ارجمند و داد ده و نیکو کار با انصاف
و پرهیزکار و ماوراء النهر و جملگی خراسان را مستخلص خود ساخته بود و بسی بعدل و داد پرداخته
بود و لایزال بالغدو و الآصال به نشر ایادی و قهر اعادی ایام بسر برده بود
بدست غلام خود آن حوریت بشهادت مساعدت یافته فایز گشت در سنه
و عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان و خواتین آن دودمان تهنیت و مبارک باد گوید

نه کس بودند ز آل سامان مذکور ‌ ‌ ‌ وایم با مارت خراسان مشهور

اسمعیلی و احمدی و نصری ‌ ‌ ‌ دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

ذکر ملک الفصحا غضایری رازی ‌ ‌ ‌ اگر مرا و بجا و اندراست جاه جمال

از اعاظم صاحب المقامات و المآثر که از اشراف اکابر شعرا و سرآمد فضلا
در روزگار سلطان محمود غازی نشو و نما یافته و اصل و منشاء وی ری بوده
از آن ولایت نزهت اساس ری توجه بخدمت سلطنت شعار نهاده طی مراحل کرده

بمملکت

بمملکت غزنین پی برده بعتبه بوسی درگاه فلک اشتباه و خاک نشینی سده
عرش فرسای آنحضرت مشرف گشته با شعراء دار الملک غزنین و ولایت و میرت
آسا را بحکاه اصل مشاعره و معارضه کرده و در مدح و مناقب سلطان قصیده
زیبا انشا نمود که مطلعش اینست

اگر مرا و بجاه اندرست و جاه جمال ‌ ‌ ‌ مرا بهین که بهینی جمال را بکمال

من آن کسم که من تا به حشر فخر کنند ‌ ‌ ‌ هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال

و درین قصیده اغراقی هست که سلطان
غضایری صله این قصیده هفت بدره زر بخشیده که از چهار هزار درم مملو بوده
و آن اغراق اینست

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ‌ ‌ ‌ یگانه ایزد دادار بی نظیر و مثال

وگر نه هر دو ببخشیدی بروز سخا ‌ ‌ ‌ امید بنده نماندی بایزد متعال

غضایری قوتی کامل و طبعی شامل در فن شعر و شاعری خصوصا در قوت
و صنعت اغراق و اشتقاق فضلا او را درین صنعت مسلم میدارند اما مآثر
و مناقب سلطان محمود انار الله برهانه و خلد ذکره و اچنانه اظهر من الشمس و اجلی
من البدرات پادشاهی بوده موفق بتوفیق ربانی و موید بتاییدات سبحانی عدل
شامل و فضل کامل بعلما رغبت و با فقرا و صلحا صحبت داشتی و بمشایخ
و زهاد در مقام خدمت و پایه ملازمت بودی و شفقت و مرحمت زندگانی
کردی لاجرم همچو نام نامیش سیرت او محمود و پسندیده می بود در تاج الفتوح
آورده که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را در ربقه تسخیر و حیطه تدبیر آورده

مستخلص ساخت او را آرزوی آن شد که از دار الخلافت بلقبی معین تشریف یابد
و مشرف بالقاب جمیل الانتساب گردد و امام الهمام نیز از مناقب مرجع مآثر و مطلع
بلاد مفاخر و حطاط و مآرب مقرب درگاه و اسبی ابو منصور ثعالبی را برسالت جهت
یقین لقب ارسال فرمود و امام انام بسبب این مهم دیبال و مقصد فرخنده اقبال کمال برآن
منوال تو د تمام کردی و سعی مالا کلام بجای آوردی نیز از دست نزادی آخر الامر
بعز عرض خلافت آثاری رسانیدند که امروز سلطان محمود پادشاهیست فتح آیین و نصرت
قرین و کامکار و سعادت یار نافذ الفرمان صاحب قران بزرگ منش و باشوکت
و دین دار و پرهیزکار و در اعلای اعلام دین و ملت و در افشای اوامر و حدود الله
میکوشد و رایت نصرت ملک و ملت بر دولتش مفاخرت و مباهات می افزاید و چندین هزار
بت کده و دیر مغانی منهدم ساخته بسعی و اهتمام او مساجد و معابد گشته
و چه مقدار از کفار فجار و عاصیان بدکردار مخاذیل بشرف اسلام مشرف
شده اند نشاید و مناسب دولت نماید که پادشاه غازی و مجاهد شهنشاهی
اسلام ملاذی را بهره از لقبی مهجور و بی بهره و امامی بدین عظمت و بزرگواری
از چنین درگاه عالم پناهی بی ثمره و فایده باز گردد خلیفه از نصایح دلپذیر و موعظ
جانگیر امام متامل شد که این شخص بنده زاده است او شایسته این کار چگونه باشد
لقبی از القاب سلاطین بزرگوار بچه نوع توان داد اگر مضایقه نمایم و مناقشه پیش گیرم
مروت بزرگ و صاحب دولت مبادا که از عدم بی عنایتی و استغنای التفاتی

لقب قصدی

لقب قصدی و عصیانی و سوء المزاجی و طغیانی در باطن او متمکن گردد و از و خروجی
و عروجی در وجود آید

جنابت آنکس که جویا بود   لقب مر ورا از تو پیدا بود

القصه خلیفه به اشراف اعراف و اکابر خلیل المفاخر آنحضرت طریق مفاخرت
مشاورت پیش برد و در این امر اتفاق کردند که او را لقبی اختراع باید نمود که احتمال
مدح و ذم داشته باشد نوشتند یعنی یمین الدوله و امین المله و ولی المؤمنین و خلیفه المتقین
آورده اند که ولی در لغت دوست و هم بمعنی بنده و مملوک آمده و کارساز نیز آمده
پس این کلمه بهر دو طرف شامل باشد چون منشور از دار الخلافه بدین لقب عز صدور یافت
امام ابو منصور کیفیت لقب بحضرت سلطان عرضه داشت نمود از غایت زیرکی و کیاست
و نهایت درک و فراست احتمال طرف دویم را ملاحظه فرمود فی الحال صد هزار درم
بدار الخلیفه روان کرد و بخلیفه در نامه نوشته بود که سی سال الحرب کفار جهت تعظیم شرع مطهر
و تکریم ملت انور سید البشر روزگار گذرانیده باشد اکنون یک الف بصد هزار
درم میخرد خلیفه کرد آباء و ثمره مروت و اصل شجره فتوت اگر یک حرف با او بصد هزار
درم نفروشند آیین مهر و وفا و طریق لطف و سخا کجا خواهد بود چون رسول سلطان زر و مال
مالامال و مکتوب مرغوب بدار الخلیفه رسانیدند اکابر و اصاغر علما و فضلا استماع
علیه و گوش و هوش خلیفه فرو خواندند و بعز عرض رسانیدند که مقصود محمود از خریدن
یک حرف الحاق الفیست در لقب که ولی والی شود و مظنه طرف دویم بر طرف
گردد خلیفه الرحمن امام الزمان از کمال فضل و شوخی طبع غرا و کیاست قوی سلطان

تعجب کرد و القاب والی اشله و مناشیر شریفه از دار الخلافه در حق سلطنت مآبی بعز ظهور
وشرف صدور پیوست و وفات سلطان محمود در شهور سنه عشرین واربعمائه
بوده و شصت و نه سال عمر یافته و سی و چهار سال در ایران و توران و هند و سند و زابل
حکومت بدو مفوض بود ذکر استاد اسدی طوسی بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم
عظم مشهده و نور مرقده در روزگار سلطان غازی استاد
فرقد فرقدی و طایفه سینه مسح اسا شعرای دار الملک خراسان بوده است
نقلست که چون فردوسی از جهت ظلم حاکم فرار نموده بطوس آمد و از طوس برستمدار
افتاد و بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت نمود بوطن معروف و مسکن
مالوف آمد دران حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت
ای استاد کوس وقت رحیل در رسید و از نظم شاه نامه قلیلی مانده می ترسم که چون من رحلت
کنم کسی را قوت و یارای آن نباشد که باقی را در قید نظم آورد استاد گفت ای فرزند
ارجمند حزین و اندوهگین مباش که اگر حیات باقی باشد من این اشعار را باتمام
رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکلست که از عهده این کار صعب برآیی
واین امر خطیر را کفایت نمایی اسدی گفت انشاء الله تعالی بتوجه تو میسر شود
واز پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و روز تا نماز شام چهار هزار بیت
باقی شاه نامه ادا کرد و بسمع فردوسی در حالت مخمصه و کیفیت نزع بود که
سواد آن ابیات را مطالعه فرمود بر ذهن کریم حاذق و جودت طبع ذو المواسق

استاد آفرین کرد و فضلا بر آنند که از انجا که نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده
ظاهر ابیات است معلوم میتوان کرد و از مناظرات اسدی که مناظره شب و روز را
نوشته درین روزگار اشعار مناظره کم میگویند

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم	سر گذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خواست جدال از سبب بیشی فضل	در میان رفت فراوان جدال از مدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمده زانک	روز را بار ز شب کرد خداوند قدم
نزد یزدان نزد یزدان ز پرستیده و ور عابد روز	ساجد عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم	هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم	سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
بر مهی باشد وسی روز بفرمان شب قدر	بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم
ستر پوشست شب و روز نماینده عیوب	راحت آرایت شب و روز فزاینده الم
هست در روز زاوقات کز ان نیست نماز	در نماز همه شب فخر نبی بود و امم
شاه نجم است ز زمین رفته با یوان فلک	مه سپه دار همه انجم و سیاره خدم
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود	گر من آراسته بر شکل یکی باغ ارم
بر مه و سال عرب راعد واز ماه منت	نیز بر ماه منت از پر جبریل رقم
بر رخ ماه من آثار درستیست پدید	بر رخ چهره خورشید تو آثار ستم
راست خورشید تو چند انکه بنالی برود	کم نیاید بر وه ماه من از کیف و ز کم

روز کین قصه چو بشنید شد آشفته و گفت
روز را عیب بطعنه چه کنی کای زه عرش
روزهٔ خلق که دارند بروز است همه
عید و آدینه و فرح و عرفه و عاشورا
روز باشد همه برخاستن خلق بحشر
تو بعاشق بر زنجی و بل اطفال نهیب
بوم و خفاش تو مرغیت پیشینی و دیو
مین باصل از خور چرخم تو بخیس از دل خاک
روی آفاق زمن خوب نماید ز تو زشت
مر مرا گونهٔ اسلام و ترا گونهٔ کفر
تو بجز از حبشی مهر بچش از چه کنی
پسه و خیل و نجوم تو چه باشند که پاک
چه زبان گفت به نبی داشت زمن شش جدای
خلق الموت بخوان گر چه حیات از من اوست
گر ز ماه تو بباشند مه و سال عرب
گر چه زرد آمده خورشید همو به ز مه است
ماه را از ضو خورشید من افزاید نور

خاموشی کن چو درای سخن با محکم
روز را پیش ز شب کرد ستایش منعم
بجرم حج بروز است همه از رب حرم
همه روز است چو پیشی بهم از عقل و فهم
روز دان نیز وجود همه مردم ز عدم
در تن بود لی کن و بر دل همه پا رو جم

مرحج تابان ضو مارم تو چو تاریک و ظلم
دیدهٔ خلق ز من نور فزاید ز تو نم
مهر را جامهٔ شادیست ترا جامهٔ غم
حبشی را چه بود چون اگر هست صنم
بگریزند چو خورشید برافراخت علم
در سی سیزنهم از پیش همه است و اصم
بود دولت بهر حال حیات آخرهم
ز اقالیم نشانی پسند هر سال عجم
گر چه زرد است ز رو و نیا زهمه بدرم
و بپای خدمت خورشید کند پشت بخم

گر ز خورشید بسکتر رود او پیک و لیت
از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب
ور بقول نبوی راضی و خواهی کردن
یا ببستند آن بکشارشه عادل زاد
زاد بونصر خلیل احمد و کز نصرت و حمد

پیک چه بود که بسکتر نهد از شاه قدم
زان نماز تو کم آمد که ز من هستی کم
در میان حکم کن عدل خدا وند حکم
یار ضا ده بر پس الوزرا کان کرم
افسر جاه و جلالت و سر ملک عجم

ذکر معدن جواهر زواهر معیار سخن دری ابوالفرج سنجری ...

غنچهای مغربیت در بن دو خرمی مدح محور دایرهٔ مقاصد و مآرب
نقطهٔ دایرهٔ مناهج و مطالب کر شاه باز بلند پرواز آشیان عطیات و مواهب
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و مناقب نور ربانی مظهر سبحانی ظل
یزدانی سلیمان مکانی اسکندر ثانی سید انبیا و مرسلین و سند اصفیا و نبیین
معجز آل طه و یس رسول رب العالمین که جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفهٔ
اسرار ذات و کنوز رموز که اشارت بمشاهدهٔ انوار صفاتست در کنج گنجینهٔ درج
و سینهٔ سفینهٔ آنحضرت جلال احدیت و ایزد متعال صمدیت آن را امانت
نهاده بود و نعت و دیعت در دمان سالت گفتی سه شرف گوهر بنی آدم
ز شرف سرور همه عالم ع هر آینه اگر نه وجود باوجود برهان امم وجهه الله علم العالم
اگر نه بودی ذات فرخنده صفات رسل اولوالعزم و انبیا ما تقدم از سراچهٔ
عدم قدم بر عرصهٔ وجود و عالم شهود ننهادندی عنصری شاگرد اوست و مولد

ومنشاء شکر زاول ابانی آن مبانی و اساس قواعد رفیع البیان حسرت
مسان بدیع المکانی ضحاک علوانیست و در اپسند اهل آن خطه سیستان اشتهار
دارد و بعضی او را غزنوی میگویند و بعد از و ابوالفرج بلخی استاد و جامع
الفضایل الصوریه والمعنویه قدوة الاماثل والاقران بوده و بعضی او را
بر ابوالفرج سنجری تقدیم و تفضیل می نهند و او را بزرگوارتر و برتر می شمرند و این غزل ازوست

عنقای مغربست درین دور خرمی — خاص از برای محنت و رنجست آدمی
چندانکه گرد صورت عالم بر آمدیم — غمخوارهٔ آدم آمد و بیچاره آدمی
هرکس بقدر خویش گرفتار محنت است — کس را نداده اند براة مسلمی

ذکر معیار سخن وری منبع بحور لجه نکته گستری منوچهر شصت کله — ای نهاده در میان فرق جان خویشتن

منوچهر در زمان دولت و اوان امارت سلطان غازیست
و از ولایت مسرت آسا بهجت فزا فرح فضا و بلده طیبه و قدسا خور نوع ما
بلخ کز بعد قدیم بامی و بالسنه پریانی بر خنیا و بزبان اهل تواریخ نوبهاران مشوقه
نیز نامیده بوده اند اما در غزنین بدایت توطن علم و تمکن بر افراختی آورده اند که
اموال بسیار و املاک بیشمار داشته فوق الحد والعد کله در مه یکروده و

معانی برانکه به بر بساط بساط باخت آورده منصوبه بوالعجب باجه شاه رخ زده
مات گردانیده بسی بازی حسین دیده خسرو مندکی المؤید بعون الله الملک الرضی المشهور
بین الفصحا بفرخی ترمذیست و شاگرد عنصری ذهن او باستقامت و درکی
در غایت حدت و استاد رشید وطواط گوید که فرخی عجمی را نسبت جانست
که مستی غزلی او را واین هردو فاضل قدوة الاماثل سخن او را سهل ممتنع می گویند
و فرخی ممدوح امیر کبیر ابوالمظفر بن امیر نصر بن ناصرالدین است که در روزگار سلطان محمود
والی کوه سار بلخ بوده استاد فرخی را در فصاحت و بلاغت بی نظیر شمرده اند و حالا
دیوان فرخی در خراسان مجهول و متروک گشت و کتاب ترجمان البلاغت در صنایع
از جمله موانحات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آرند در ماوراء النهر شهرتی
دارد و قصیده در صفت داغگاه ابوالمظفر گفته بود آن قصیده اوراست

ذکر افصح الشعرا قدوة البلغا شیخ معزی علیه الرحمه — ای ماه کمال شهریاری گویی

از اکابر فضلا و اعاظم ... مدت مدید بتحصیل
علوم عالی و بعهد بعید بمطالعه ... استغال نموده بدرجه هنرمندی
و مرتبه دانشمندی رسیده بتخصیص در علوم شعر سر آمد روزگار و اعجوبه دوار دوران
بوده اصل و منشاء ... ش ... نسا ابتداء حال و مال آنکه کار و
بارش سپاهی بوده و در خدمت ملکشاه سلجوقی از خراسان با صفاهان افتاده بوده

واخر الامر او را مرتبهٔ امارت دست داد نظامی عروضی که مولف کتاب چهار مقاله
است میگوید ما بنی بفضلا صحبت داشتیم در مروت ورای وظرافت طبع مثل امیر معزی
نکته پرور و سخن سنج وزکی نیافتیم باعث مدارج ترقیات وسبب معراج عالیات
وذریعهٔ عز و جاه و وسیلهٔ شرف و قدر آن رفعت پناه عظمت دستگاه و تعیین
طغرای غرای فرمان روایی ملک الشعرایی او در درگاه ملکشاهی آن بود که شب عید
سلطان نواب کامیاب و محرمان حرم محترم که از جملهٔ اعیان مملکت وارکان دولت بودند
جهت رویت هلال بر بام قصر و منظر بر آمدند و با اشکال تمام شکل هلال مرئی نشد
تا اکابر و اعیان و امرای عالی شان از دیدن ماه رفعت جاه عاجز گشتند ناگاه
چشم شاه بر ماه نو افتاد و باشارت انگشت فتح فرجام تمام انام نمود و از غایت
مسرت وحضور و نهایت بهجت و سرور با امیر معزی مثال داد که درین محل
شعری بغرض رساند که شامل این هیئت و دال برین صورت باشد امیر معزی در بدیهه
وعجالة الوقت این رباعی انشا نمود و ماه نو را صاحب انتباه بچهار تشبیه مطلوب ساخت
فرموده

ای ماه کمان شهریاری گویی — یا ابروی طرفه نگاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی — در گوش سپهر گوشواری گویی

ملکشاه این رباعی را پسند فرمود و مراتب و مناصب امیر معزی روی
در ترقی نمود تا آنجا که سلطان رسالت روم بدو فرمود و گویند که چهل قطار شتر
قماش باصفهان آورد گویند دیوان او مشهور است و خاقانی معتقد او و منکر رشید

وطواط است و قصیدهٔ ذو قافیتین را نیکو گفته است و بیشتر شعرا آن قصیده را
تتبع کرده اند مطلعش اینست

ای تازه تر از برگ گل و لاله ببر بر — پرورده ترا خازن فردوس ببر بر

و ابو طاهر خاتونی می گوید در کتاب
مناقب الشعرا که این قصیده را قریبا صد کس از فضلا جواب گفته اند مثل امیر معزی
هیچ کدام نگفته اند و ابو طاهری گوید ظن من آنست که این قصیده را امیر معزی محکم تر از
امیر عنصری گفته و این جواب نیز امیر معزی راست

تا باد صبا حله بروی درگلزار — ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولی العهد و خلف الصدق امیر شجاع الدین الب ارسلان
که فرزند ارجمند ابو طالب طغرل بیک بن محمد میکاییل بن سلجوق بن لقمان بن تقاق که از ازاد
الامجاد شاه باجاه و آب افراسیاب بزرگ اند اما ملکشاه شهنشاهی بود
صاحب دولت خدای ترس و پرهیزکار و رعیت پرور و عدالت شعار متعصب المذهب
و دین دار چنانکه او را کسری ثانی گفتندی آورده اند که در هیچ دوری چنو او را
آن مقدار رفاهیت و آنچنان امنیت که در [illegible] نبود از زمان هبوط
آدم تا این دم هیچ آفریده [illegible] ده و گویند که در حرمین محترمین و معابد
شریفین خطبه بنام گرامی [illegible] سم سامی او خواندندی و از غایات ربانی و الطاف
سبحانی الهی بارهٔ ملکشاه یکی آن بود که وزیری پاکیزه ضمیری و دستوری
زجنده ظهوری را ارزانی داشته بعلم دانش شمع سراچهٔ آفرینش بود و رعایت او برکافه

برایا و سایر رعایا فوق العدّ و الحدّ بوده است متصف بخیرات و متصدی مبرّات دایم الاوقات گشتی مثل آن وزیر دانا با تدبیر صاحب تدبیر یکتا هیچ جا نبوده اما سلطان در آخر حیات با برکات و نهایت اُبهت و دولت بر خواجه نظام الملک متغیر شد و ترکان خاتون که حرم محترم و اعظم محجوبات و مخدرات بود ابوالقاسم تاج الملک فارسی را در پسند وزارت سلطانی جای داد یکسال و چهار ماه در پیشتر آفاق وزارت فرموده خواجهٔ مقبول معزول مصادرها میداد و ایذاهای بلیغ می‌کشید و تحمل آن جفاها می‌آورد تا در وقت یورش بغداد آزاد شد زمانه کج نهاد و گردش سپهر دنی بنیاد در حدود نهاوند بفرمان خداوند بجهة آنکه خواجه را علیه الرحمه علت لقوه عارض شده بود بر تخت روانی نشسته بود در زمان تشرف اجلال نزول آن فرخنده اقبال از زیر آستین برکشیده زخم کاری بر وجود دولت سوده سیماش زده بسعادت شهادت فایز گردانیدند در وقت وفات امیر معزی قطعه گفت و سواد آن را بسلطان فرستاد

طغرای نکونامی و منشور سعادت ... پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش ... در حد نهاوند بیک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند ... او را بخدا و بخداوند سپردم

و غزل او بر سلطان مبارک نیامد ناگاه با مرآة ملکشاه در اثنای آن حال بنجادهٔ بجوار ایزدی و قرین رحمت احدی پیوست و ظهور این واقعه قیامت انجام محشر فرجام

نشسته و نپیستند و نهانند و آشکار ... هم با تو اند و با تو یک خانه اندرند
بی آهنگان اگر چه نکوهش کنند شان ... آخر مدبران سپهر مدورند

و بعد از بیان نفس کل و عقل کل چند بیت در نکوهش اهل روزگار می‌گوید باقی قصیده را

کویی اگر چو مرد دیوان آتش است ... دیوان این زمان همه اهل مجرا اند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان ... اینها ز آدمند و چرا جملگی خرند
دعوی کنند آنکه براهیم زاده ایم ... چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند
در بزمگاه مالک و طوف زمانه اند ... این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
خوش تکیه بود که در آنجا برادران ... از بهر لقمه همه خصم برادرند
آن سنیان که تیر تشان بعض حیدرست ... حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند
و آنانکه مستشان ابابکر دوستی ... چون و پستند چون همگی خصم حیدرند
گر عاقلی ز مرد و جماعت سخن مگوی ... بگذار شان که نه افلح نه قنبرند
نان تا از آن گروه نباشی که در جهان ... چون گاو می خورند و چو کر گذرند همی درند
بی گاو ... قاعده نی مومنی شرط ... همسایگان مسخ چو سلمان کافرند

گویند دیوان عالی شان سخن بیان ظهیر بنیان آن قریب سی هزار بیت بوده مشتمل بر موعظه و حکمت و محتوی بر نکات و لطافت و الفاظش روح پرور و غرا و معانیش اما در تا اثر و جان فزا المحکم و متین و بزیور تزئین تکمیل یافته از آنجمله کتاب روشنایی نامه در سلک نظم آورده و کتاب کنز الحقایق در برابر تالیفات اوست آورده اند که

حکیم نامی و دانش و گرامی را ظهور او در زمان سلطان نافذ الفرمان فغفور خاقان عدیم الاقران مقرب درگاه بی نیاز محمود غازی بوده و معاصر شیخ الرئیس و علامه الجنس وحید یکتا و فرید شرف سیما ابوعلی سیناست و چنین گویند که هر دو با هم صحبت داشته و محافل متعدد پیچه گذرانیده اما این سخن عجاست در هیچ نسخه و تاریخ ندیدیم و مرقد منور شریفش در قریهٔ بمیکال که از اعمال بدخشانست و مردم آن دیار فیض آثار رو جبالات و توابع با او اعتقاد بسیار دارند و ارتباط بطنا بعد بطن با انقراض ادوار روزگار و شمار دارند بعضی او را شاه و بعضی سید لکن و قدوة الفضلاء و النقباء سید شریف میگویند و آن نیز چنانکه چندگاه با مرآة آن صاحب انتباه در طاقی رفیع و منظری مدیع نشسته و بوی طعام زنده کانی کرده اعتباری ندارد سخن عوامست این ضعیف نحیف آن حالت دور از کار را از شهنشاه سید حمید سعید شهید سلطان محمد بن جهانگیر تغمده الله بغفرانه فی الجنان سوال کردم فرمودند اصلی ندارد امر پیت بی ته و بی منشاء آورده اند که حیات عمر با برکات از نود سال متجاوز است ازو تاشش و وفات ذات ... صفات سنه ۴۳۱ ذکر تاج الفضلاء عمق بخاری

از پیش در ... مرد با فضیلت و دانشمند و عالی حسب ارجمند قدوه ارفع و خوش طبعت و در زمان سلطان سنجر بوده و قصهٔ پر غصهٔ یوسف علیه السلام آن در مکنون وجوهر مشحون در سلک تقریر و رشته تحریر کشیده که در دو بحر آن خواند و رشید و طواط که تاج الاکابر و المعانی قدوة المفاخر و المتعالی

سخنان او را

سخنان او را در حدایق السحر با ستظهار ذکر کرده است معتقد اوست و رابطهٔ موید و نسبت اتحاد و خاصیت او فوق المحاسبات و حمید بن عمق پسر اوست که در روزگار سوزنی تضییت و سوزنی را هجو کرده و این قطعه حمید راست

دوش در خواب دیدم آدم را ... گفتمش سوزنی نبیرهٔ تست
دست حوا گرفته اندر دست ... گفت حوا به طلاق ار هست

ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق می گوید که چون ملکه خاتون دختر سلطان سنجر گذشت که در حبالهٔ سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بود از وفات او بسیار دلتنگ و حزین و ملول و غمگین بود و عمق را از بخارا طلب کرد که مرثیه جهت سلطان ملکه خاتون گوید اما عمق پیر دانا و بینا و فرتوت و مبهوط آسا بود از قصیدهٔ مطول استغفار خواست و این ابیات بگفت و لیکن در فصل آورده مشکل بهشت که اول بهار شده بود

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان ... رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر ... بی آب ماند نرگس این باغ بوستان

و این مرثیه را عمق پس نیکو گفته است ایراد ... امام آثار مناقب و رفعت و علو مراتب او اظهر من الشمس و اجلی من البدر است پادشاهی بود فرشته سیرت فرخنده خلعت حسن صورت قمر طلعت خورشید افاضت عالی حضرت کیوان رفعت نوشیروان معدلت اردشیر شوکت دارا رای جهان آرای فرمان روا بهرام رام فرخ رخ سلمان سریر آصف وزیر

سلطان سنجر

منوچهر چهر بهمن تن مه افکن شهنشاه سکندر شوکت دارا حشم اردشیر سیر دل و ارباب
کامیاب و شهنشاهی بود عالیجاه رفعت پناه معالی دستگاه که حکم قدر فرمان و یرلیغ
قضا جریان او بر بر و بحر عالم مرکز محیط دایره یافته و نفاذ حکم نافذ الفرمان واجب
الاذعان صاحب القران فتح آیین نصرت قرینش در دیار دیو و پری جریان
داشته   نفاذ حکم تو جاری میان جن و بشر   حمیده کیش و نوازنده درویش
شفقت شعار رحمت آثار گردون فراز رعیت نواز فرشته طاعت عدالت
سیرت خجسته عبادت فرقدین مکان ثریا نشان ملکیت شیم همایون قدم خورشید
علم زهره خدم عطارد حشم شیر بیشه سطوت و عدالت هژبر میدان جلالت
و شجاعت شاه ملک خیل ماه گردون طفیل اگر رستم دستان زنده بودی حلقه عبودیت
آن عالی رتبت در گوش کردی و اگر سام نریمان بزرگان در زمان او بودی غاشیه خدمت
و شهریاری اش بر دوش مباهات و مفاخرت کشیدی آورده اند که نوزده
فتح آن حضرت رفعت آثار علو القدر جلیل الاحسان را دست داده بود که در هیچ وقتی
شکست راه نیافت تا در سال متعاقب و متوالی بنام واجب الاحترام لازم الاعظام
کلام دایمه سحبان خطبه انجام بر منابر گردون پایه فرقد سا ثریا آسا در غایت بلاغت
و نهایت فصاحت ادا می نموده اند و هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت
سال باستقلال پادشاهی فرمان روای سلطنت ایران و توران کرد
بیست سال بنهایت تنزل منزله برادران گردون اثر و چهل سال بانفراد رسانید

و صاحب تاریخ سلجوقی گوید که من در راوکان بودم در ملازمت سلطان معاینه
مشاهده کردم و مشافهه دیدم گنجشکی سایه بان دولت و شادروان عظمت سلطان
آشیان کرده بود و بیضه نهاده چون وقت رحلت از آن منزل رسید فراشی را
دیدم که بتعهد سامانیه زرکش که از برای آن کنایه دلکش مرتب بود فرمود که تا آن
زمان که آن گنجشک بچه پرورده و پراند کسی که ویرانی طیری و پریشانی جانوری نخواهد
لاجرم ذکر خیر و احسان او ثابت بود و انسانیت او باقی خواهد ماند

عدل کن زانکه در ولایت دل   در پیغمبری زند عادل

زیرا که خلافت کبری و امامت عظمی دون مرتبه الوهیت است و شعرا
بزرگ که در زمان او بوده اند و مدح سلطانی او گفته و تربیت و صله یافته
مثل رشید وطواط و فاروقی و ادیب صابر و انوری و خاوری و عبد الواسع جبلی
و فرید کاتب و ملک عماد روزنی و سید حسن غزنوی اما مهستی دبیری محبوبه
سلطان بوده و ظریفه روزگار و بجودت طبع غزال لطیفه آن دور و شور انگیز و شیرین کار
و دلربا و جان شکار و غیر اینها از شعرا بوده اند نقل است که شبی با مجلس انس
و محفل قدس سلطان بود و بیرون آمد سلطان پرسید که هوا چون است
برف می بارید مهستی این رباعی را در بدیهه نظم کرده بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد   وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت   بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی در محل قبول ملایم افتاد و من بعد مهستی مقرب سلطان شد
در کتاب صور الاقالیم مولانا فاضل ابی سلمان کربای کونی قزوینی رحمه الله مذکور است
که چون سنجر از بغداد میگذشت قصد سامره کرد و در جامع سامره که از مضافات
بغداد است غاریست که بزعم شیعه آنست که حجه قایم و صاحب الزمان امام محمد
مهدی هادی دوران از آن غار رفایض الآثار خروج خواهد کرد و هر جمعه بعد از اوای
صلوة اسبی ابلق رعد صدای جهان پیمای باد پای گردون فرسا با زین مطلا
و لجام زمرد آسا بر در غار منتظر صد نگاه میدارند بغایت زیبا و بی نظیر در لطافت
خوبی و نهایت رعنایی و گویند بسم الله یا امام چون سلطان این حال مشاهده کرد و گفت
پرسید اسبی دید بغایت ماه نورد و شیر حمله و کبک خرام پای بر ران و پای
جیب نهاده سوار شد و گفت این اسب بمن بطریق ودیعت باشد هر گاه که امام بیرون
آیند تسلیم امام کنند گویند که این بی ادبی سلطان را مبارک نیامد و آیین عدم حرمت
از آن والی حکومت سر بر زد همایون و فرخنده نیامد هر چند که این کار از نظر
سلطان را خوش آمد و نیک نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت و خاتمه
سلطنت معاش و ادرار و وظیفه ابرار و مواجب فضلا و زهاد و مداخل علما
و عباد را بربست و این سبب جهت زوال و باعث انتقال و اختلال او شد
غزان که منسوب اوغوز بن قراخان ابن دیب یاقوت المشتهر به افراسیاب بن
یافث بن نوح نبی الله بر او خروج کرد و مدتی مقید و محبوس بود تا که اکثر ولایت

[illegible] کامیاب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه شنیده و شعر ترکی و فارسی
را نیکو گفته و سیفی تخلص میکرده و در این روزگار مولانا سیفی بخاری مرد بفضل است
و طبعی ظریف دارد و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی اما سیفی نیشابوری
شاعر تکش خان بوده در تاریخ جهانگشای می آرد که تکش خان عزیمت عراق کرد
و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده و مخدوم او بوده مصاف
کرد و طغرل نام و نسب بیان میکرد و جنگ میکرد تا اسیر شد او را پیش تکش خان
بردند بکشتن اشارت کرد و از او سوال کرد که با وجود شهامت و مردانگی و سطوت
و فرزانگی و لشکر آراسته و سلاح صعب مستحکم چه افتاد که چنین اسیر شدی طغرل
از شاهنامه این بیت برخواند که   ز پیشین فزون بود چو مان بزور
هنر عیب کرد و چو برگشت هور   حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت زاده را
بزور زنی بر دار کرد و آن حال بر او مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگاری
بعلت خناق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل
سلطنت از خاندان سلجوق انتقال کرد و بخوارزمشاهیان افتاد فی شهور سنه
احدی و سبعین و خمسمایه یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب   ذکر حکیم سوزنی
سمرقندی خوشگوی بوده و شاگرد رشید است از اقران مولانا سیف الدین
والعهده علی الراوی و این قطعه روح افزاست در مذمت کدخدای و قرض داری

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار   تا وجودش همه روزی بسلامت باشد

زان نخواهد گرش و خنجر قیصر بدهند   وام نپستاند گر وعده قیامت باشد

ذکر ظهیر الدین فاریابی

وهو ظهیر الدین فاریابی الطاهر بن محمد بغایت فاضل و اهل بوده است و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد چنانکه اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازک تر و بطراوت تر از سخن انوری است و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل است فی کل حال در شیوه شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریاب است اما در روزگار اتابک بن قزل ارسلان بن اتابک بن ایلدگز بعراق و آذربیجان افتاده و مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصه مهر و وفا بنظم آورده و داد سخنوری در نظم داستان داده و در باب خواجه ظهیر فضلا گفته

دیوان ظهیر فاریابی   در کعبه بدزد اگر بیابی

و چون ظهیر خوش گوی است واجب نمود که از دیوان او دو قصیده و قطعه و غزلی درین تذکره بقلم آید و این قصیده در مدح قزل ارسلان میگوید

گیتی بچشم دولت فرمان ده جهان   ماند بروضهٔ ارم و عرصهٔ جنان
از هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر   وز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان
مالید از نشاط تن بخت بر زمین   بگذشت از شکوه سر تاج از آسمان
افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد   منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان
ملکی چنین منور و شاهی چنین مطاع   دیریست تا زمانه ندارد کسی نشان

و در اوان حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد در ان حین سلطان طغانشاه حاکم نیشابور بود در خاندان آل سلجوق دو طغانشاه بوده اند و این طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت نشست با خوارزمشاهیان او را امان نداوند و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ازرقیست و روزی طغانشاه ثانی که بعد از سنجر سریر سلطنت باو قرار یافته بود ظهیر ملازم او بوده این قصیده را ردیف گوهر مناسب حال او گفت

تراست لعل شکر بار و در میان گوهر   میان لعل چرا کرده پنهان گوهر
رخم چو زر شد و از چرخ دیده سیلت   فشاندم از غم آن لعل درفشان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشایی   ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
مرا بیاد دهد گرچه شهرپا رم ازان   بخاک تیره کند پشت زرنگان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر نفس   که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من   از انکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمی   که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
همین بس است که الماس تیغ میدارد   چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشاه آنکه   نثار میکند از خود بر جهان گوهر
ز بس که خون چکاند بر تخت روز مصاف   گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
همی بخت چو گیرد قلم بدست کند   بصورت شبه از نوک او روان گوهر
سپهر قدرا تو جود خرد نمی یابد   بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر

اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی   بهیچ کان ندهد هر کسی نشان گوهر
خروس عدل تو تا پر زدست در عالم   بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
زهی زمانه که بعد از هزار غصه و غم   مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه بیازار دم نمیدارد   کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
اگرچه موج برآورد سالها دریا   بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر
قصیده که ... بمدح تو گفت بنده چو زر   ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران پر هنر اند   که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر
سزد بنظم چنین گوهری کند قیام   از انکه خوب نماید بتوامان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب   کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهری بادا   که در حساب نیارد بها جنان گوهر

گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و دران حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر پیش فضلاست سلام کرد و غریب وار بجای نشست التفاتی چنانکه میخواست و می بایست بظهور نه پیوست این قطعه بگفت

بزرگواری دنیا ندارد آن عظمت   که هیچکس نرسد رو بدان سرافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همت   بدین نعیم مزور چرا همی نازی
ز جهت کاهل هنر را نمی کنی تمییز   تو نیز نی به هنر در زمانه ممتازی

و این قصیده را در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعریض چند بمجیر بیلقانی کرده که مداح مجد ایلدگز است و اثیر مداح قزل ارسلان بوده و ایشان هر دو برادرند

آنرا که چار گوشه عزلت میسر است   گو نوبت پنج زن که شه هفت کشور است
بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای انس   برتر ز طاق و طارم این سبز منظر است
گر بوی کام هست نه زین هفت اختر است   در عهد انس نیست نه زین چار گوهر است
چون گل بلالان سبزه گردون فرو میای   کین سایه دار اگرچه شکفت بی بر است
دانی بدین بخار غرور که خوش بود   هر سر که بی دماغ تر از کوی مجمر است
کاوی نثار چند بر من قلزم کبود   لیکن نه بر جهت مراورا نه عنبر است
از آسمان شام تنفر فراز کین   کین سبز بر که آبخور شیر ابخر است
بر شط حادثات برون آی ازین لباس   کاول بر شکیست که شرط شناور است
از اشک خواه سیم که نقدی موجه است   و ز چهره جوی زر که طلای معنبر است
خلقان برنگ ریز طبیعت مده از انکه   پیوست رنگ او ز نخستین سیه تر است
بر جبین دکان خشم که در دار ملک روح   به زین عمل کجیست که زو دست مقر است
جبریل میزبان پسحت بر فلک   در خورد هم طویلکی اخر سم خر است
زورق ز آب دیده کن و در نشین از انکه   دریای آتشین تو دشوار معبر است
فصاد روزگار بزهر آب داده نیش   تو شادمان و غره که گوی معصفر است
رخ بر سرشک کن چو فلک وقت شام از انک   بر روز بحر اشک شفق نیز احمر است

در قرص مهر کرده منکری از آنکه | بی این همه صداع دو نانی میسر است
در عهد ما که ما در راحت عقیم ماند | شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
گفت آفت سر است و خموشی علاج جان | در اختیار ازین دو یکی تن مخیر است
از سرو تا بسوسن آزاده کس نماند | الا ولی که بنده شاه مظفر است
دریای بزم و رزم که از جود و حزم او | دایم صدف کهرده و ماهی زره ور است
چون پشت بر سر برکند روی دولت | چون روی در مصاف کند پشت لشکر است
معمار عدل او بحذاقت مهندس است | عطار خلق او بعبارت شکرگر است
آن ابر از رقت حسامش که در مصاف | هر قطره که رشح کند بحر اخضر است
در شان او درخت جکو بید خود که او | فرخنده میوه چو قزل ارسلان است
تنزیل صادقست مراد ثنای شاه | لیکن برای مصلحتی نامفسر است
بانگ خروس حربه و بوابت بکات | تفسیر او بر حقیقت الله اکبر است
هر کس بحرف شکر برا رودری و لیک | ذره انتهای خاطر من بحر دیگر است
نهاده اند در جهد و غراب و زاغ | آن جایگی که در بر باز سبک پر است
بر لشکر ریاحین کلاه سلطنت | کوری کوکنار که جهال افسر است
خرطوم فیل را چو نشان بر زمین نهد | لیکن ز مرد پنجه و بازوی صرصر است
سوگند میخورم بجام سر افکنت | کاپیت از صفا که در و عکس آذر است
کاندیشه خلاف رضای تو بنده را | بر تخته مخیله هم نامصور است

ور کم کنی ولای تو شاه و فرشته خلق | بس همچو خلق تو تیم منبع شر است
در عهد دولت تو که طور مصافش را | منزلگه ثنای از آن سوی محشر است
که چوب آستان تو ام نازبالش است | که خاک آستان بارگاه تو ام ناز بستر است
با دم زبان بخنجر روشن دل تو قطع | گر نی درین زبانم با دل برابر است
تو همچنان مگو که چو پسندم مرا حسود | گوید بطعن حال فلان از که کمتر است
گر زر خریده کرم آن برادرم | او هم گزیده نظر آن برادر است
صد قصه قصیده پیغام و ماجرا | در بطن این دو ستر که گفتم مستتر است
تا پاسبان معتمد ملک خاتم است | تا از دار موتمن فکر دفتر است
آن روزنامه باد ضمیر تو کاندرو | اسرار هفت خاتم گردنده مضمر است
عمرت دراز باد که جسر عطیه بخشش | از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدارند و بعضی را مدعا اینست که سخن او بر سخن خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی این دعوی را مسلم نمیدارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن را خوبتر رعایت میکند و خاقانی طمطراق لفظ بر تفصیل دارد

هر خوش پیر را حرکات دگر است

غواصان بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده اند نظیر خویش بگذاشتند و بگذشت خدای عز و جل جمله را بیامرزاد و نیز هر یکی ازین سه گوهر گرانمایه و شواهب لوح اللوامع و کواکب اوج الطلوع

اوج برج گردون پایه رفیع مرتبت بدیع الامثله عدیم الدرجه که بنیاد جان القاب موضوع همدانی و غواصان بحور لجه معانی اند بقدر کوشش و استعداد و بخشش ازین دریای بی سر و پا در دانه های یکتا و گوهرهای با قیمت پر بها بر آورده اند و نظر خویش مرا

بحر است این جهان و دروانها پر است | زین بحر هر که در بدر آرد بها در است

ذکر سیف الدین اسفرنگی شب چو بر دارد نقاب از صبح ای ماه رخ و طالب علم بوده و اهل فضل و در سخن مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست در مجلس سلطان الاعظم و خاقان الاعلم معز الدوران شاه شهید و شهنشاه سعید الغبیک کورکان دیوان او را فضلا علما مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر الدین ترجیح دادندی اما این بکاره محض و عین افتر است و مولانا سیف الدین روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم نموده و خوارزمشاه او را رعایت کلی نموده و مراعاتش بسیار کرده و فرموده که جواب قصیده خاقانی که مطلعش اینست بگوید

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

و مولانا سیف الدین آن قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالف است چون مجلس پردازان آن قصیده را فضلا شنیدند چون که در قافیه مخالف بود پسندیدند مطلعش اینست

شب چو بردارد نقاب از صبح ای رخ
خنده گیرد صبح را چشم دل بیدار من

بعد از آن مولانا سیف الدین فرمودند که درین قافیه مردم بسیار گفته اند از آن رو که در طبع خوش ساده بود بعد از آن بقافیه موافق گفت

تا ز اکسیر قبولت شد طلی سیمای من | گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من

از کلاه فقر تا ترک مرا آمد نصیب | جبهه اکلیل باید فرق گردون سای من

و درین قصیده نازکیها و لطایف بسیار است و مولانا سیف الدین قصاید فضلا را بسیار جواب گفته معارض قصیده خواجه ظهیر شده که مطلع آن قصیده اینست

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد | شکر لب تو طعم شکر باد نان دهد

جواب مولانا

آنرا که غمزه تو ز کشتن امان دهد | اینست خونبها که بیاد تو جان دهد

و دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملایم و مختار و در لغزگویی متابع مولانا بدر الدین شاشیست و نجم عطار بخاری که به علای عطار مشهور است و عدنانی و ملک شانه تراش شاگرد مولانا سیف الدین اند اما ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم نشست و بر خراسان مستولی شد و سید الکلا و الفضلا اسمعیل جرجانی کتاب ذخیره علایی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی مفیدتر از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهیست و ایل ارسلان در شهور سنه احدی و ستین و خمسمایه ودیعت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از وی میان فرزندانش سلطان شاه و تکش خان جهة سلطنت خراسان تنازع بود و در آن غوغا پریشانی تمام برعایای خراسان رسید و سلطانشاه این رباعی به تکش خان فرستاد

میخانه ترا مصاف و میدان ما را | کاشانه ترا ابر و جولان ما را
خواهی که تنازع از میان برخیزد | خوارزم ترا ملک خراسان ما را

و تکش خان در جواب این رباعی فرستاد

ای غم اخیا جنون و سودا گیرد

وین قصه نه در تیمسانه در ما گیرد   تم قصه شمشیر که خون پالاید
تا دولت و اقبال که بالا گیرد   تا در خم چین میان مرد و برادر مصاف واقع
شد و تکش ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت و آنجا نیز نگذاشتند
و در صحراها میگردید تا فوت شد و سلطنت باستقلال بر تکش خان مقرر شد و کان ذلک
فی شهور سنه تسع وستین وخمسمایه والله اعلم

طبقه سیم ذکر شیخ نظامی گنجوی

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را حتره نوشته اند و در بزرگواری
و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجز است او را ورای طور شاعری ملاحظه
و آنی هست که صاحب کمالان طالب آنند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف
مؤید است و به مطرزی اشتهار یافته و شیخ [illegible] برادر توامی مطرزیست که از شاعران استاد
بوده و قصیده میگوید که تمامی صنایع شعر در آن مندرجست و ذکر او و ایراد بعضی
از آن قصیده ثبت خواهد شد گویند که شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شد
و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید   گل رعنا در ان غنچه حزین
همچو من گشته اعتکاف نشین   و اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ
نظامی بود بطلب شیخ کس فرستاد مردم گفتند که او منزویست بسلاطین و حکام صحبت
نمیدارد اتابک از روی امتحان به دیدن وی رفت شیخ از روی کرامت
دانست که اتابک از روی امتحان می آید بچشم حقارت بخلق می نگرد شیخ شمه از غیب
بچشم اتابک نمود اتابک دید تختی پادشاهانه از جواهر الملک داده کرسی دید که صد هزار

جاکر

جاکر و اسباب و تجملهای پادشاهانه و غلامان با کمرهای مرصع و حاجبان بر پای
ایستاده و شیخ پادشاهوار بران سریر نشسته چون چشم اتابک بران عظمت و شوکت
افتاد مبهوت شد و از روی تواضع خواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب
بشهادت آمد دید که پیر مردی حقیر بر نمد پاره بر در غار نشسته و مصحفی و دوات قلمی و مصلایی
و عصایی پیش او نهاده بتواضع دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد او به نسبت
شیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطری و همتی بدو حواله کردی و گاه گاهی بدیدن
اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال را میکوید   بکشم تو بیشش همچون زمین پای
چه دیدم آسمان خواست از جای و شیخ از مریدان خواجه اخی فرجی زنجانیست
قدس سره و دیوان شیخ نظامی ورای خمسه بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و مثنویات
و شعر مصنوع بسیار دارد و چون قصه خسرو و شیرین بالتماس قزل ارسلان
نظم کرده و صله آن کتاب اتابک چهارده معموره سیورغال شیخ کرد شیخ در شکران
انعام میگوید   نظر بر چه و بر اخلاص من کرد   ده چه و بنان را خاص من کرد
و این فارسی از اشعار شیخست

زمانی رخت هستی زانجلوگاه جان درکش   جهان تیراست وره مشکل جنیبت را عنان درکش
همایان سعادت را بدام امتحان درکش   کلاغان طبیعت را زباغ انس بیرون کن
هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش   چو خاص الخاص جانان گشتی از صورت پای بیرون نه
چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران درکش   گران جانی مکن هر گه جو در بزم سبک روحان
چو مست حکمتش گردی فلک را خیمه بر هم زن

ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش
حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش
کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش

طراز قیش بی قدم میر و جمالش بی الفرجی
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون آوردی

و شیخ قبل از خمسه در اوان شباب داستان ویس و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند که آنرا نظامی عروضی نظم کرده و درست آنست که شیخ نظامی بزرگوار نظم کرده چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد ملکشاه بوده و شک نیست که داستان ویس و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند و صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان سنجر هشت سال به نیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربیجان کرده و یک نوبت دم عصیان زد و سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و محمود در صحرای ری با سلطان مصاف کرد و شکسته شد و روز دیگر را کرم کاهی بود با دو سه سوار به سراپرده سنجری در آمد و فی الحال عم را سلام کرد و سلطان از شفقت عمومت در کار آمد فرمود که پهلوی خیمه سلطان بزرگ خیمه مهیا کردند و یخ و فواکه و اطعمه پیش محمود می فرستاد و اول خود تناول میکرد و روز دیگر باز محمود را سلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دوز سرفراز ساخت و اکابر و سرداران عراق را دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد و زر و سیم بیحد انعام فرمود و روز سیم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلک فی عشرین جمادی الاول سنه تسع و عشرین و خمسمایه و سلطان

ستی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان در آورد و دران فرصت آن ملکه بجوار حق واصل گشت عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با مهد مرصع و تجمل پادشاهانه دیگر سال بجهت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه بوده و مرقد شیخ در گنجه است و دران روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا بود و در گنجه بعد از وفات شیخ این پنج کتاب در یک جلد کردند و فضلا خمسه نام نهادند

ذکر سید ذوالفقار شیروانی

سید ذوالفقار شیروانی از افاضل عصر خود است و ظهور او در روزگار سلطان محمد بن تکش بوده خوارزمشاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر قصیده مثل قصیده سید ذوالفقار نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و آن قصیده مشتملست بر توشیحات و دوایر و زحافات و از هر یک بیت چندین مصارع و ابیات متلون در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیده خود زیادت ساخته و گویند که خواجه ضیاء الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفت چنانکه خواجه سلمان را مدعا بود صله نداده خواجه سلمان از خواجه غیاث الملة و الدین محمد گله کرده که صدر سید محمد المستری که سید ذوالفقار بنام او قصیده مصنوع نوشته او را صد خروار ابریشم کرم نموده و با وجود آنکه او وزیر شیروان بیش نبود و خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و تورانست و با وجود آنکه این قصیده من با قصیده او

تفاوت ظاهر و باهر است و باضعاف صنایع و بدایع دران مندرجست رفیع کم
خواجه بعشر عشر آن در حق من کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی
ابو طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه تا بسلمان نیز تفاوت هست یعنی او را
پایه و شرف سیادتست و گویند که سید ذوالفقار از ملک عراق قصد ملازمت
سلطان محمد خوارزمشاه نمود و سلطان او را مراعات بسیار کردی و او مقامات
و تواریخ سلطان نظم کردی و از قصیده مصنوع سید بیتی نوشته خواهد شد

چمن شد از گل صدبرگ تازه دلبروار ‖ بهار یافت بهاری ز باد در گلزار
نهال چون قد دلبر جهان شجع و در رقص ‖ بسان فاخته چون بیدلان بنالد زار
ارم ز روی تناسخ ببوستان آید ‖ خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار

و از هر سه بیت این قصیده بیتی اخراج شود بدین نسق در بحور مختلف

گل صدبرگ دلبروار چون در بوستان آید ‖ بهار و باغ در گلزار چون بیدل خزان آید

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده کواکب اقبال
وار تفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد امر او را کمر مطاوعت بستند و جز صلح با او
مصلحت ندیدند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت
و مملکت غور و هراة را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و عظمت شوکت او بمرتبه
رسید که بیست و دو نقاره و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی
و هر امیری از امراء او را در دولت او طنطنه و تجمل بشکل پادشاهی بود و دختر خان

سمرقند داده و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این دو موهبت عظمی در شهر سپتان هراة
طوی فرمود که چشم روزگار ندیده بود و در اثنای حال تفحص فرمود که هیچ پیری بود که ملازمت
سلاطین ماضیه نموده باشد تا از وی استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلاطین
وجود یافته باشد گفتند بدین صفت مقرب الدین ملک الدین است از بزرگان دولت
سنجری بوده است او را بحضور آوردند سلطان از وی استفسار کرد و گفت خوش عظمت
و زیاده برین مصور نیست چون باده برین الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر
درهمین جایگاه جشنی ساخته بود هر چه تو بنوعی بکار برده دران جشن بکمنگی بکار برده بودند
سلطان تیره شد و گفت آیا مرتبه تو دران درجه چه بوده باشد گفت ای خداوند درهمان
روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشانرا اقطاع ارزانی داشته بود و پدر مرا
بعد از سی پس نوبت زانو زدن رسید و پدر همین ترا که مقطع خوارزم بود بعد از
چهل و پنج کس سلطان اشارت فرمود که این دو خانه خود نقل کند که من بعد بودن او
اینجا مصلحت نیست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران
زمین استیلا یافت غرور و نخوت کرد و بر ناصر خلیفه عباسی کدورت
ظاهر ساخت و وحشت در میان ایشان بدانجا رسید که سلطان از علما و ائمه
روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق اند و خلافت
حق اولاد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالبست رضی الله عنه و خانزاده علاء الملک را
که از سادات ترمذ بود بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را

معزول و سید حسینی را منصوب سازد و خلیفه ناصر شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین
سهروردی را قدس الله سره العزیز برسالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ
در حد نهاوند بعساکر سلطان محمد رسید عظمتی تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه سلطان
بردند درآمد و سلام کرد و سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد و همچنان ایستاده خطبه
در منقبت آل عباس بخواند و سلطان بگفت این خاندان چنانچه مبارک آزار این مردم نمودست
از سر خشم جواب داد که هرچند این خلفا از شمایان مبارک ساخته اید اما مبارک تر
از خاندان رسول نیست و به تحکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده اند همانا
این افعال که از این مردم می شنوم به شامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد بخاندان
رسول شما یاران مبارک تر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق در می ربود و بمصالح
ناصر و من مشغول نمیشدی بهلا باز گرد و خلیفه را بگوی تا فکر نزول برکند که اینک رسیدم
شیخ رنجیده از بارگاه سلطان بیرون آمد و گویند که سلطان را دعای بد کرد
که الهی این مرد را ببلای بد گرفتار ساز و زوال دولت سلطان محمد گویند که از آن دعا بود
لاشک چنین بود چنانکه مولانا فرماید تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد سلطان محمد عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف
بحد در عقبهای دینور ببارید و سرمای سخت واقع شد و اکثر چهارپایان عسکر
سلطان هلاک شدند و سلطان بازگشت و آفتاب اقبال او آهنگ افول و زوال
کرد و چون اندک مایه فرصتی گذشت چنگیز خان روی بخروج کرد و در شهور سنه ست عشر

و ستمایه لشکر مغول بحد ترکستان و اترار رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف
داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هرچند روبرو شدی با وجود صد هزار
سوار هیچ جنگ ناکرده رو گردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان
بود از سلطان سؤال کرد که جهانبانا از مردانگی و سیاست شما علامت چندین سال
با استقلال کامرانی و حکومت ایران مینمودی اکنون از پشت بی من میگریزی و مسلمانان را
بدست کفار مخاذیل می سپاری سلطان در جواب فرزند فرمود که ای فرزند آنچه من می شنوم
تو نمی شنوی جلال گفت چه نوع چیست سلطان گفت هرگاه که صف قتال راست
میکنم می شنوم که جمعی رجال غیب میگویند که ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب
و وحشت بر من مستولی میگردد ای فرزند اگر معذور میداری می شاید و از اصحاب
کشف و بزرگان دین منقولست که در پیش سپاه چنگیز خان رجال الله و خضر پیغامبر علیه السلام
دیده اند که رهنمائی آن لشکر میکرده اند عقل عقلا ازین حالت مبهوت و حکمت حکما
از سر حکمت فرو تست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة و الدین
الکبری این رباعی در آن فرصت فرموده است رباعی ای ازرق مور و مار و زاغ و بلبل
گشته هلاک بندگان تو بکل ، مشتی سگ را بهانه ساخته ، از تست تو میکنی چه تاتار و چه مغل
و سلطان را با لشکر مغول هیچ نوع پای استقامت نبود و در شعبان سنه
سبع عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد میکردند که ما را
ببلای مغول مبتلا مساز و او در جواب میگفت که حصارها بسازید و مسلمانان [illegible]

در هر شهر و قصبه و مواضع حصاری عمارت میکردند و اکثر حصون مختصر که تا بدین روزگار
باقی مانده و اکنون خرابست از آن روزگار ساخته اند و سلطان از پیش بور قصد ری کرد
و آنجا نیز استقامت نیافت بعضی گفتند که مازندران جای محکم است از یک طرف
دریا و از طرفی کوه و بیشه است و از طرفی خوارزم نزدیکست که تختگاه اصلیست
سلطان از ری برستمدار آمد و از آنجا بجزیره ابسکون قرار یافت و از غایت
التهاب آتش درون و ضجرت و اندوه سلطان را علت جرب عارض شد خواجه
علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهانگشایست میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب
بود چنین تقریر کرد روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته با سپاه چند نامعدود فرود آمده
بود و من همراه کوچ میکرد نشستم مرا طلب کرد بخدمت شتافتم سلطان دست مبارک
بمحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آهی کشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار
غدار بغدر مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد و صحت
منعدم و مرض ملتزم شد این درد را چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا این
ابیات را بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار می گریست و این ابیات
را می نوشت **شعر** بروز بخت اگر برج قلعه فلک است | چو شام معرکه چرخ پست کن ماواست

یقین بدان که بوقت نزول سر قضا | حصار محکم تو همچو دامن صحراست
بروز دولت اگر مسکن تو ماهوتست | ترا گشادگی ارض گنبد خضراست
تو کار نیک و بد خود بحق بکن تفویض | بروز دولت و نکبت که کارساز خداست

و بعد از اندک

و بعد از اندک فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود از هوای عفن مازندران و اندوه
و نامرادی و دلتنگی در جزیره ابسکون رخت بجانب دروازه فنا بیرون برد و جان
عزیز را بجان بخش سپرد و کان ذلک فی ثانی عشرین ذی الحجة الحرام سنه تسع عشر و ستمایه
انار الله برهانه و از اکابر عصر که در روزگار دولت سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان
المحققین ابو الجناب نجم الملة والدین احمد الخیوقی المعروف بکبری قدس سره بوده است و از علما
او و علی فخر الملة والدین محمد بن عمر الرازی اعلی الله درجته و از شعرا بزرگ محمد بن عبد الرزاق
اصفهانی و برادر او کمال الدین اسمعیل و سید ذوالفقار شیروانی است رحمة الله علیه و وفات
امام فخر الدین در هراة بوده و مدفن مبارک امام در خیابان هراتست و عزیزی تاریخ وفات گفته

امام عالم عامل محمد رازی | که کس چو او نه پسندید و نه نظیر و مثال
بسال ششصد و شش درگذشت و شد بهراة | نماز دیگر اثنین و غرهٔ شوال

ذکر ملک الکلام شاه فور بن محمد الاشهری نیشابوری رحمة الله علیه خوش طبع و فاضل بوده
و شاگرد ظهیر الدین فاریابیست در روزگار سلطان محمد تکش منصب انشا بدو
تعلق بوده و رساله شاه فوری بدو منسوبست در علم استیفا و چند رساله در القاب
و انشا تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین است بسیار
اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر اشتغال داشتی نقلست که در دو روز چهار نوبت
شاه فور بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغولست شاه فور این رباعی بدیهه انشا نموده بمجلس خواجه فرستاد

فضل تو و این باده پرستی با هم | مانند بلندیست و پستی با هم
جمال تو بچشم ماه رویان ماند | کانجاست مدام نور و پستی با هم

و این غزل از وست

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من | ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه تر یا دلت یا حال تو یا خال تو | شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من
نظم پروین خوبتر یا در و یا دندان تو | قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من
وصل تو والاتر یا شعرهای نغز من | هجر تو دلسوزتر یا ناله های زار من
مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو | آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من
وعده تو کوژتر یا پشت من یا ابروت | قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو | خوبی تو بیش یا اندوه و یا تیمار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه | غمزه تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

وفات شاه فور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات او در تبریز بوده فی شهور سنه
ستمایه قبر او در سرخاب تبریز است در جانب افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی
رحمة الله علیهم حکیم عمر خیام نیشابوریست بسیار فاضل بوده خصوصا در علم نجوم سرآمد
روزگار بوده سلاطین او را عزیز و مکرم داشتندی و گویند سلطان سنجر او را
بر تخت پهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این سخن را بعرض هلاکوخان
رسانید که فضل من صد بار بر عمر [illegible]ست اما درین روزگار بقانون نمانده
صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام
و حسن صباح در نیشابور تحصیل کردندی و هر گاه درس بودندی و با یکدیگر

عهد مواخات

عهد مواخات بسته بودند خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع گرفت باتفاق
وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نموده آهنگ اصفهان
کردند چون ملاقات میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چند گاه
گفت که داعیه شما چیست عمر خیام گفت که داعیه من آنست که ادرار و معاش من در نیشابور
معین سازی تا بفراغت روزگار بگذرانم و خواجه چنان کرد و بعد از آن حسن را گفت تو چه
میگویی حسن گفت التفات من بشغل ولایت خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد فرمود
و حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت بخود شریک سازد و این عمل را عار کرد
و بدل با خواجه گران شد و بمعادات خواجه برخاست و همواره با ندماء سلطان ملکشاه
اختلاط کردی و بنرد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان ندماء سلطان را بفریفت و بعرض
سلطان رسانید که بیست سال که سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان بر جمع
محل و خرج اموال ممالک خود صاحب وقوف باشد سلطان خواجه نظام الملک را
طلب فرمود و گفت مجمل جمع و خرج ممالک را بچند گاه مکمل توانی کرد خواجه گفت بدولت
پادشاه امروز حد ممالک از خط کاشغرست تا ممالک روم و انطاکیه اگر چند گاه کوشش
نمایم شاید که بعرض کمال این مهم متمکن گردد شب دیگر حسن صباح بسلطان رسانید که اگر سلطان
این شغل بمن تفویض کند و دولت مرا قوی گرداند من مجمل روز این محل مکمل گردانیده بعرض
رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدو سپرد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان بحکم
حسن بوده این شغل را بمیعاد چهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل

روزی قلیلی مانده بود که حسن کار را با تمام نزدیک رسانید خواجه نظام الملک دانست که
این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیله و تدبیری نمود که جهره مقصود او را روی ننماید
جهره خود را گفت که تا با جهره حسن دوستی کند و زر و مال بی نهایت بدو داد و جهره
خود را گفت که روز جمعه که حسن دفتر مکمل سازد و من در خرگاه سلطان داریم تو جهره او را بگو که
میخواهم که دفتر خواجه ترا ببینم که چون نوشته اند دفتر خواجه تو بهتر یا دفتر خواجه من
چون دفتر بدست تو آید دفتر را برهم پاشی و پریشان سازی بدین طریق مقرر شد و جهره خواجه
دفتر را روز جمعه بدین طریق پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو بمجلس سلطان
رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر مکمل کرده حسن گفت بلی مکمل است سلطان
گفت بیار حسن دفتر را بحضور سلطان بگشاد سلطان از هر چه می پرسید از دوم ورق
ظاهر می شد حسن دریافت که خواجه نظام الملک مکری و کیدی کرده است مشوش
شد و دست و پای وی لرزید و بتعجیل دفتر فراهم میزد سلطان بانگ بروی زد
فی الحال خواجه بعرض رسانید که ای خداوند بنده اول حال گفتم که این مرد دیوانه است
اما چون پادشاه الحاح کرد دم نیارستم زد چگونه قانون ملکی بدین وسعت را
بچهل روز مکمل توان کرد و اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش حسن کردند و سلطان
فرمود تا حسن را بسیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان از خانه
بخانه میگریخت و او را دوستی بود رئیس ابو الفضل که شدی بخانه او پناه برد
و رئیس رعایت او میکرد و او رئیس را با لحاد و مذهب زنادقه فریب داد و وی

و رئیس را گفت که اگر مرا یک دوست بودی موافق من ملک این ترک را و وزارت
او را برهم زدمی رئیس تعقل کرد که ملکی که از کاشغر تا بمصر باشد این مرد بیکبار چگونه
برهم زند همانا این مرد را علت ماخولیا عارض شده است آن روز افتیمون و روغن
بادام آورد و در وی زعفران و ادویه که مناسب دفع سودا است اضافه کرد
حسن بفراست دانست و از خانه رئیس بگریخت و قصد الموت کرد که در کوهستان
دیلم است آن قلعه را بفریفت و مرد خود ساخت و همواره در بیرون قلعه در مغاره
ساکن بودی و بزهد و طاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون
قلعه تشریف آرد حسن گفت که من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی
بمن فروش تا در ملک خود بعبادت مشغول باشم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بوی فروخت
چون بقلعه درآمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرد خود ساخت و پوست گاو را
دوال ساخت و از یک طرف دروازه قلعه بگرد قلعه بگردانید و بطرف دیگر دروازه
رسانید و صباح کس بامیر فرستاد که قلعه ملک منست بمن فروخته در ملک من مباش
و بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرد حسن شده بودند حاکم قلعه مضطرب شد و بیرون
آمد و حسن قلعه را بدین حیله مسخر ساخت و بعد از آن بر رئیس ابو الفضل
نوشت که من هنوز یاری ندارم و تنها ام اگر یاری میسر شود کارها پیش خواهم برد
و آن ملعون داعیان باطراف فرستاد تا خلقان را گمراه می ساختند و مذهب
زنادقه و اباحت را و الحاد را ظاهر ساخت و بیشتر اهل ایران و توران

ببلای آن مخاذیل سالها گرفتار بودند و اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین نموده شود
بتطویل انجامد و در روزگار هلاکو خان قلاع ملاحده بالکل فتح شد و سلطنت
ایشان سپری گشت و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه گوید **شعر**

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود	روز دوشنبه اول ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت	برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر ملک الکلام جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی نور الله مرقده

از اکابر علمای اصفهانست شاعر خوشگوی بوده و جاه و قبول تمام داشته و کمال الدین اسمعیل
پسر اوست سلطان سعید الغ بیگ گورکان انار الله برهانه سخن جمال الدین محمد را بر سخن
کمال الدین اسمعیل ترجیح و تفضیل می نهد و بارها گفتی که عجب دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه تر
است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافته اما اهل اعتقاد منکر این است
چه سخن کمال بسیار نازکتر است و سهل ممتنع اما بر سخن پادشاهان ایراد کردن حد عوام نیست
کلام الملوک ملوک الکلام خواجه جمال الدین از مشاهیر طبقه او مداح خاندان صاعدیه
است و این ترجیع در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او راست

ای از بر سدره شاهراهت	وی قبه عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده در پناهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی	در گردن پیر خانقاهت

مرطاسنگ گردن همت * شب طره گیسوی سیاهت * چرخ ارچه رفیع خاک پایت
عقل ارچه بزرگ طفل راهت * جبریل مقیم آستانت * افلاک حریم بارگاهت
خورشید قدر ز روی تعظیم * سوگند بروی همچو ماهت * ایزد که رفیق جان خسرو کرد
نام تو ردیف نام خود کرد * و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید بس خوب است
آن ترجیع و نیز همواره است این قصیده در صفت اهوال و احوال روز قیامت **قصیده**

جو در نورد و فراش امر کن فیکون	سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
جو قلع کرد منیخ طناب پرده کون	چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
مخدرات سماوی تتق براندازند	بجای خود این هفت قلعه مدفون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ	نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون
عدم بگیسو یاکه عنان دو شمو پس	فنا دارو و زیر ران خیال حرون
فلک بسر برداد و از شغل کون و فنا و	قمر بریزد از دوار عاد کالعرجون
مکونات همه و از پستی گیرند	که کس نماند ازین ضربت زوال مصون
بحذف مهر برآید ز مقعد مغرب	چنانکه گویی این ماهیت و آن ذوالنون
با حتساب بازار کون بازو قهر	ز هم بدرد این گفتهای ناموزون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود	چنانکه خورد شود کشتی هفت چرخ نگون
نه صبح بندد بر خود عمامهای قصب	نه شام بندد بر سفیه حله اکسون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند	بصلب سخت پدر تا سلاله گردون

ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر — ز زیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون
ز هفت برج جهان منقطع شود دم آب — کند تیمم در قعر چشمهٔ جیحون
بدست او شود طی صحایف ملکوت — بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
چهار عامل این سه طفل کون و حدث — سبک گریزند از رخنهٔ عدم بیرون
نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت — چو یافت قبهٔ خضرا ز فوز در بیکون
نه خاک تیره بجا ماند نه آسمان لطیف — نه روح قدس بجا ماند نه نجدی ملعون
بنفخ صور شود مضطرب فنا موسوم — برقص و ضرب و برایقاع کوه ناموزون
همه زوال پذیرند جز که ذات خدای — قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون
چو خطبهٔ لمن الملک در جهان خواند — نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزاء مرگ فرسوده — که چند خواب گرانی نخورده افیون
برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم — که مانده بود بمعمورهٔ عدم مسجون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش — که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش افزون
باقتضاء مقادیر ملتئم گردد — نه هیچ جزو بنقصان و ملک خود میمون
چو دردمند بناقوس لشکر ازواج — چو خیل نحل شود منتشر سوی هامون
بقصر جسم درآیند باز هودج روح — سواد قالب بار دگر شود مسکون
پس آنگهی ز ثواب و عقاب حکم کنند — بحسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون
یکی بحکم ازل مالک نعیم شود — یکی بسوق قضا مالک عذاب الهون

اگر حکیم ارسطالیس است و افلاطون — هر آنکه معتقد او نه این بود جاهل

اما سلطان خوارزم شاه پادشاهی بوده مردانه و شجاع و نیکو صورت و تمام قد
در فرصتی که پدرش از لشکر مغول منهزم بود او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان
ایلغار در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین در نواحی غجهر که از اعمال
کابلست لشکر مغول را شکست چنگیز خان را ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن خود
از مایمرغ و حدود ترمذ جیحون را عبور کرد و براه بامیان بغزنین رفت و در کنار آب
هر دو لشکر باهم سپاهی نمودند و جلال الدین را قوت مقاومت نماند لشکر او پریشان شد
و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب در آب سند انداخت و فی الحال
از آب عبور کرده و تمام لشکر خان مشاهده میکردند و جلال الدین در آن طرف آب
از اسب فرود آمد و نیزه در زمین برد و دستار و لباس و اسلحه بر نیزه افکند و خشک
می ساخت خان بر لب دریا آمد و بر مردانگی جلال الدین آفرین کرد و خان نعره
زد که ای پادشاه زاده می شنوم که قد و بالای زیبا داری برخیز تا بالای ترا
تماشا کنم جلال الدین بپای خواست باز خان فرمود که ای ملک زاده شنیدن که
در صفت قد و بالا و منظر تو آنچه شنوده بودم صد چندانست یافتم سلطان
جلال الدین خشت خان آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو حکم من شنوی اکنون
بسلامت برو و خان از کنار آب مراجعت کرد و از فرار لشکر سلطان جلال الدین
قرب هفتاد کس بهر صورت که بود خود را بسلطان جلال الدین رسانیدند و کاروان

افغانی که از کبر و سواد بطرف مولتان میرفت در نواحی لرماد غارت کردند
و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد با سلطان ملحق شد و دران حین
هزارهٔ لاچین که امیر خسرو از آن مردم است از درهٔ انجیر بلخ از لشکر مغول رنجیده بودند
هشتصد مرد دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعهٔ گرگس غال را فتح کردند و پادشاه
مولتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه زادهٔ اصلی هند
بود دختر بسلطان داد و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال
دست داد و چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت شنود سلطان جلال الدین
از دیار هند براه کیج و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امراء پدرش بوده
و حاکم کرمان بود بنغار پس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را پذیره شد و مال داد
اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از کرمان بفارس آمد و سلطان اصفهان
و عراق و آذربیجان را مسخر ساخت و در دیار خراسان و عراق مردم بآمدن
سلطان شادیها نمودند و شحنکان مغول را می کشتند و می آویختند و می سوختند و سلطان
و او چند سال در ایران زمین حکومت کرد و غلام برادر او که از خاصان او را
در مجلس شراب بکشت و ازین وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین عصیان کرد
تا آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بوده اند کشته شد
و مملکت بانفراد بدست سلطان جلال الدین افتاد تا وقتی که نیمه و بیسنتای بهادر
با سی هزار مغول باز بایران آمدند و سلطان در اصفهان از لشکر مغول منهزم شد

و بآذربیجان رفت و آنجا نیز استقامت نیافت به بدلیس افتاد و دختر ملک اشرف را
بنکاح آورد و لشکر مغول قصد او کردند ملک اشرف بارها میگفت که لشکر مغول میرسد
سلطان بسخن او التفات نمیکرد و بخیال آنکه این سخن از برای آن میگوید که از ملک او بیرون روم
تا شبی لشکر مغول بدر شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک خفته بود سلطان را بیدار
کردند که لشکر رسید سلطان دختر را گفت که پدرت بحقیقت میگفته و ما سخن او را غرض
تصور میکردیم اکنون مگر تو چه در این حال با من موافقت و مرافقت توانی کرد دختر گفت بلی
سلطان را چندان مجال شد تا آب گرم کنند مطهرهٔ آب خنک بر سر ریخت و دختر را
سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها رفت القصه سلطان
عروس مملکت را سه طلاق گوشه چادر بست و چندگاه در صحراها و بیابانها میگردید
و خاتمت کار سلطان نزد مورخان معلوم نشد بعضی گویند که اکراد در لباس و اسب او
طمع کردند و او را هلاک ساختند و بعضی گفته اند که از سلطنت و اشغال دنیایی دلسرد شد
و در لباس فقرا و صوفیه در آمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی میکرد
کسی او را نمی شناخت باری تا مدت ده سال آوازهٔ او هر چندگاهی میرسید که
سلطان از جانبی پیدا شده و مردم شهرها طبل بشارت میزدند و بر شحنکان
مغول خروج میکردند و آن صورت اصل نداشت و بسیاری از بندگان خدا
ازین جهت بدست مغول کشته شدند و آوازهٔ سلطان چون آوازهٔ عنقا و وجود
او کیمیا بود اما این حکایت از شیخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره العزیز

نقلست که من یک روز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله نشسته بودم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و اصحاب را بازگردانیدند و تا مدت سه شبانه روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاده باشد مبادا اگر دشمنی قصد شیخ کرده باشد بتفحص و طلب مشغول شدند تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند ناگاه نماز شام شیخ بخانقاه درآمد و اصحاب شادمان شدند و من از حقیقت غیبت شیخ سؤال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین از سلطنت خود را معزول کرده در حلقه درویشان درآمده بود و سالها بعبادت و سلوک مشغول شده بود بدرجه رجال الله رسیده بود و درین روزها در قریه [illegible] بغداد انتقال بحرفه بهله دوزی مشغول بوده بجوار رحمت حق پیوسته بود مرا از عالم غیب خبر کردند رفتم و بتکفین و تجهیز او درین سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدین علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این آیت خواندیم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هر آینه هر کس عروس ملک فانی را مطلقه ثلاثه سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب بوی ارزانی دارد

بیت

چیست دنیا و خلق و استظهار   خاکدانی پر از سگ و مردار

بهر یک جیفه این همه فریاد   بهر یک خاک توده این همه باد

تا سلطان جلال الدین مردار دنیا را بمردارخواران بازنگذاشت از غوغای سگان مغول خلاص نیافت و تا پیش از مرگ اضطراری بموت اختیاری عبور نکرد راحتی از خواب و خور نیافت و از عهدی که او سلطنت بازگذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرده قریب پنجاه سال بوده باشد از تنگی سودت و کین اندوزی براحت و نعیم بهله دوزی افتاد

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر تو زنده می‌خواهی   که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ذکر کمال اسمعیل اصفهانی   رکن دین صاعد و مسعود که در دولت او

خلف الصدق سلف کرام بوده و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق را دو پسر بوده است معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل معین الدین پسر دانشمند و فاضل بوده و کمال نیز اهل فضل و دانش است و خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده اند و اکابر صاعدیه بتربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدایح آن خاندان قصاید غراست چنانکه میگوید

رکن دین صاعد و مسعود که در دولت او   جای تشویش خم موی بتان یغماست

و این قصیده ایست که در سر بیت مویی لازم داشته است ممتنع الجواب چه بسیار نازک و معانی بدیع در آن مندرج است و خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما اکابر شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی میگویند که در سخن او معانی و دقیقه مضمرات بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر می‌شود و ازین دو بیت که از وی است شمه طبع او معلوم توان کرد

بخاک پای تو کاب حیات از و بچکد   اگر ستوده شعر من بیشاری

سزد که خواری حرمان کشد معانی من   بلی کشند غریبان سرابینه خواری

و این قصیده او راست در حکمت و موعظت که چند بیت نوشته می‌شود

وقت آنست دلم را که بسامان گردد   کار در یابد و از کرده پشیمان گردد

عشق بازی و هوس نوبت خود داشت کنون   وقت آنست که دل با سر ایمان گردد

دل که بر گرد رخ خوب تو گردد ناچار   که بهر باد چو زلف تو پریشان گردد

هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور   فتنه انگیزتر از غمزه خوبان گردد

چون خط خوب تو هر روز سیه روی تر است   هر که پیرامن زلف و لب ایشان گردد

ای دل از حجره دل رخت خرد بیرون نه   تا دلت منظره رحمت رحمان گردد

مهبط نور الهی نشود خانه دیو   تنگه لولی کجا منزل سلطان گردد

عقل را بنده شیطان مکن این نه رواست   که ملک هیمه کش مطبخ شیطان گردد

خویشتن را همه در عشق گداز ار پی سوز   تا به پیسی که چو شمعت همه تن جان گردد

بت شکن همچو براهیم شو ار میخواهی   که ترا آتش سوزنده گلستان گردد

چون سلیمان همه بر پشت صبا بندی زین   گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد

[illegible] که چو ره قدس روی   تا رفیق دل تو موسی عمران گردد

مال دنیا که درو تکیه زدی چستی چو عصا   اگر از دست بیندازی ثعبان گردد

کام دل می‌طلبی بنده ناکامی باش   تا همان درد ترا مایه درمان گردد

دل برین گنبد گردنده منه همچون دولاب   آسیا ایست که بر خون عزیزان گردد

حرص تست ای که همه چیز ترا نایابست   آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد

کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود   گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد

هر زمان از پی خاییدن عرض کسی   راست چون اره زبانت همه دندان گردد

از پی شغل دنی سر منه خواهی   که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد

آدمی از ره صورت متساوی صفت اند   بتفاوت همه از طاعت و عصیان گردد

پاره سیم شود حلقه فرج استر   پاره دیگر از آن مهر سلیمان گردد

خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز   کار از آن سان که دلت خواست بسامان گردد

بچه ایمن ازین عالم ناپا برجای   که بیک دم زدنش کار دگرسان گردد

صبح پیری ز همه سوی سرت تیغ بزد   انجم اشک تو وقتست که ریزان گردد

گر تو در کار که صنع بنظاره شوی   از عجایب دهن فکر تو خندان گردد

در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی   ور سراسر سخنت حکمت یونان گردد

فضل و دین آن کسی باشد کو از سر صدق   تابع امر خداوند جهانبان گردد

جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد   جز کسی کو سر تحقیق مسلمان گردد

جاودان رستم اگر چه رسول اصحاب   بر سر نامه کشا رزم عنوان گردد

و دیوان کمال الدین نزد فضلا قدری تمام دارد و کمال او از وصف مستغنی است و سخن او و شهرت او در آفاق منتشر گویند که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرو ماندگان را از اموال خود بطریق معاملت دستگیری کردی و بعضی مردم از اصفهان بد و بد معامله گی کردند و منکر شدند او از آن مردم متوهم آمد و درین باب در مذمت مردم اصفهان گوید

ای خداوند هفت سیاره   کاوری مال فرست خونخواره

تا در و دشت را چو دشت کند   جوی خون راند او زجو پاره

عدد مردمان بیفزاید   هر یکی را کند بصد پاره

و عنقریب لشکر اکتای قاآن در رسیدند

و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در ان غوغا شهید شد
وسبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول برسید و کمال در خرقهٔ صوفیه و فقرا
در آمده در بیرون شهر زاویه اختیار کرده و آن مردم او را نرنجانیدند و احترام
مینمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال بزاویهٔ او پنهان کردند و آن چاه
در جائی بود و در میان سرای او یک کرت مغول بچه کمان کروهه در دست بزاویهٔ
او در آمد و سنگی بر مرغ انداخت و زهگیر از دست او بیفتاد و غلطان بچاه
افتاد و بطلب زهگیر سر چاه بگشادند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبهٔ
دیگر اموال میکردند که بنماید تا در عقوبت و شکنجه بهلاک شد و در وقت مردن بخون خود
این رباعی را نوشت

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست ‖ در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت ‖ شاید که ترا بنده نوازی اینست

قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ستمایه اما اکتای قاآن
بعد از چنگیز خان باستحقاق بر تخت خانی جلوس کرد و برادران مهتر و اعمام او را
تعظیم میفرمودند و او از روی تواضع استغفار میخواست تا از قورولتای بزرگ
تولی خان بازوی او گرفته بر تخت نشاندند و در سیرت و حسن اخلاق قاآن
اصحاب تواریخ را اطنابی و تاکیدی است که در حیز حصر نمی گنجد هر چند که از دین
بیگانه بوده اما بطریقت و مروت آفتابست صاحب تاریخ جهانگشای
می آرد که نوبتی قاآن به بازار در میگذشت چشم او بر عناب افتاد و آرزو کرد

چهره را فرمود که بدرهٔ زر بیر و از این بقال زرا کفشه که چند عناب که این بقال دارد
ده دینار بهای آن کافی باشد خان فرمود که همچنین است اما این فقیر سالهاست که بامیدی
نشسته است و چون من خریداری هرگز بدست وی نخواهد افتاد و آن بدرهٔ
زر را در بهای آن یکمن عناب تسلیم بقال نمود و صاحب تاریخ استظهاری گوید
که در یاسای مغول حکم کرده اند که هر کس بروز در آب غسل کند کشتنی باشد چه آنرا فال
بد گرفته اند نوبتی قاآن خان میگذشت و جغتای با او همراه بود مسلمانی را دیدند که
در آب رفته غسل میکرد جغتای قاآن را گفت این مرد را می باید کشت و اگر درین باب
اهمال کنی مردم دلیر می شوند خان گفت مگر این مرد از حکم یاسای ما خبردار نیست
و غریب و بیچاره است جغتای بغایت متهور و بی باک بود خان را گفت که
اگر خبردار باشد و یا نباشد بجهت تشدید یاسای می باید کشت هر چند قاآن
خان ازین قبیل سخنان میگفت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قیل و قال بسیار فرمود که
امروز بیگاه شد فردا بغور این سخن برسیم و این مرد را بعبرت بر سر دار
بازار سیاست فرماییم و آن شب آن مسلمان را طلب فرمود و گفت تو مگر
یاسای ما را ندانسته که چنین تخلف حکم ما کرده آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم
و بیگناهم قاآن فرمود تا یک همیان زر بدو دادند و گفت برو و در همان جوی در آب
انداز و فردا که برغو پرسند بگو که زر در آب پنهان کرده بودم و من مرد غریبم و این
حکم نشنیده بودم آن مرد همچنان کرد و خلاص یافت و همیان زر بحضور خان آورد خان گفت که

تو و اولاد تو درین چند روز در تفرقه و قید مشوش بوده اید و از کسب معاش بازمانده
برو و این زر را بعیش و عشرت بخور و بر من دعای خیر کن سیرتی بدین لطافت و خلقی بدین
نیکوئی بچه کار از چنین محترم میباید زد اگر آشنایان را مساعدت نماید نور علی نور باشد
رفیع الدین لبنانی و اثیر الدین اومانی و شرف الدین شفروه از اقران کمال اسمعیل اند
رحمة الله علیهم **ذکر شرف الدین اصفهانی** اصفهانیست مرد صاحب فضل و فنون
بوده و در اصفهان در روزگار اتابک شیرگیر او را ملک الشعرا می نوشته اند همواره با شعرای
اطراف در شعر و شاعری بحث کردی و جمال الدین عبد الرزاق پدر کمال الدین اسمعیل
او را هجو کرده مردی تیز زبان و حاضر جواب بوده است و مجیر الدین بیلقانی هجوهای
رکیک گفته است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده او راست

پیش سلطان بنده در فرمان بری	آدمی و وحشی و دیو و پری
طغرل آن کز هیبت سلطان داروار	تاج و تخت و افسر و انگشتری
مطرب و طباخ و نعل و کاتبش	زهره و خورشید و ماه و مشتری
باد و خاک و آب و آتش بردرش	حاجب و دربان و پیک و لشکری
	در پناه عدل او باهم براز
	شیر و گرگ و گور و میش و یوز و باز
در کف خدام و غلامانش بهم	نیزه و شمشیر و زوبین و قلم
باد فراش آسمانش تا زند	بارگاه کنده لان کوس و علم

بر سر خوانش برای میهمان	کاو ماهی اشتر و اسب و غنم
بحر و کان کرده نثار خسروش	لؤلؤ و فیروزه و زر و درم
	مطربان در بزمگاه او بکف
	بربط و چنگ و رباب و نای و دف
کرده در بستان عیش او وطن	کلبن و شمشاد و سرو و نارون
صید باز و چرغ و یوز او شده	کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدن
بر تن بدخواه او چیره شده	خارپشت و لکلک و زاغ و زغن
	رود ما در بوستانش ساخته
	بلبل و قمری و کبک و فاخته
باد در باغ مرادش جلوه گر	عندلیب و طوطی و طاوس نر
کرده از نعل سمندش خسروان	گوشوار و یاره و طوق و کمر
پاره پاره بر تن بدخواه او	جوشن و خود و قزاکند و سپر
کارگر بر پیکر خصمان او	گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر
	بار روزی صد هزارش شهر و ده
	سیب و نارنج و ترنج و نار و به

ذکر رفیع الدین لبنانی **جانا حدیث عشق بگوئی کجا رسید**
از اقران خواجه کمال الدین محمد عبد الرزاق و لبنان از قرای اصفهانست بر دروازه

و موضع نزهه و جای دلکش است و رفیع از انجاست شاعر خوشگوی بوده و در ایام
جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل نموده و اثیر الدین اومانی اوصاف
سخنوری رفیع بسیار بنظم آورده و رفیع معاصر سعید هرویست و این قصیده رفیعست
در مدح سید اجل فخر الدین بن حسن حسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و اموال
و ضیاع او در ملک ری بی نهایتست و قصیده اینست

جانا حدیث عشق بگویی بکار سید   هرگز بود که دولت وصلت بما رسد
یا من کیم که صافی وصلت طمع کنم   اینم نه بس که دردی هجرت بما رسد
خاک رهت بدیده رسد نی چه جای آن   هرگز چنین دوا بجهان کی سزا رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن   آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
پشتم دوتا شد از غم و هم نیست روی آن   دستم مگر بدان سر زلف دوتا رسد
رویم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع   دو شاخ پسته است که بر کهربا رسید
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید   چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا   هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
پیکان اگر هزار بود آشنا یکی   تیرت باتفاق بران آشنا رسد
ملکیت محض تو و خلقیت منتظر   این کار دولتیست کنون تا کرا رسد
بشنو حدیث من که بسی قصها دراز   از عاجزان بیار که بپادشا رسد
دست از جفا بدار و براندیش از آنکه زود   درد دل و وفای من اندر قفا رسد

ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو   از عالم بسید اجل مجتبی رسد
فرخنده بخت دولت و دین زبده بن حسین   کز لفظ او بگوش امل مرحبا رسد
دامن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا   گر بوی خلق او بمشام صبا رسد
سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین   هر روز کافتاب بوسط السما رسد
ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور   از خاک پایت ار بفلک توتیا رسد
در نوبتی که اهل کرم چون تو کس نبود   پیدا بود که همت ما تا کجا رسد
چندانکه مدح خوانده بلبل بتهنیت   چون گل بتاج و تخت و کلاه و قبا رسد
پاینده باد ناز گل و بلبل طرب   دایم بگوش و چشم تو برگ و نوا رسد

و دیوان رفیع الدین و اثیر الدین اومانی در عراق عجم بسیار است و محترم
و عزیز و شعرای هردو شاعر شهرتی عظیم دارد اما در خراسان و ماوراء النهر متروکست

ذکر تاج الفضلا سعید الهروی — ببرد روی نگارم ز ماه تابان روی

زیبا سخن و لطیف طبع بوده از اقران قاضی شمس الدین طبسی است و مداح خواجه
عز الدین طاهر فریومدی است که در زمان سلطنت اولاد چنگیز خان وزیر ملک
خراسان بوده است و در شهر طوس مسکن داشته و بروزگار اباقا خان بسعی امیر ارغون آغا
از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال
بوده و پسر خواجه عز الدین طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پور بها شاگرد
ویست و در مدح خواجه عز الدین طاهر قصیده غرا دارد و قصیده اینست

ببرد روی نگارم ز ماه تابان گوی   دلم ربوده سر زلف او چو چوگان گوی
تنی که گوی زنخدان او ببازی لب   ز لعل نزد ببرد و ز آب حیوان گوی
اگر سراسر میدان سمن بران باشند   بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی
بیا نسیم صبا سوی آن نگارین شو   حدیث درد دلم را بسوی درمان گوی
گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد   بپیش او سخن خود چو پیش جانان گوی
ورت رضاست که سرو سهی ز جا برود   حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
همان زمان که من این با صبا همی گفتم   درآمد از درم آن عبهر جوی بستان گوی
چو دیدمش بخم زلف همچو چوگانی   فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که مرا بوسه بخواهی داد   بخشم گفت که ای خیره دیده پنهان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم   بخنده گفت زهی ابتر پریشان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار لطیف   اگرچه جان و جهانی سخن بسامان گوی
من آن کسم که کسی با من این سخن گوید   که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین   که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش   لطیفه ساز و صناعت نمای و آسان گوی
چنین که بر گل رویت همی سرایم من   مرا مگوی که شاعر هزار دستان گوی
کسی که دعوی بر قاضی بفضل دعوی کرد   کجا شدست بیا گو بنظم برهان گوی
اگر نگردد ز دعوی برجوع گو پیش آی   ثنای صدر صدور جهان از این سان گوی

ستوده عز و دول آنکه در جهان کمال   ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
جهان معدلت وجود طاهر آنکه بفضل   بصولجان سخن می برد به پایان گوی
ز کاینات برون کوی زمینش رفعت   که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی
فلک مسخر تدبیر حکم اوست چنانک   که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی
اگر ز جودش دریا نشانه یی دارد   بآب دیده بیا گو ببر ز نیسان گوی
اگر ز ترفع تمکین او چنین باشد   برون برد بخجلان از جهان ارکان گوی
زمانه خاک درش را که سرمه شرفست   اگر بجان بخرد شد بس نرخ ارزان گوی
کسی که تابع فرمان او نشد او را   اسیر حادثه دان و ذلیل حرمان گوی
خرد بنا با چون خلق مصطفی دارد   بمدح خویش رهی را عدیل حسان گوی
چو حسن لطف سخن در جهان کرا باشد   بروی من ز پی رضای یزدان گوی
نظر بحال دعاگو بچشم رغبت کن   حدیث خلقت بنده بگوش جان گوی
بقای جاه تو بادا و هر که دین دارد   دعای جان تو گو همچو بنده از جان گوی

اما در روزگار دولت منکو قاآن هلاکو خان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد
و در پارس ییل سنه تسع و اربعین و ستمائه بعد از جانقی و قوریلتای
بزرگ با نود هزار لشکر متوجه این دیار گشت و او پسر تولی بن چنگیز خانست بجانب
قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بوده و تمامت ایران زمین
بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگار فترت واقع شده بود نمود

و بدعتها را برانداخت و قانون ممالک بر وجهی ظاهر ساخت که مزیدی
بر آن متصور نباشد و قصد دیار و قلاع ملاحده کرده حصون و بلاد ایشان را
مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق والدین ابی جعفر الطوسی در آن حین در بلاد
و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود
و خان را در حق او اعتقادی عظیم دست داد و خواجه در مراغه رصد بست و زیج
ایلخانی استخراج نمود و باتفاق مؤید الدین العرضی و نجم الدین دبیران و غیرهما
و استیصال آل عباس و خلفای بغداد نمود و غارت بغداد و هلاک مستعصم بالله که
آخر خلفاست شهرتی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور و وفات
هلاکو خان در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه بوده هکذا اورده الثقات علیهم

ذکر قدوة الافاضل قاضی شمس الدین طبسی از صنادید علما و فضلاء خراسان بوده است
هر چند قاضی و قاضی زاده طبس بوده اما در دار السلطنت هراة مسکن داشته
با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و مردی خوش خلق و خوش محاوره
بوده و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا
شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده در نظر ما آرند و این شمس
مشهور است بین الکتاب بشمس الدین بایسنغری و بارها میگفته که این نوع شعر
و این نوع خط که عطاست در حق این دو شمس الدین از نوادر است و قاضی شمس الدین
معاصر سلطان العارفین و افضل الفضلا صدر الشریعه بوده و با یکدیگر صحبت داشته اند

آورده اند که قاضی شمس الدین آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعه بشنود و عزیمت بخارا
نمود و روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه قصیده گفته بود
و بعد از آن که طلبه را درس گفته بود این قصیده را میخواندند و در غث و ثمین آن فضلا سخن میگفتند

برخیز که صبحست و شرابست و من و تو　　آواز خروس سحری خواست ز هر سو
برخیز که برخاست پیاله بیکی پای　　بنشین که نشست صراحی بدو زانو
می نوش از آن پیش که معشوق شب را　　با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو
در شیشهٔ مینائی رنگین خور و پندار　　سنگ تو درین شیشه کردنده مینو
ای آهوی رعنای تو را صید دل من　　وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو
از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت　　نیلی رخ سرخم ز طپانچه است چو آلو

مولانا شمس الدین از مجلس برخواست و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را
جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریعه آورد و بگذرانید که بعضی از آن قصیده اینست

از روی تو چون طرهٔ صبا کرد بیکسو　　از باد برآورد شب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز　　کز مشک برآورد فلک تعبیه هر سو
از شرم خط غالیه تا شیر تو ماندست　　در وادی غم با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهربار ندارد　　هنگام سحر عرضه مکن رشتهٔ لولو
ای زلف شب انگیز و رخ روز عیانت　　چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
آخر دل رنجور مرا چند برآری　　زنجیرکشان تا بسر طاق دو ابرو

کمی که بزرگ کار تو روزی سره کردد　　آری همه امید من اینست ولی کو
بستم در اندیشه که چیزی بگشاید　　زین جامهٔ شش گوشه و این پردهٔ نه تو

چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد ذهن مستقیم و دقت سخن وری
مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقهٔ درس صدر الشریعه
بطلب علم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود بوده اما امام الهمام
سلطان العلما صدر الشریعه از اکابر و صنادید علما و فضلای روزگار است
و از اکابر بخاراست و با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر و در لطایف
و ظرایف یگانه بوده و تصانیف او در بسیط زمین منتشر شده و این قطعه او راست

یکی و پنج و سی و بیست نیمی　　وگر وسنت و ید و پسنکی چند
بس آنکه دست ما و دامن دوست　　گناه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین ندیم مجلس وزیر با استحقاق
نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شد
و در مدح وزیر قصاید غرا دارد و از آن جمله یکی اینست

حیران گرفته روی گل از عارض تو خوی　　تا باغ عمر تازه کنم از نسیم وی
پر خنده واز صبحدم از بی طرب　　تا کی غم زمانه خوری چون دهان نی
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت　　فرسوده کرد عرصهٔ آفاق زیر پی
ای دلبری که فرطهٔ زنگار فام گل　　از رشک چهرهٔ تو قبا شد هزار پی

از یک نظر که نزهت رخسارهٔ تو کرد　　لطف بهار تعبیه شد در نهاد دی
گل پاره جریر فرو رفته پیش نعمت　　مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
عدل خدایگان وزارت جهان گرفت　　زین پیش تیغ جور کشیدی زمانه هی
عادل نظام ملک محمد که رای او　　بر روی شهریار کواکب نهاده کی
چون روزگار کار سماحت بدو سپرد　　منسوخ شد مآثر دستور ملک ری
تقدیر بی اشارت رای رفیع او　　از حیز وجود نیاورد هیچ شی
آندم که زاد زاد مبارک لقای او　　اقبال گفت انجنگ الفقد یا صبی
طبعش بناز گفت که سیم و درم مخواه　　کین یک سیه دل آمد و آن یک سپید پی
جایی که نعل ابرش خوش گام او رسد　　گردون چگونه میل کند سوی تاج کی
آنکس که نور ناصیهٔ آفتاب دید　　دانم که طبع او نکند هیچ یاد فی
ای چرخ رفعتی که چو کیوان پستو وی　　از پای قدر فرق مه و تارک جدی
پیشش گفت چگونه ستایم محیط را　　کس گفت پیش چشمهٔ کوثر حدیث جی
از خاک درگه تو که اکسیر دولتست　　پیرایه است مردمک دیدهٔ فی
تا لازم حیوة بود اعتدال طبع　　بادا رسیده صیت جلال تو حی بحی

و مولانا شمس الدین تنگ معاش بود روزی از خدمت وزیر صدر الدین
نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست و تمسک مرهون بدین منوال انشا کرده
بخدمت وزیر فرستاد و آن تمسک اینست قال الله سبحانه و تعالی و اقرضوا الله

قرضها حسنا مقصود ازین حکم آنست که خداوندان نعم و ارباب علو همم از انعام
و اکرام تمام اهل الله را دستگیری کرده آزاد در ذمه فیض فضل الهی قرض شمرند
بنابرین مقدمه قرض دار خزانه دار عطا و سخای مخدوم زاده اعظم سلطان
افاضل الوزراء فی العالم اشرف اصحاب الوزارة اللطف ارباب الامارة
صدر الحق و الدین المخصوص بعنایت رب العالمین نظام الملک محمد اعز الله انصار دولته
القاهرة و اعوان حضرته الزاهرة از نقره رایج من فضه و اکواب کاتب حروف
با مالوف بنده الملهوف شمس طبیبی و او بدین مبلغ مذکور مدیون گشت
هر چند عوض این مبلغ بحکم آیت کریمه فله عشر امثالها بر کرم باری عز شانه است
اما رهن کرد مقر مذکور و مستقرض مسطور عوض این مال در مقر له عز نصره
و اید عصره جمله باغی که جنة قطوفها دانیة در شهرستان بلدة طیبة
و رب غفور در محله و الذین اوتوا العلم درجات مزارع آن کشتزار
اشجار آن شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة موصوف باصلها
ثابت و فرعها فی السماء و نبات آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة هر یک از حباب سنابل آن کانها کوکب دری شرب آن از بحر و کاسات
و باقی مدخل آن ادخلوها بسلام آمنین بمساحت عرضها کعرض السماء و الارض
و این باغ را چهار حد است حد اول بسرابستان عقل حد دویم بحجره
خیال حد سیم بشارع فکر حد چهارم بکوچه وهم رهنی درست و شرعی و بعد از ان

راهن ملهوف

راهن ملهوف باغ معروف را از مرتهن مذکور باجارت گرفت تا بوقت استماع
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک . بحکم لهم اجر عظیم هر سال به پنجاه عقد
گهر سلک نظم که هر عقد آن ان من الشعر لحکمة معدن عقود و همین باغ مجد و عبارت
هر عقدی قصیده غرا که اگر بر کوه خوانند لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله
مستاجر ملتزم و متکفل شد که مال اجارت بی اهمال و امهال جواب گوید بشهادة
و کفی بالله شهیدا

ذکر زبدة الشعرا امامی هروی

از جمله فضلاء خراسانست
و با وجود علم و فضل شاعر بی نظیر بوده است و با شیخ مصلح الدین سعدی
و خواجه مجد الدین همگر فارسی معاصر است آورده اند که وزیر خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان ملک معین الدین پروانه که در عهد اباقا خان حاکم ممالک روم بود
و مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین کرمانی از نژاد ملوک روزان
هر چهار فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجد الدین همگر فارسی فرستادند و استفسار
خواستند و آن قطعه اینست

ز شمع فارس مجد ملت و دین
سوالی میکند پروانه روم   ز شاگردان تو هستند حاضر
رصدی و افتخار و نور و مظلوم   جو دولت حضرتت را هست لازم
دعاگو صاحب دیوان ملزوم   ز اشعار تو و سعدی امامی
کدامین به پسندند اندرین بوم   تو کن تعیین این چون ملک انصاف
بود در دست تو چون مهره موم   مکرر نطق طوطی خوش نفسیم

بر شکر گفتهای سعدی مگسیم   در شیوه شاعری با جماع امم
هرگز من و سعدی با امامی نرسیم   این فصل که در حق امامی گفته در شیوه

صنایع و بدایع شعری بوده باشد و الا سخن شیخ سعدی را مراتب عالی و مشرب
او را درجه وافیست از حقیقت و طریقت سخن او شانی دیگر و از نمکدان
لطایف آنی دارد و امامی از صنادید علمای هراة است اما در کرمان و اصفهان
در بعضی اوقات مسکن میداشته و قضاة هراة از نژاد امامی اند و فخر
الملک که از بقیه وزرا و صدور خراسانست مربی مولانا امامی بوده است
این قصیده را در حق فخر الملک میگوید

چون کبک شسته لب بشراب مروقی   کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی
در بزم خوبتر ز تذرو ملونی   و اندر مصاف جره تر از باز ازرقی
بر آفتاب طنز کنی چو پیلی   بر مشتری و ماه بخندی و بر حقی
گر ماه در لباس کبود منقط است   تو شاه در لباس سپیچ منقرقی
ماند همی بروشنی آفتاب از آب   سیمین برت بزیر بغلطاق فستقی
پر آب دیده پیش تو زورق روان کنم   گر زانکه هینت که تو مایل بزورقی
گر چون چین به پیند عتاب شکرت   آیا که چون گزد سر انگشت فندقی
گر شاه ملک حسن اندر بساط دهر   در صدر خواجه به بود جای بیدقی
تاج امم خدیو جهان فخر ملک و دین   کز آدم اوست گوهر و سنگ اندما بقی

چون تن نزد سروران بکرم نام او برند   تن در دهد زمانه باسم مطوقی
ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری   وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلقی
محصول کارگاه نجوم مزینی   مقصود گردش چرخ مطبقی
اندر بهار فضل نسیم معطری   و ندر نسیم خلق بهار خورنقی
پیش حصار حرم تو کان حصن دولت است   بحر محیط پای ندارد بخندقی
بی مجلس تو طبع نجوید معاشرت   بی ساغر تو می بگذارد مروقی
موضوع کردی از کف بخشنده اسم جود   تو صدر کز مصادر اقبال مشتقی
فضل تو بحر دان حقیقت پدیده اند   زان در هنر بنزد بزرگان محققی
آن دل که شد معلق مهر و وفای تو   چون زلف دوست رنج ندید از معلقی
این شعر راست قافیه مغلق آنچنانکه   بر بسته‌اش که کس نخواند ز مغلقی
من فارسی بانم از آن کردم احتراز   زان تازیی که خنده زند از مرتقی
کردم همی بگرد سخنهای مغرب   در آرزوی شعر معزی و ازرقی
ناید بدین قوافی ازین بیشتر سخن   گرچه سخن طراز نماید فرزدقی
احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو   خرما بهجر بردن باشد از احمقی
تا زین چرخ اشهب و گره زمین بود   از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی
بر هر مراد و کام که داری مظفری   وز هر سپهر سعد که خواهی موفقی

گویند که فخر الملک این قطعه را پیش مولانا امامی فرستاد

سرافاضل دوران امام ملت و دین خدایگان شریعت درین چه فرمایید
که گربه سر ده قمری کبوتر را ز شب ز تن زرده ظلم و جور برباید
خدایگان کبوتر ز روی شرع قصاص اگر بریزد خون گربه را همی شاید
امامی در جواب این قطعه بخدمت خواجه مشار الیه فرستاد
ایا لطیف سوالی که در مشام خرد ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید
بگربه نیست قصاصی که صاحب ملت چنین قصاص بشرع گزین نفرماید
نه کم ز گربه بیدست گربه صیاد که مرغ چیند و بر شاخ پنجه نگشاید
اگر بساعد سیمین خود پری داری بخون گربه سمانی که دست بالاید
بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد قرار گاه قفس را بلند فرماید
اما اباقاخان بعد از هلاکوخان بر سریر ملک جلوس کرد و او پادشاهی ماهر و مردانه و باراي و تدبیر بوده وزارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم را مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار هلاکوخان بنیاد کرده بود ولیکن در عهد اباقاخان باتمام رسانید و اباقاخان سی تومان بر انجا خرج کرد و اباقاخان تابستان در الاتاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران پادشاهی کرد شبی در مرغزار اوخان از حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی بر وی ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد و تیر و کمان

طلب کرد چون تیر و کمان بدو دادند فی الحال بیفتاد و جان بداد و کان ذلک فی سنه اربع و سبعین و ستمایه ذکر زبدة الشعرا و قدوة الفضلا فرید احول از اقران امامی هروی است و در اصفهان در زمان صاعدیه ظهور یافته مردی اهل بوده و این قصیده را در صفت شب محکم گفته و قصیده اینست
نماز شام که امواج این دریای دولابی فرو شد زورق زرین برآمد طشت سیمابی
ز اوج موج این دریا برآمد صد هزار انجم چو بر روی محیط کل شنا ورخیل مرغابی
صفت انجم و صفت طلوع نیر اعظم در آخر قصیده بیان میکند و در جزئیات درین قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسنغر بابا سودایی را جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده سودایی اینست
جم انجم چو زد بر چرخ شادروان دارایی برآمد شاه تا قم پوش ازین ایوان سیمابی
و فرید در تعجیل که ذهن او درین قصیده مبادرت کرده تعجب این بیت گفت
بیک شب با صفاهان فرد این شعر انشا کرد عجایب داشت طبع او ازین تیزی و بشتابی
و بابا سودایی صورت از نوادر درین بیت بازی نماید و در بعضی نسخ بیک ساعت نوشته اند غالبا ان لفظ یکساعت از عقل دور می نماید چه چندان بیت متین در ساعتی گفتن مشکلست تاویل آنست که در عرف عوام هست که برای یکساعت عمر غم چاودانی مخور چنانکه استاد گوید
غنیمت شمرای عالم و میست دمی پیش دانا به از عالمیست

قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم الدنیا ساعة فجعلها طاعة ذکر مجد الدین اثیر الدین اومانی مردی فاضل و خوش طبع بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی بوده و اصل او از همدانست اشعار عربی بسیار دارد و سخن او دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت زمستان گوید در مدح اتابک اوزبک ابن محمد و قصیده اینست
بهار وار ز ادبار برد در بهمن چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن
بدود عود همی ماند ابر و این عجبست که دود عود بکافور باشد آبستن
چنین که جوشن سیمین آب می بینم چگونه کار کند تیغ خور بر آن جوشن
به آب بنگر و یاد آور آن شهان قدیم بزال ماند و در بند مانده از بهمن
ز رشتهای سفید سحاب یا قوام کرمی نه پشم از و مهر یک سر سوزن
برهنه بود جهان مدتی و درزی ابر بدوخت از پی عالم سفید پیراهن
اگرنه چشمه خضر است و پرده ظلمات چرا در ابر نهانست چشمه روشن
بجست آب روان همچنانکه گویی هست بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
ملک مظفر دین خسرو جهان اوزبک که روح کشور هستیست او و عالم تن
تخلصی بشنوای یگانه خسرو عصر ز عنصری که بود اوستاد در ...
بتیغ کوه از آن ابر گستر و گرباس که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
چراغ روز نمی تابد از سپهر بخواه چراغ می که پر از ظلمتست خانه تن

بیار باده روشن اگرچه تیره هواست که چون بپایه ی تو نشست دیده من
بکر خدنگ تو مرغیست آهنین منقار که هست چینه ی او دانه دل دشمن
خدایگانا تیغت وبال خصم آمد گرفت خصم تو گویا وبال در گردن
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت تو هزار چاک زند آخر الزمان دامن
هزار پا تا شرف تو همایون باد که هست کاه کفایت چو صدر نظام حسن
مجیر دولت و دین مفخر صدور عراق ز آفتاب بزرگان سپهر صدور زمن
بعهد مملکت جم گر آصف او بودی نیوفتادی خاتم بدست اهرمن
همیشه ابلق ایام تند رام تو باد اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن
ذکر علامة الشعرا مجد الدین فارسی جه شد امسال آخرای مخدوم
و استاد پور بهاء جامیست و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاد و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه دارد اما سخن او از سخن بدر افضل است و مجد شاعری نیز که استاد بدر جاجرمیست معاصر قبای بوده و قبای گوید در حق جاجرمی
نحل اشعارم قبای زان سبب دارد لقب چون زبان ای بدر جامی رهین معجزی
و او راست این قطعه در حق خواجه عز الدین طاهر فریومدی
چه شد امسال آخرای مخدوم که من رنج دیده مظلوم
بعد ده سال حق این دولت گشتم از هر مراد دل محروم
راه من بنده خدمتست و دعا و اندرین مرد و بوده ام ملزوم

دور و دوران همان ستمکار زند — وادمی همچنان ظلوم و جهول
نه منم عاطل از فنون هنر — نه توبی عاری از فروع علوم
تو همان مالکی و من مملوک — تو همان حاکمی و من محکوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم — نه تو خادم شدی نه من مخدوم
مستاین بیت نظم مالک فضل — رحمة الله سنایی مرحوم
رزق بر تست هرچه خواهی کن — خواه اچپان شمار و خواه رسوم

اما قبا ولایت تازه و دلکشاست در اقصای ترکستان شهری عظیم بوده و اکنون
خراب شده وآن دیار مسکن مغول وقلماقست خواجه نصیرالدین طوسی در خلافنامه
الهی می آورد که پیغوی بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتکین حاکم قبا بود
و مردی عادل و خیره بوده در نهایت پیری گوشش گران شد زار زار میگریست
که بعد ازین آواز داد خواهان چگونه شنوم اما روز جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان
نهادندی و بر تخت نشستی و فرمودی هرکه متظلم بودی جامهٔ سرخ پوشیدی
وآنکس کیفیت حال بر کاغذی نوشتی و بدست او دادی داد او بنور رسیدی
وچون دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی
رخت بقا بریاض جاودان برد پنج پسر داشت ملک را بر پسران پنجگانه
قسمت نمود و سلطان محمود چون سمرقند و ماوراءالنهر را مسخر ساخت از آن پنج
برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست ایشان قطعه پیش سلطان فرستادند

ما پنج برادر از قبا ییم — دریا دل و آفتاب رایيم
گر چرخ بکام ما نگردد — جبر زهمش فرو کشاییم
ما ملک زمین همه گرفتیم — اکنون بتفکر شما ییم

سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن است و چنان پنداشته اند که
غیر از قبا در دنیا ملک دیگر نیست که گفته اند ما ملک زمین همه گرفتیم
عنصری را فرمود تا در جواب ایشان این دو بیت انشا کرد

نمرود بگاه سور آذر — میگفت خدای خلق ماییم
جبار بر نیم پشه او را — خوش داد سزا و ما گواییم

وارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد که
تا گوشمال ایشان بدهد وارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه و شهر
قحط خواست وآن پنج برادر عاجز شدند و از روی عجز دیگر باره این قطعه
بحضرت سلطان فرستادند

ما پنج برادر از قباییم — در قحط و نیاز مبتلاییم
شاها تو عزیز ملک مصری — وا خوان بگناه کار ماییم
ما را که بضاعتیست مزجاة — شرمنده ز حضرت شماییم
بر حالت زار ما ببخشای — از فضل و کرم که بی نواییم

سلطان چون این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعهٔ اول از غرور بود واجب
نمود گوشمال دادن و این قطعه از عجز و نامرادیست در طریق انصاف از جریمه
ایشان گذشتن خوب مینماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواستند
وآن مملکت را بران پنج برادر مسلم داشت اما ارسلان جاذب بروزگار

دل ما زان ز بیم شه بر جاست — جام چون شکست گرفت از جیب ور است
او بتهدید و رنج و غصه و درد — هرکسی را مطالبت میکرد
شاه گفتا مرنج و قصه مسنج — بی گنه را مدار در غم و رنج
کانکه او برد جام ندهد باز — وانکه او دید فاش نکند راز
شاه روزی میان رهگذری — دزد خود را بدید در کمری
کرد اشارت بخنده بی آزاری — کین از آن جام هست گفت آری

وگویند که در روزگار ملوک عجم رعایا طلمها واقع شدی چون نوبت بانوشیروان
رسید بدعتها را بر انداخت و قاعده های نیکو پیدا ساخت و سد باب
الابواب که اسکندر بسته مختل شده بود و ویران انوشروان آنرا عمارت کرد
و منع لشکر دست فرمود و مزدک که در زمان قباد ظاهر شده بود و مذهب زندقه را
نام عدل کرده بود انوشیروان آن روز مهرجان او را و هفت هزار از اعوان
و اصحاب او را سرنگون در زمین بخاک فرو برده هلاک ساخت و قباد بعد از آنکه
چهل سال سلطنت کرده بود بزندگانی خویشتن انوشیروان را در تخت نشاند
و خود در آتشکده بتعبدی که در آن کیش دستور بود مشغول شد و انوشیروان
چهل و هشت سال بعدل و داد و تعظیم حکما روزگار گذرانید و در روزگار
و بارگاه او همواره چهار کرسی زرین نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی ملک هند را
و یکی ملک روم را و یکی ملک چین را و عرب را و هر سال یکی از ملوک چهارگانه

بخدمت انوشیروان آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی گویند که در زمان
دولت مأمون خلیفه خاتم انوشیروان را یافتند سه سطر بران مسطور بود و مکتوب بود
و شیخ سعدی گوید
بعد از هزار سال که نوشیروان نماند — گویند خلق هرکه بود دست عادلی
همواره اشراف در روزگار او محبوب و ارزال در دور او منکوب بوده اند
و درین باب گفته اند
نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او — تا حشر بر زبان افاضل روان بود
هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله را — در عهد او زبان قلم بر بیان رود
از سیرت پسندیده و رعایت خیر انوشروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب
او توقف کرده اند حرمت عدل را با وجود شرک و رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ولدت فی زمن الملک العادل زهی درجه عدل و زهی سعادت پادشاهی
که موجد و عادل باشد کرامت و درجات او نزد حق تعالی چه مرتبه داشته باشد
حق تعالی این پادشاه عادل را که عدلش بر انوشیروان مزید دارد و سیرت
پسندیدهٔ او نزدیکست که رسد سالها بر سر امت محمد مختار و پاینده دارد
تا دست تطاول بد اصلان و دونان را از رعیت کوتاه کرداند و این قاعده
که جولاهه بچگان و روستاییان قلم استیفا بدست جفا گرفته اند و جمعی که
کار ایشان و پدر ایشان کاوبندی بوده اکنون دم از سیاق سلطانی
و عمل دیوانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت است
تیغ دادن در کف زنگی مست — به که آید علم ناکس را بدست

سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بوده و امیر بزرگ بود و در تاریخ سلاجقه
آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت مردی صاحب خیر
و مردانه بوده و رباط سنگ بست که در سر چهار راهیست که راهی از نیشابور به مرو
و راهی از طوس به راه میرود او ساخته است و در روی زمین رباطی از آن عالی تر
مسافران نشان نمیدهند و امروز ویرانست و قبر ارسلان در رباط مذکور
واقعست و این ترکیب بر گرد قبر او نوشته اند که کل ملوک سیفوت و کل
اناس سیموت لیس للانسان حیوة سرمد الا الملک الحی الذی لا یموت
و چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم فاضل معدن العلما و مربی الفضلا و مقصد الفقرا
الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق و الدین علیشیر خلد ظلال دولته
علی رؤس المسلمین دائما تجدید سنت سنیه اکابر مصروفست و در جنب آن رباط رباطی مجدد
احداث نموده که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران
و مطلب مجاوران آن دیارست و در زیبایی چون عروسی آراسته و در غنایی
چون بوستانی پیراسته است حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات
را همیشه در پناه خود محفوظ دارد
بدر بحال پسر مرکز این کرم نکند
گر دست جود تو با خاندان آدم کرد
ذکر خواجه مجد همگر فارسی
خسرو داشت سخای تو مرا باز چنانکه
مرد فاضل و هنرمند بوده و در روزگار خود بفضل و استعداد ظاهر و باطن
نظیر نداشت و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین بوده و نسبت او به کسری

انوشروان بن قباد میرسد و چون حسب و نسب او را دست فراهم داده نزد حکام
و اشراف قبول تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعراء فارس و عراق بوده و هر مشکلی که
در علوم شعر دان دیار واقع شدی همگنان رجوع بدو کردندی و دیوان خواجه مجد
در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام مذکور و مشهور
گویند که همه روز خواجه مجد الدین با اتابک سعد بن ابو بکر زنگی نرد باختی و چنان
واقع شد که اتابک ترک لعب نرد کرد و بر این یکسال گذشت خواجه مجد الدین این قطعه نزد
اتابک فرستاد
خسرو داشت سخای تو مرا باز چنانک
کان نارت زدن لاف ز بیستی با من
تا تو بر داشتی اکنون ز کرم دست کرم
تیر زند از سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدار از آن شب که ز ر مستی گشتی
عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من
وان شبان بود که در سر هوس مستی بود
نرد من بردم و عهد تو شکستی با من
یا رب امسال چه سالست که از روی نیاز
شه بیاز و مدتی نرد بمستی با من
اتابک سعد در جواب خواجه مجد
این بیت نوشته فرستاد
از صرهای مصری یک صره الف دینار
بی لعب نرد کردم هر سال با تو آواز
گویند که مدتها این سیوه عال و حق
خواجه مجد مجری بود اما بتقریب تتمه از آثار انوشیروان عادل و احیا نمود
نوشتن سیرت پسندیده او تا بمرتبه بود که شیخ سنایی در حدیقه آن میکند
جا جبی برد جام نوشیروان
شاه میدید کرد از و پنهان

تو پر کنم تا گو جو ابد

بکلی رفع فرماید چنانکه مشاهده میرود که بازاریان وعوام الناس پس مردم دهها
وصحرانشینان فرزندان خود را بعلم رقوم وسیاقت می سپارند وچون درین علم اندک
مایه نه باستحقاق شرعی یافتند به عملداری مشغول می شوند وفساد این زوال
بمسلمانان میرسند چون از حرام و مال مسلمانان وجه معاش و زینت لباس
آسان بدست می آید که خدازاده کان ممالک نیز عیتی ترک کرده به عملداری
مشغول می شوند و عن قریب در ملک و کفایت و زراعت نقصان فاحش
دست خواهد داد اگر این شیوه مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نکنند
آورده اند که چون سلطان ملکشاه را ملک دار السلام بغداد مستخلص شد خواست
تا تحلق شفقی سازد خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتعجیل باصفهان
روی و در عرض دو هفته دویست هزار درم سرانجام نموده بعساکر ظفر پیکر رسانی خواجه
نظام الملک بتعجیل عزیمت اصفهان نمود و شب را بدیهی رسید فرود آمد و خواجه
آن ده خدمتکاری چنانکه شرط است بجای آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود
عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود و اسباب تجمل همراه خواجه گفت که
سلطان را خرجی ضروری دست داده و من میروم که به دو هفته دویست هزار درم
از اصفهان بخزانه سلطان رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که به دولت سلطان
دویست هزار درم استعداد دنیایی هست و مردی پیرم و پسرکی قابل
دارم و میخواهم که او را بعلم خط و استیفا بشاگردی دهم و من مردی بی استحقاقم

وسلطان شغل من مردم را منع این کار فرموده ومن از آن جهت می ترسم و فرزند خود را بعلوم
باستا نمیتوانم داد اگر شما درین شغل بجهة من اجازه از سلطان حاصل سازید بنده
دویست هزار درم نقد بخزانه خدمت میکنم خواجه چون از پیر این سخن شنید بغایت
خوشحال شد و این را کفایتی مستحسن تصور کرده در خانه دهقان ساکن شد و کیفیت حال را
بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت نمود چون مکتوب خواجه را سلطان
مطالعه نمود در غضب شد و رخساره مبارکش برافروخت و سوگند خورد که
اگر نه مجاس سعید نظام الملک دستگیر او شدی و حق خدمت او در حق پدرم و حق
من مدتها که موکد و ثابت است او را رسوا ساختمی آخر خواجه نمیداند که
مرا بمال دهقانی احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او ستانم و پسر او را که
قابلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از وی کارهای ناپسندیده
بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوه گرفت و نااهلان را علم اشراف
و بزرگان اذن فرمود همانا خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکنم و بدو
نوشت که بکاری که مأمورست برود و توقف نکند غرض آنکه سلاطین با فرهنگ
کارهای بزرگ بمردم خورد نفرمایند و دران باب مبالغه بدین منوال داشته اند
حکایت سلطان سنجر را پرسیدند که دران وقت که بدست غزان گرفتار شده بود
چه بود ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود مختل شد گفت کارهای بزرگ
بمردم خورد فرمودم و کارهای خورد بمردم بزرگ کارهای بزرگ را ضبط نیارستند کرد

و مردم بزرگ از کارهای خورد عار داشتند و در پی زفتند هر دو کار تباه شد و نقصان بملک رسید

گرچه عمل کار خردمند نیست   جز بخردمند مفرما عمل

ذکر پور بهای جامی بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهند کشید بغایت مردی مستعد و فاضل بوده و آبا و اجداد او قضاة ولایت جام بوده اند و او مرد خوش طبع بوده و بدین پایه سر فرو نیاورده همواره با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات در هراة گذرانیدی و او شاگرد مولانا عز الدین است که به قبایی مشهور شده و بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومدی بتبریز رفت و با خواجه همام الدین مشاعره کرده و در بحور مشکله قصاید دارد و او راست این غزل

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهند کشید   ماه را در صفحه خوبی قلم خواهند کشید

یارب این یک قطره خون کو را نمی خوانند دل   تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهند کشید

امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو   بیدلی سر در گریبان عدم خواهند کشید

بر حذر باش امشب ای همسایه چون طوفان   گر ز سرشک چشم من دیوار نم خواهند کشید

میکشد بار غم محبوب و میداند بها   هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهند کشید

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین در اصطلاح و لغت مغولی بسیار مستعدانه گفته و برین نسق در دواوین استادان کم دیده ام

ای گروه روح بالعل تو نوکری   محبوب ارتکی و نگار راجاوری

تومین شکوانی و ترغولب ترا   از بقند صد تغار برده بهر ساوری

در یرلغ

در یرلغ غم تو زرکس پایهای بخت   خون شد دل جریک و رعایا و لشکری

هندوستان زلف ترا چشم ترک تو   بلغاق کرده همچو توشون نکودری

قاآن طره های تو چون کلک بخشیان   کرده مشق بر رخ تو خط ایغوری

تا باسقاق عشق تو در ملک دل نشست   از یارغوی هجر تو برخواست داوری

کردند برکه بر لب جیحون چشم من   خیل خیال تو چو تومان بیاوری

کوچ تو قلان خویش بدیوان عشق تو   که جان و هم جابالی و که سر بتبجوری

تمغاجی غم تو زد از اشک آل من   تمغای سرخ بر ورق زر جعفری

کردم بیکشمش لب تو جان بسوی پیش   سورغامیشی همیکند از راه کافری

تا یشمشی کنم بهم در مجالس و له   زین قصه پیش داور آفاق کمتری

پیلکان الغ بتکچی قاآن اعظم انکه   دارد ره بتکچی و راه بهادری

ای صاحبی که هست زیرلغ الحکم تو   ترک و مغول و تازی و رومی و بربری

ارمای کشت با لقتا بشرق و غرب   منشی برد برای تو خورشید خاوری

تو تقاول ان عقل تو در دو مملکت   بستند دست فتنه و جوران ستمگری

بر سفره سخای تو آش عطا دهند   باورجیان بکاسه زرین مشتری

قوشچی همت تو زبهر قراتقو   بربست بال نسر بپر کبوتری

انکس که او رسید بیاسای حکم تو   در خاک تیره خشت لحد گردش آبخوری

اختاجی سیاست از قمچی اجل   در گردن عدوی تو بنده دو چنبری

پور بهاء جامی که درگاه دولت — گشتست اشکبار غم او همچو زمی
سوغات حضرت تو فرستاد این دعا — یادش مگر بخاطر عاطر در آوری
نو شد مگر ز سرقت انعام عام تو — در طور بخشش تو ابا قا توانگری
بار شمیشی کند چو کسی ترجیب ورا — در شعر با نظامی و قطران و انوری
هر گز نگفته اند درین اصطلاح شعر — فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری
نشنیده است در عرب و در عجم کسی — زینسان قصیده ز معزی و بحتری
تا هست کار ملک بنا پای پادشاه — تا هست حکم شرع بدین چمبری
در حفظ خویش از دیت اسر امیش کند — پاینده باد ذات تو در حفظ تنگری

چنان معلوم می شود که مثل این کس نگفته است اما ارغون خان در زمان دولت پدرش اباقا خان پادشاه خراسان بود چون اباقا خان رخ غایب یافت در خطه تبریز شهریان و امرا بر عم احمد خان بن هلاکو خان اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت نشاندند و احمد خان پادشاه نیکو سیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما برای مصلحتهای پادشاهی اسلام ظاهر نمیکرد و بعد از نجا که بر سریر خانی جلوس کرده عزیمت خراسان نمود و ارغون از و منهزم شد و از طوس در راوکان پناه بقلعه کلات برد و احمد خان آن قلعه را محاصره نتوانست کرد که آن قلعه را وسعت دوازده فرسنگ است و دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکمست و دران قلعه لشکر ما را آنچه زر و علف خود

وارغون خان بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و احمد خان را شفقت عمومیت در کار آمد و او را پیش یاران بارغون نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روان شد وارغون را بجمعی از خاصیان خود سپرد که از عقب می آورند منکلی بوقا که مقدم آن قوم بود بارغون خان عهد بربست و او را خلاص داد و باقی مردم بارغون ملحق شدند و لشکر استراباد و باشیان پیوست و در عقب احمد خان با قرچکان رسید چون خبر ارغون خان باحمد خان رسید مضطرب شد و بتعجیل خود را بتبریز رسانید و والده را همراه داشته بمراغه آمد نید لشکریان از و برگشته بارغون خان پیوستند و او فرار کرد و احمد خان را دران اوان گرفته بارغون خان فرستادند و بحکم ارغون خان هلاک شد و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون خان افتاد و بانتقام آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقا خان باحمد خان رجوع کرده بود او را در حوالی قراباغ بتبریز بیاساق رسانید و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه گویند و از علما و فضلا خواجه شمس الدین تبریزی اعلی الله درجته و عزیزی در تاریخ علامه گوید

یاری کرد چرخ کج رفتار ❊ در مه وزه آه ازان یاری
دال و یا رفته از که هجرت ❊ رفت در پرده قطب شیرازی

ذکر عبد القادر نایینی ایک ای چشم تو چشم چشم من مرکز بیاید از اقران شیخ سعدی است مردی نازک بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانیدی و خوش گوی است و سخنهای

ایا ای خواجه پر خریطه و عقاقر در وقت رحیل چیست تدبیر من خود ازین بازار زود میتوانم گذشت تو تدبیر احمال و اثقال خود کن و از روی بصیرت فکری در کار خود کن شیخ از سخن مجذوب پرده گشت و دل او از خشکی بوی مشک فرو رد نیا همچون چراغ کافور سرد شد دکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شده بازاری دربند سودا نشود ای شد و سودا در بند شرکه دنیا که سودا موجب اطلاقت و مجرب باز نامه و طمطراق القصه ترک دنیا و دنیوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که دران روزگار عارف و محقق بوده و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهده و معامله مشغول شد و چند سال در حلقه درویشان شیخ بود و بعد از ان بزیارت بیت الله الحرام رفت و بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرد و مدت هشتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ مشغول بودی و هیچکس را از اهل طریقت این معنی جمع نبوده و برموز اشارت و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشد بحری بود در نهایت ذاخر و همت او مصروف بر نفی خاطر در گوشه نشسته و در بروی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او خلوت ساز بودند و شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم راز و اشعار او ازان مشهور تر است که در کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او ازان عالی تر که شمه ازان در حیز بیان توان آورد حکایت
آورده اند که چون شیخ درگذشت دران حین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که

بزرگ نیشابور بود وفات یافت مردم مصلحت دیدند که پسر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت پسر من روا نباشد که در زیر پای پیر کی افسانه گوی باشد و فرزند او را جای دیگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه شیخ عطار ارواح ابرار و اقطاب و رجال الله جمع اند و صد هزار مشاعل نور در فشان چون نجوم غمایت از افق هدایت درخشان و مجموع اکابر بحرمت تمام بر سر روضه شیخ مراقب اند قاضی از اصحاب شرمنده گشت بلکه بمجلس نارفته بازگشت و فرزندش را دید گریان و زار و نزار گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت مقدم رجال الله محروم کردی زود دریاب که بهشت من اقدام ابرارست و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعذر پیش از تربای شیخ آمد و التماس نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و بعد ازان توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر مزار شیخ عمارتی ساخت و قبر شیخ در شادیاخ بمحلی که موسوست بشهر بازار کانست و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نما و خاطر مشکل گشای امیر جلیل علیشیر عز نصره و مد عصره با تایید بتعمیر بقاع خیر مصروفست و احیای سنت سنیه اکابر ماضی مبذول باید بر سر روضه شیخ که ملتجا و زوارست عمارتی ساخته که در دلگشایی پر نور تر از روضه رضوان و در فرح بخشی جانفزا تر از روضه مرغزار جنانست زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات بدین بیت مترنم است
نوربین جو درگذری کلمن علیها فان — و در خیر اهل کانات نام نیک میرساند

شیخ سعدی را تتبع میکند و نایین از اعمال اصفهانست و در قدیم الایام یزد
بوده قصبهٔ خوش هواست و در سر پایان که میان یزد بوده و اصفهان واقع شده
و پنبهٔ نرم در انجا حاصل می شود و خود رنگ و ملهٔ نایینی درین روزگار
بی نظیر است و مولانا عبد القادر راست و من بوراست این غزل

ای که بی چشمی تو چشمی چشم من هرگز ندید — هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید
چشمهٔ جان بخش دارد چشمهٔ حیوان ولیک — چشم من زان چشمه جز آن چشمه کوهر ندید
با خیال چشم تو همچو آن که چشم خفتست — حور در چشمش نیاید چشمهٔ کوثر ندید
چشم آن دارم که از چشم زلالی لطف یا — زانکه چشم خرمی چشمت چشمه انور ندید
تا ز روی چشم تو چشم منی بی صبر و دل — چشم را خونبار کرد و چشمه سار خون ندید

طبقهٔ چهارم و درین طبقه ذکر چند تن از عاشقان است
رحمة الله علیهم اجمعین بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت می شود و بعضی موحدان و عارفان
که با وجود استغراق و حال از دریای عرفان دانه بیرون آورده اند
در طی این تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که دریای حقیقت است بکتابت میرسید

ذکر عارف ربانی مقبول القلوب حضرت شیخ عطار و هو محمد بن ابراهیم العطار
النیشابوری مرتبهٔ او والاست و مشرب او صافیست و سخن او تازیانهٔ
اهل سلوک کشته اند و در شریعت و طریقت یگانه بود و در شوق و نیاز سوز و گداز
شیخ زمانه و مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقانست شاعری شیوه و نسبت

بلکه سخن او واردات غیبت این طریقه را بدو منسوب کردن عیب است اصل شیخ
از قریه کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت و گویند صد و چهارده
سال داشت ولادت مبارک او در روزگار سلطان سنجر ملکشاه بوده در شعبان
المعظم سنه ثلاثه عشر و خمسمایه بیست و نه سال در شهر نشابور و در شهر شادیاخ
هشتاد و پنج سال و بعد از قتل سه سال شهر شادیاخ خراب شد و شیخ بسیاری
از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهار صد جلد کتاب
اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال مرتبهٔ عالی فنا رسیده و منزوی
و معتکف شده و عزیزی در باب زلزلهٔ نیشابور که بکرات واقع شده میگوید

اندر سه زمان سه زلزله نازل شد — شد پانصد و انداول شهر چو دشت
از زلزلهٔ دیگرش پانصد و هشت — در ششصد و شصت و شش دویم زلزله بود

اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطاری عظیم با قدر بوده و شیخ
بعد از وفات پدر بهمان طریقهٔ عطاری مشغول بودی و دکان آراسته داشتی
چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور شدی و دماغ از عطران معطر شدی
شیخ روزی خواجه وش بر صدر دکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاک بخدمت
کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه در طریق فرزانه بدر دکان رسید و تیز تیز در دکان
نگاهی کرد بلکه آب در چشم گردانید آهی کرد شیخ درویش را گفت چه خیره مینگری
مصلحت آنست که زود درگذری درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم

حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق گناه باد بالنبی و آله و عترته
الامجاد و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آنجمله
دوازده هزار رباعی باشد و از کتب طریقت تذکرة الاولیا نوشته است و رسایل
دیگر نیز بشیخ منسوبست مثل اخوان الصفا و غیره ذلک و از نظم آنحضرت آنچه مشهورست
اسرار نامه الهی نامه مصیبت نامه جواهر الذات وصیت نامه سیاه نامه منصور نامه منطق الطیر
جمل نامه گل و هرمز شتر نامه دوازده کتاب نظمست و میگویند که چهل رساله نظم کرده و پرداخته
اما نسخ دیگر مجهول و متروکست و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات
و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحری که از موج آن چندین دُر معانی
بساحل زندگانی افتد و جهة تیمن و تبرک از قصاید شیخ چند بیت ازین قصیده نوشته می شود و آن اینست

ای روی در کشیده ببازار آمده — خلقی بدین طلسم گرفتار آمده
یک پرتو او فکنده جهانی گشته پر چراغ — یک تخم کشته این همه در بار آمده

و در توحید قصاید غرا داده که بعضی از شرح نوشته اند و سید عز الدین آملی
رحمة الله علیه هموار قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده را که بعضی از آن
وارد شد شیخ منظومه گفته و در توحید این قصیده او راست

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا — بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
گر صد هزار قرن همه خلق کاینات — فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله — دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما

آنجا که بحر ناممتناهیست موج زن — شاید که شبنمی بکند قصد آشنا
وانجا که کوس چرخ بدرد ز بانگ رعد — زنبور در سبوی نوا چون کند ادا
در جنب نور ذات بود ظلمت کذر — البدر فی الطلیعة و الشمس فی الضحی

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده و اگر بنوادر معنی دست دادی
در شیوهٔ رباعی نمودی و این دو رباعی را در نهایت حال خود گفت

هر چیز که آن برای ما خواهد بود — آنچیز همه بلای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود — جمعیت ما فنای ما خواهد بود
مرغی بودم پریده از عالم راز — تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز
چون هیچ کسی نیافتم محرم راز — زان در که در آمدم برون رفتم باز

اما شیخ در فترت چنگیز خان بدست مغول اسیر شد و در قتل عوام شهید شده و سبب شهادت
آن بوده که طوطی روح مبارکش از زندان قفس ملول شده و میخواست که بشکرستان
وصال رسد تعجیل قتل خود مینمود گویند که مغولی که شیخ را اسیر کرده بود میخواست که
بقتل رساند مغول دیگر گفت که این پیر را مکش خونبهای او را هزار درهم مغول
خواست که ترک قتل شیخ نماید گفت مفروش که بهتر ازین خواهندم خرید شخصی دیگر
گفت که این پیر را مکش من خونبهای او را یک توبره کاه میدهم شیخ گفت
بفروش که بهتر ازین نمی ارزم مغول از قهر برآمد و تیغ کشیده بر شیخ فرود آورد و شیخ
شربت شهادت نوش کرد و بدرجهٔ سعدا و شهدا مرتقی گشت و کان ذلک فی عاشر جمادی الثانی

سنه سبع وعشرین وستمایه وبعضی سنه اثنی وثلاثین وستمایه وبعضی سنه تسع وعشرین
وستمایه نوشته اند اما سند خرقهٔ شیخ فریدالدین عطار خرقهٔ ترک از دست سلطان
العاشقین فخر الشهدا مجدالدین بغدادی دارد قدس سره العزیز وشیخ عطار در طفولیت
نظر از قطب الدین حیدر قدس سره العزیز یافته وکدکن مولد شیخ است در نواحی زاوه است
بدست شیخ ابراهیم بن اسحق کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده وشیخ عطار حیدری نامه را
در ایام شباب بنظم آورده چون در اوان صبی بوده هرچند بسخنان شیخ مانند نیست
اما بتحقیق سخن شیخ است وبعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بر شیخ بسته اند
وآن اعتقادی نیست اما حضرت قطب از ابدالان است ومجذوب مطلق ابدا ومحققان
معتقد حضرت قطب اند مردی صاحب باطن واهل ریاضت بوده یکصد وده بعضی گفته اند صد وچهل سال
عمر یافته واز نژاد خانان ترکستان است وپدر او را سالور خان نام بوده واو مجذوب
از مادر متولد شده وکرامات ومقامات او مشهور است ودر تاریخ سنه سبع
وخمسمایه رحلت کرده وبزاوه مدفون است وبعضی وفات او را در سنه اثنی وستمایه
نوشته اند قدس سره **ذکر قدوة العرفا مهبط انوار ربانی ومحیط مرکز دایره
انسانی مولانا جلال الدین رومی قدس سره** وهو محمد بن محمد بن الحسین البلخی البکری نسبا و
بتولی میرسد پیشوای محققان عالم ومقبول خواص وعوام امم است دل پاک او مخزن اسرار الهی
وخاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریق ومشرب او تشنگان وادی طلب را
بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت ومذهب او سرگشتگان تیه جهالت را

بسر حد ایقانی

بسر حد ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی ودر مراتب توحید
وتحقیق سالک صمدانی بوده رموز واشارات عالم غیب را بشیوهٔ سخن گستری بیان
کرده وطریق علم الیقین را بواسطهٔ علم الیقین بعیان رسانیده

موج چون بر اوج زد آن بحر زخار شرف ... لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

زبان قلم از تحریر کمال او عاجز وقاصر است در همهٔ مذهبها پسندیده ونزد
همه طایفه مقبول بوده اصل مولانا از بلخ است وپدر او مولانا بهاء الدین ولد
سرخیل علماء بلخ بوده در روزگار محمد خوارزمشاه حشمت وعظمت تمام یافت وباوجود علم
در تصوف سخن گفت واهل بلخ او را عظیم معتقد بودند وهرگاه وعظ گفتی در پای منبر او
از خواص وعوام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بروی حسد برد وبمعادات مولانا
مشغول گشت مولانا بهاء الدین از سلطان رنجیده اصحاب واهل وعیال را همراه
داشته از بلخ بیرون رفت وسوگند یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه پادشاه باشد
ببلخ وخراسان در نیاید واز اصحاب وفرزندان ومتعلقان جماعتی بسیار همراه مولانا
بهاء الدین عزیمت حج نمودند ودر اثنای آن سفر چون بنیشابور رسیدند شیخ فریدالدین محمد
عطار کتاب اسرارنامه بهدیه بمولانا جلال الدین داد ومولانا بهاء الدین را گفت که زود
باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند واز نیشابور عزیمت بیت الله نموده وبهر شهر
وولایت که مولانا بهاء الدین رسید مقدم او را اکابر عزیز ومکرم داشتند
واستفادهٔ علوم ظاهری وباطنی نمودندی وبعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام

و زیارت انبیا علیهم السلام نموده بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتاده
و در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین محقق تبرزی
بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا
بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و در وقت
رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که گشاد کار شما در روم خواهد بود و در روزگار دولت
سلطان علاء الدین کیقباد و مولانا بهاء الدین بروم رفتند و اهل روم بغایت
معتقد و مرید ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز با امرا و فرزندان ارادت
ظاهر ساختند و از جمله بلاد روم مولانا جلال بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کرد
و بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا
بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترام زاید الوصف داشت و چنانکه مولانا ولد
نامه رساله نظمی که در تاریخ پدر و جد نوشته این ابیات مذکور است

چون بهاء ولد بروم رسید — حرمت از اغنیاء روم بدید
شد مریدش علاء الدین سلطان — نه همین شاه جمله ایشان

و مولانا بهاء الدین چند سال در روم بعلم و افاده و منصب مقتدی و پیشوایی
علماء روم بلکه علماء روزگار گذرانید و در شهور سنه احدی و ثلاثین
و ستمایه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال
الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد چون ولد درین باب گوید

چو بهای ولد زمان حیات — پسر آورد درین جنات
جان بجان بخش خویشتن بسپرد — رخت از این کهنه دیر بیرون برد
همچنین چو جهان شه او نشان — که برون شد جنازه زان سان
چو بهاء زین جهان ملال آورد — دولتش روی در زوال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد چنین گویند که
چهارصد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدندی و سلطان روم را اعتقادی بلیغ
در حق مولانا بود و در اثنای این حال و طلب دامن گیر مولانا شده از عالم غایب حضوری
نمیافت و میخواست که خود را بواسطه از قید صورت بسرحد معنی رساند و چند
صاحب کمال را مولانا در روم دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب
قدس الله روحه که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی
میرسد و با ترک که از ابدال و اوتاد بوده و آخر دست ارادت در دامن
شیخ العارف المحقق چلبی حسام الدین قونوی زده مرید او شد و مولانا کتاب مثنوی را
باشارت چلبی حسام الدین میگوید — ای ضیاء الحق حسام الدین بیار
این سیم دفتر که شد سنت سه بار — مدتی این مثنوی تاخیر شد
مهلتی بایست تا خون شیر شد — و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی
قدس الله سره بسر وقت مولانا میرسد و حالات شمس الدین آنست که پسر خوانده
علاء الدین بوده که از نژاد کیا امید است که داعی اسمعیلیه بوده و خواجه علاء الدین

از کیش از آبا و اجداد تبرا نموده و دفترها و رسایل ملاحده را بسوخت
و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخوانند
علم و ادب نهانی بتبریز فرستاده و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بوده
و در کودکی از غایت حسن او را درمیان خانگاه میداشته اند که تا چشم نااهلی
و نامحرمی بر و نیفتد و از زمان تبریز زردوزی آموخته و بزردوزی از آن لقب
مشهور شده صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین انکه میگویند که
فرزندان علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان بوده غلط است و او پسر بزازیست
از شهر تبریز بعضی گفته اند اصل او از خراسانست از ولایت بازر و پدر او بتجارت
تبریز افتاده و شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید از هرکجا باشد
گوباش کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنایی عالم ارواحست نه در تولد
اجساد
آنکس که ز شهر آشنائیست … داند که متاع ما کجاییست
القصه چون شمس الدین عالم ظاهر و ماهر شد ذوق سلوک و طلب جون غالبیت
اصلی داشت دامن گیر او شده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین السجاسی
رحمه الله علیه شد و در معرفت و ریاضت سلوک مقام عالی یافت و شیخ را
در حق او اعتقادی و اهتمامی زیاده از وصف دست داد اما نسبت شیخ
رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی قدس الله سره العزیز
میرسد و او مرید شیخ [illegible] و او مرید شیخ ابوبکر نساج و شیخ ابوبکر مرید

شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعثمان
مرید شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی کاتب مرید شیخ ابو علی رودباری و شیخ
علی رودباری مرید شیخ سید الطایفه جنید بغدادیست و شیخ جنید مرید خال خود شیخ
سری بن مغلس السقطی و شیخ سری مرید ابو حفص کرخیست و از شیخ معروف دو شق
سلسله با امام علی الجن و الانس موسی الرضا رضی الله عنه میرسد و از پدر بر پدر تا حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم و شق دیگر شیخ معروف مرید ابی سلیمان داود طاییست و شیخ داود
مرید حبیب عجمیست و حبیب عجمی مرید شیخ حسن بصریست و شیخ حسن بصری مرید
امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه
چون جوی بچشمهٔ ولایت برسید … این سلسله فقر بغایت برسید
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آمدیم بسر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین
شمس را گفت که ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست آتش در وی می باید زد شمس باشارت
بر روی بروم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا براستر نشسته و جمعی موالی
در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود شمس الدین از روی فراست مطلوب را
دید بلکه محبوب را دریافت و در جلو مولانا روان شد و سوال کرد که غرض
از مجاهده و ریاضت و تکرار و دانستن علوم چیست مولانا گفت روش سنت
و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست
شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنایی این بیت برخواند

علم کز تو ترا نچستاند — جهل ازان علم به بود بسیار

مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش پرکی افتاد و از تکرار و درس و افاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بعوالم غیبی شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که سر و پا برهنه مبتدعی آمده و پیشوای مسلمانان را از راه برد و همواره این تشنیع بر وی زدندی و شمس الدین از مولانا پنهانی بجانب تبریز گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایره محبت در درون شعله زد و بی طاقت شد و بطرف تبریز آمد و بار دیگر شمس الدین را بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمعاودات او مشغول شدند ضرورت شمس الدین این نوبت عزیمت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی او مولانا می سوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه می گفتند و شب و روز در سماع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته است و گویند که در خانه مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار میگفتی و مردم آن اشعار را می نوشتند و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن حالات نمی آرد و هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد گو رجوع برساله ولدنامه کند که جمیع این حالات در آن رساله مندرج است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و مثنوی را چهل هزار بیت گفته اند و بعضی زیاده و بعضی کم گفته اند و در آن بیت

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند — چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند

از سنگ یکی خانه اعلی مکرم — اندر وسط وادی بی زرع بدیدند

رفتند درو تا که ببینند خدا را — بسیار بجستند خدا را و ندیدند

چون معتکف خانه شدند از سر پستی — ناگاه خطابی هم ازان خانه شنیدند

کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ — آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند

آن خانه دل خانه حق واحد مطلق — خوش وقت کسانی که دران خانه خزیدند

خوش وقت کسانی که چو شمس الحق تبریز — در خانه نشستند و بیابان نبریدند

خود غریبی در جهان چون شمس نیست — شمس جان باقیست او را امس نیست

شمس در خارج اگر چه هست فرد — مثل او هم میتوان تصویر کرد

در تصور ذات او را گنج کو — تا در آید در تصور مثل او

من چه گویم یک رگم هشیار نیست — شرح آن یاری که او را یار نیست

شمس جان کز خارج آید در اثیر — نبودش در ذهن و در خارج نظیر

میرهند ارواح هر شب زین قفس — فارغان نی حاکم و محکوم کس

رفته در صحرای بیچون جانشان — روحشان آسوده و ابدانشان

جان همه روز از لگدکوب خیال — وز زیان و سود وز خوف زوال

نه صفا میماندش نه لطف و فر — نه بسوی آسمان راه سفر

جانها دربسته اندر آب و گل ... چون رهند از آب و گلها شاد دل
همچو قرص بدر بی نقصان شوند ... در هوای عشق حق رقصان شوند
روح صافی بسته ابدان شده ... آب صافی در گلی پنهان شده
مرغ کو اندر قفص زندانی است ... می نجوید رستن از نادانی است
روحهای کز قفصها رسته اند ... انبیا شان رهبر شایسته اند
وان بزرگان ان نگنجد از کداف ... جشم پاکان روشن از قیاد ست و صاف
جمله روح مطلق است و بی نشان ... گفتشان و نقششان و نفسشان
زیر و بالا پیش و پس وصف تنست ... بی جهتها ذات جان روشنست
طفل روح از شیر شیطان باز کن ... بعد از آنش با ملک انباز کن
تا تو تاریک و ملول و تیره ... دانکه با دیو لعین همشیره
روح را توحید الله خوشتر است ... غیر ظاهر دست و پای دیگر است
بحر علمی در نمی پنهان شده ... در سه گز تن عالمی پنهان شده
هر کرا باشد مثل گلشن وطن ... کی خورد او باده اندر کولخن
جای روح پاک علیین بود ... کرم باشد کش وطن سرگین بود
خود جهان جان سراسر آگهیست ... هر که بی جانست از دانش تهیست
جان اول مظهر درگاه شد ... جان جان خود مظهر الله شد

و وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه

و مرقد مبارک مولانا قدس الله سره العزیز و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده و بعد
از وفات مولانا سلطان ولد که خلف صدق مولانا بوده بر جای مولانا نشست
و سلطان ولد نیز عارف محقق بوده و عالم بوده است و کتاب ولدنامه مشهور است و درین
روز کار رونق صومعه و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد زوار است
و بر سر روضه مبارکه مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنایی مرتب است و اوقاف
بسیار بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی هم در قونیه است
و وفات شاه شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که چون مولانا را جذبه
پیدا شد و ترک درس واقع شد مردم قونیه آن حال را تصور کردند که از سبب
شمس الدین است و شمس الدین دشمن بودند تا فرزندان مولانا را بران داشتند
تا دیوار بر سر شمس الدین انداخت و او را هلاک ساخت و این قول را در نسخ
و تاریخی که بران اعتمادی باشد ندیده ایم بلکه از درویشان و مسافران شنیده ایم
لاشک این قول اعتماد را نشاید ... سر عارف بجز از دیده عارف نشناخت
شمس تبریز کند فهم که مولانا چیست ... اما سلطان علاء الدین کیقباد و از سلاطین سلجوق است
و سلطان ملکشاه چون روم را مسخر کردانید برادر خود سلیمانشاه را بسلطنت
روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روز کار غازان خان روم در تصرف آل سلجوق
بوده و علاء الدین پادشاه باعدل و داد بوده و محب علما بود و در جد و
بلاد کرد شهری بنا کرد بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی کسی را میسر نشد

و مرتشهور تخت شیخ و از حین و ستمائه ان دار فنا رحلت بدار البقا کشید انار الله برهانه

ذکر قدوة العارفین و زبدة المحققین صاحب اطوار سلوک شیخ سعدی شیرازی رحمه الله

و لقب او شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال تحصیل علوم و سی سال دیگر بسجاده طاعت نشسته راه و طریق مردان گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص بسعدی بدان سبب است و دیوان شیخ را نمکدان شعرا گفته اند در ابتدا حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن جوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن بسلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانیست و در صحبت شیخ عبد القادر عزیمت حج نموده و بعد از آن گویند که چهار نوبت حج کرده پیشتر پیاده بغزو جهاد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته و درین باب در بوستان گوید

بیت
در اقصای عالم بگشتم بسی
بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع بهر گوشهٔ یافتم
ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

حکایت کنند که شیخ در آخر حال در شیراز زاویه در بیرون شهر اختیار کرده و از صومعه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی و سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بردندی شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و آنچه باقی ماندی در زنبیل کردی و آن زنبیل را

ازروزن

از روزن بالاخانه فرو داویختی و راه هیزم کشان شیراز در زیر بالاخانه شیخ بود هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانهای متکلف را بکار بردندی گویند که شخصی جامه هیزم کشان را پوشیده خواست تا بامتحان آن سفره را نیز غارت سازد چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد بر آورد که ای شیخ بفریادم رس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت بکش و ضربت خار و آبله دست کو و اگر غارتگر و دزدی کمند و سلاح و سخت کجاست که بهیچ خمی بناله در آمدی و در حال دعا کرد و آن سیاه بخت عافیت یافت و آن سفره نعمت را بدان شخص بخشید آورده اند که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که در عرش چون شش خروش پیدا شده و جمعی روحانیان زمزمه میکنند چون استماع کردی گفتند که این یک بیت سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل یکساله جمع ملایکه مساویست آن عابد بیدار شد و فی الحال بدر زاویه شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این غزل را میخواند و می نویسد که این مطلع آنست

بیت
برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانید و بشارت داد و در ظرایف و لطایف و نازکی طبع شیخ را درجه عالی بوده و همواره با مستعدان نشستی و با وجود استغراق و حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبه نمودی و بذله گفتی چنانکه آورده اند که خواجه همام تبریزی که مرد اهل فضل و صاحب جاه و متمول بوده

معاصر شیخ سعد الدین است روزی شیخ در تبریز بحمام درآمد و خواجه همام نیز با عظمت تمام در حمام بود شیخ طاسی آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه پرسید که درویش از کجاست شیخ گفت از خاک پاک شیراز خواجه همام گفت که عجب حالیست که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسمی کرد و گفت این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز از سگ کمتر است خواجه همام بهم برآمد و از حمام بدر آمد شیخ نیز بیرون آمد و بگوشه بنشست جوانی صاحب جمال چنانکه رسمست خواجه را باد میکرد و خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود و درین حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنهای همام در شیراز می خوانند گفت بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت یاد دارم و این بیت خواند

در میان من و معشوق همامست حجاب
وقت آنست که این پرده به یکسو فکنم

خواجه را اشتباه نماند که این مرد سعدیست سوگند داد که تو شیخ سعدی هستی شیخ گفت بلی خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و تکلفهای لطیف و ضیافتهای بدیع مینمود و صحبتهای خوب میداشت و خواجه همام بیشتر از غزلیات سعدی را جواب میگوید چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب نمود زیاده از دستور در تذکره نوشتن و در توحید و شکر باری تعالی گوید

فضل خدای را که تواند شمار کرد
یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد

آن صانع لطیف که فراش کاینات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد

بحر آفرید و بر و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
و اسباب راحتی که نشاید شمار کرد

آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
و احمال منتی که فلک زیر بار کرد

در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
و ز قطره دانه که در شاهوار کرد

مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت
تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد

اجزای خاک تیره بتاثیر آفتاب
بستان میوه و چمن و لاله زار کرد

ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
شاخ برهنه پیرهن نو بهار کرد

توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

شکر کدام فضل بجای آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد

لالست در دهان بلاغت زبان نطق
از غایت کرم که نهان آشکار کرد

بخشندگی سابقه فضل رحمتش
ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد

ای قطره منی سر بیچارگی بنه
کابلیس را غرور منی خاکسار کرد

پرهیزگار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزگار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمیشود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد

دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی
جای نشست نیست بباید گذار کرد

دار القرار خانه جاوید آدمست
این جای رفتنست نباید قرار کرد

چندان ستمگران که با دوران روزگار
ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند
قارون درین سرا بد و دنیا بباد داد
بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
این گوی دولتست که بیرون نمی برد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد
او پادشاه و بندهٔ نیک آفریده بد
سعدی که هر نفس که برآورد در سحر
نقش نگین خاتم دولت بنام آنکه
بالا گرفت خلعت والا امید داشت
شاید که التماس کند خلعت مزید

خوروش جهان بگفت که خاکش غبار کرد
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
باز رکیک بود که موشی شکار کرد
بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد
الا کسی که دولتش بخت یار کرد
چون هر چه بود نیست قضا کرد کار کرد
بدبخت و نیک بخت گرامی و خوار کرد
چون صبح بر بسیط زمین انتشار کرد
در گوش دل نصیحت وی گوشوار کرد
هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

یارب از ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری
در و پنهان تو گویم که خداوند رحیمی
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنایند
خالق خلق و فروزندهٔ مشکوة نجومی

بخداوندی لطفت که نظر باز نگیری
یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
تو بی آن سحی توانا که نمردست و نمیری
رازق رزق و برارندهٔ خورشید منیری

سعدیا مالک ملکت قوی و تو ضعیفی
متقلب درون خانه ناز
عاقل انجام عشق میداند
جهد کردم که دل بکس ندهم
زینهار از بلای تیر نظر
مگر از شوخی تذروان بود
محتسب در قفای رندانست
پارسایی که خمر عشق چشید
هر که او با گل آشنایی کرد
هیچ بلبل ندارد این دستان
هر متاعی ز معدنی خیزد

چاره درویشی فقر است و گدایی و فقیری
چه خبر دارد از شبان دراز
کرد اول نمیکند آغاز
چه توان کرد با دو دیدهٔ باز
گر جو رفت از کمان نیاید باز
گر ز رو دوختند دیدهٔ باز
غافل از صوفیان شاهد باز
خانه گو با معاشران پرداز
گو برو با جفای خار بساز
هیچ مطرب ندارد این آواز
شکر از مصر و سعدی از شیراز

اما شیخ را در کتاب گلستان و بوستان لطایف و ظرایف بسیار است هر چند آن دو کتاب شهرت دارد چند بیت از بوستان و چند بیت از گلستان لایق نمود در این کتاب نوشتی

شنیدم که در روزگار قدیم
شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کین قول معقول نیست
چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست
خبر ده بدرویش سلطان پرست
که سلطان ز درویش مسکین ترست
گدا را کند یکدرم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر
نگهبانی ملک و دولت بلاست
گدا پادشاهست و نامش گداست

گدایی که بر خاطرش بند نیست   به از پادشاهی که خرسند نیست
شنودم که یک روز در دجله   سخن گفت با عابدی کله
که من فر فرمان دهی داشتم   بسر بر کلاه شهی داشتم
گرفتم ببازوی قوت عراق   سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق
طمع کرده بودم که کرمان خورم   که ناگه بخوردند کرمان سرم

حکیمی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت
نیکبخت انکه خورد و کشت و بدبخت انکه مرد و هشت

مال دنیا بیاری ده که دست گیرد و یا بکسی که پای نگیرد
عمل سلطان گنج است و طلسم یا گنج بر گیری یا در طلسم بمیری اما شیخ در هجرت
شیراز در روزگار اتابک محمدشاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی بوده و عزیزی
در تاریخ وفات آن بزرگوار میگوید

شب آدینه بود و ماه شوال   ز تاریخ عجم خ صا پ سال
همای روح پاک شیخ سعدی   بیفشاند از غبار تن پر و بال

و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز
جای فرح بخش و جانفزاست و بر سر مزار حوضی با صفاست و عمارات
بی نظیر آنجا واقعست و مردم را بران مرقد ارادتیست اما اتابکان شیراز
از حاکمان عادل و خیره بوده اند و اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی از آن زمره بیگانه مردی
بس نیکوسیرت و عادل بوده است و در شیراز دار الشفا مظفری او بنا کرده

و مساجد

و مساجد و رباطات و بقاع خیر بسیار بنا فرموده و در شهور سنه سبع و ستین
وستمایه بجوار رحمت حق پیوسته و بعد از وفات اتابک ابوبکر سعد ابی بکر که
در کرم و فضیلت یگانه بود بدو روز که سکه و خطبه بالقاب مبارکش مزین شده بود
بجوار رحمت حق انتقال نمود و عزیزی این رباعی مناسب آن حال گوید

ای چرخ جفا پیشه عالی بنیاد   هرگز و گلی بپسته خار انگشاد
هر جا که دلی دید که داغی دارد   داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد

و قاضی بیضاوی علیه الرحمه در نظام التواریخ می آورد که در روزگار ملکشاه بن
محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و اربعین و خمسمایه اتابک سنقر بن
ملکشاه غدر کور خروج کرده و فارس فرو گرفت مردی شجاع و با تهور بوده مسجد سنقری
در شیراز او بنا کرده و تا روزگار غازان خان فارس در تصرف اتابکان سلغوری
بوده و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه اند اما بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی
نیکنامی از میدان روزگار بر بوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست
سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابکان منتقل شد
و بمغولان میسر گشت

ذکر ابلغ البلغا شیخ اوحدی قدس سره العزیز

مردی موحد و عارف و گرم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک
وصفات در فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین
از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام والمسلمین شهاب الدین ابوحفص عمر

سهروردی بوده و در چهار رکعت نماز حضور تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته و خلیفهٔ بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او راست

اوحد دم دل میزنی اما دل کو / عمریست که راه میروی منزل کو
تا چند زنی لاف ز زهد و طاعات / هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو

و شیخ اوحدالدین کرمانی رباعیات میگفته اما اوحدی مراغی مردی فاضل است و مرید شیخ اوحدالدین کرمانست و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد سخن را موحدانه میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین ابن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه گفته بغایت ظریفانه و نازکی و لطیفست

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست / وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست
هان ای حکیم هرچه بگویم جواب گوی / تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
پرورد کار نفس بباید شناختن / تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر / در عین کارخانهٔ هفت و چهار چیست
بوجهل را مخاصمت احمد از چه خاست / وان اتفاق جانی و صدیق و غار چیست
در یک مکس مجالست زهر و نوش چه / در یک مکان موانست گنج و مار چیست
در قرب و بعد بنگر این هر دو نورخش / خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکی / چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست

آوردن

آوردن از سعود و فرو بردن از هبوط / پروردنش بشکر و کردن نگار چیست
این روز روشن و شب تاریک را چه حال / این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که / وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
در زیر دار این فلک پنج باره کش / چندین هزار پیکر ناپایدار چیست
گوش ملوک از لمن الملک چون پر است / این نخوت تکبر و این کبر و دار چیست
این نقش بند صورت و معنی بگو که تا / زین نقشها ارادت صورت نگار چیست
روی رخان و صورت اعمال صالحان / گرد وجود این تن زنگی شعار چیست
تا کی دوی چنین بهمین و بیسار جان / نادیده این قدر که یمین و یسار چیست
با ما هزار گونه مباهات میکنی / ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست
از روز آمدن بوا کر واقفی بعلم / در روز رفتن این فزع و زینهار چیست
ما در حصار این فلک تیز گردشیم / از حال بیخبر که درون حصار چیست
با اوحدی ز آتش و زرح سخن بگوی / در دست این شکسته دل خاکسار چیست
چون موج اوحدی ز میان رفت بر کنار / چون غیر حق نماند بگو با کنار چیست

بر گل از عنبر کمندی بسته / گرد ماه از مشک بندی بسته
میوهٔ وصلت بما کمتر رسید / زانکه بر شاخ بلندی بسته
تا بهستی بار تبر زای بسر / بر دلم کوه سهندی بسته

عاشقانی را که در دام تو اند | چند را کشتی و چندی بسته
اوحدی را کی بپسندی بعد از این | زانکه او را ناپسندی بسته

و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و اشعار عارفانه خوش میگوید و بغایت سخن او پر حالت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته و بقرب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک آن کتاب را ببهای تمام خرید و فروخت میکرده اند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بود و درین روزگار متروک است و الحق آن نسخه در آداب و طریق مستحسن نسخه ایست و یک بیت از آن مثنوی نوشته شد تا وزن ابیات آنرا نموداری باشد

شعر

اوحدی شصت سال سختی دید | تا شبی روی نیکبختی دید

و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه و مرقد شیخ اوحدی در اصفهانست و اهل اصفهان بدان مزار اعتقادی تمام دارند اما غازان خان انار الله برهانه پسر ارغون خانست پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهانرا بزیور عدل بیاراست و حق تعالی نور اسلام در دل مبارکش برافروخت و از عالم یگانگی نسیم انس بر دل او وزید و از بیگانگی بیگانگی رسید و بدان واسطه در لشکر مغول شایع شد می آورد که

سبب اسلام غازان امیر نوروز بن ارغون آقا شد و پیوستگی اسلام را امیر نوروز فیروز بخت در دل خان آرایش میداد و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میداد و چون روی بروی شدند لشکر بایدو خان دو برابر لشکر غازان خان بود و غازان متوهم شد میخواست که روگردان شود امیر نوروز فیروز بخت گفت اگر خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود مرا یقینست که حق تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حق را بر باطل غلبه کند قال الله تعالی وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا خان گفت مرا یقین چنین است اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم بدین اسلام در آیم و از شرک کفر تبرا نمایم همان ساعت حق تعالی ظفر ارزانی داشت لشکر بایدو خان منهزم شدند و غنیمت بسیار بلشکر غازان خان رسید و بعد از دو روز امیر نوروز بعرض خان رسانید که حق تعالی نصرت ارزانی داشت خان نیز وعده و عهدی که کردی باید که بوفا رساند و چون نور ایمان در دل خان شعشعه میزد و قابل بود سخن امیر نوروز مؤثر شد بلکه جذبه حقانی کشش و کوشش کرد

شعر

آنرا که بدانیم که او قابل عشقست | رمزی بنمایم و دلش را بتانیم

خان فرمود که البته کاملی باید از دین تا من بواسطه او از کفر تبرا نمایم و بارشاد او مسلمان شوم و آداب و ارکان مسلمانی در من آموزد رقم شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن الشیخ العارف المحقق

سعد الحق والدین الحموی قدس الله سرهما العزیز زده‌اند و او را باب پایم از بخواند
باندک فرصتی با ذربیجان رفتند و بعد از جشنها و طویها و اختیار ساعت خان
غسل اسلام آورد و بخرقهٔ حضرت شیخ مذکور مشرف شد همچون هزار روستان
کلمهٔ توحید سرایید گفت و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان مشرف
بدین اسلام شدند و تهنیت اکابر نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتها
فرستادند و فتح نامها نوشته و این حالت در شعبان المعظم سنه احدی
وتسعین وستمایه بود و وفات غازان ۷۱۳ سنه و در بناکتی در شهور سنه
ثلاث وتسعین وستمایه نوشته العلم عند الله اما امیر نوروز فیروز بخت با وجود
سعادت اسلام بشهادت مشرف شده زهی درجهٔ عالی که حق او را کرامت
فرموده و شهادت امیر نوروز در شهر هرات بوده نماز شام سه شنبه بیست دویم
شوال سنه ست وتسعین وستمایه نور الله قبره ذکر محقق صادق و مدقق کامل
عالم ربانی و کاشف اسرار فرقانی شیخ عراقی قدس سره و هو ابراهیم بن شهریار العراقی
مولد او همدانست مردی محقق و سالک بوده مرید شیخ الشیوخ شهاب
الدین سهروردیست قدس سره و سخنهای پرشور و عارفانه دارد و در وجد و حال بی‌نظیر عالم
بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقدند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف
دارد و لمعات لمعهٔ از اشعهٔ خاطر بزرگوار است کنند که شیخ
عراقی را همواره با صاحب‌جمالان نظر پاک الفتی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین

کنند که

گفته که شیخ عراقی روی بر روی کودکی نعلبند نشسته و نظاره میکند شیخ
عراقی را ملامت کرد و گفت که این نظر کی انکنی آتش در کارخانهٔ در ویشان میزند
آخر نمی‌پسنی که حریف کیران در کمین اند و مدعیان گوشه‌نشین عراقی شیخ را گفت
شیخا غیر کجاست تو و ما پسنی غالباً شیخ از این گستاخی عراقی ملول شد و شیخ عراقی
مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ بر و دل خوش کرد و اجداد او این جرات عراقی را
گفت ترا بهند می باید رفت و چندگاه در آن ریاضت کاو چون نقره در کاه بیاید
و در آن سواد ظلمت می بود و شیخ عراقی را حواله بشیخ الشیوخ السالک المحقق قطب
دایرهٔ ابدال و اوتاد و مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی که او از جملهٔ
خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور نمود و عراقی سفر مولتان و هند پیش گرفت
و بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست و چندگاه در قدم شیخ بهاء الدین
زکریا در مولتان بسلوک مشغول بود و در آن سفر او را فتوحی زیاده از وصف
دست داده و در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری از وطن
مألوف و مهجوری از پسکن اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت
بعراقی اعتقادی بلیغ دست داده و شیخ بهاء الدین دختر خود را بنکاح عراقی
در آورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین
بر آورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بوده و اکرام
او نمودی و از سخنان شیخ عراقی او را ذوقی و حالی پیدا شدی گویند که

شبی بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه میکند و میگوید و این غزل
میخواند و می نویسد

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق ز زلف فتنه خوبان دام کردند
بعالم هر کجا رنج و بلا بود بهم کردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمد و گریان شد و گفت که وقت آنست که نیاز و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای ما شیخ شهاب الدین برسانی و عراقی را اجازت داد و عراقی باز بعراق رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی در بغداد بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود چند وقت در شام بسلوک مشغول می بوده و در شهور سنه تسع و سبعمایه در عهد دولت سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق پیوست هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ العالم هادی الخلایق محیی الدین العربی آسوده است اما نسبت شیخ الشیوخ العارف محیی الدین العربی قدس الله سره العزیز بحاتم طایی میرسد و اندلسیست و اندر روزگار خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین عدی ابن حاتم طایی باندلس رفت و آن دیار بگشود و فرزندان او در اندلس ماندند و نسبت شیخ محیی الدین ازان قبیله میرسد و این بابا شیخ عراقی است

قطبی

قطبی قلبی و قالب لبنانی سری عشقی و مشرب عرفانی
هارونی و روحی و کلیمی عقلی فرعونی و نفسی و الهوا هامانی

اما نام سلطان محمد خدابنده الجایتو بوده است و نسبت او ازین بیت معلوم می شود که یکی از فضلا گفته است

شاه الجایتو بن ارغون بن اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی بن چنگیز خان

و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و او الجایتو از وی بگریخت و چند سال در نواحی کرمان و هرموز با خربندگان می گردیده و او را بدان سبب خربنده میگفته اند و بعضی میگویند نه چنین است بلکه فرزندی که او بسیار نیکوروی و خوشخوی بود مادر و پدر او را نام زشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و ازین سبب او را خربنده می گفته اند در سنه ثلاث و سبعمایه بعد از وفات غازان خان بتخت سلطنت قرار یافت پادشاه عادل و هنرمند بوده و ملک داد گر و رعیت پرور بوده و رای صواب نما و تدبیر نصرت آسای او همیشه برونق ملک مطابق بودی و تزویر خرد افزای عقده کشای او برونق مراد بودی وزارت بخواجه رشید الدین داد که در اصل همدانست وزیر دانشور و فاضل بوده و عاقل و عالم و عامل بوده و جامع العلوم و الفنون در تبریز عمارت رشیدیه او بنا کرده و از آن عالی تر عمارتی در اقالیم سبعه نشان نداده اند و در کتابه آن بنا فوقدسای ذا اساس عرش فرسای نوشته که ویران کردن این عمارت از ساختن عمارت دیگر مشکلتر است و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی

نوشته و رسایل دیگر در فن حکمت عملی و علم هندسه و غیر ذلک بدو منسوبست خواجه صاحب کریم
ذوی الاحسان کامل العقل و شامل الفرمان بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت
این تاریخ از وقت صبح بعد از ادای فریضه و بعضی اوراق تا طلوع آفتاب
عالمتاب بوده در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و مهمات
دیوانی و اشغال سلطان میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شهور سنه ۷۱۶ وفات
یافت سی و شش سال گفته اند و بعضی سی و هشت سال عمر او ثبت کرده اند و بگنبد سلطانیه
مدفون است و علما از ابنای اوست

ذکر صاحب سلوک مقبول الملوک خواجه همام تبریزی

قدس سره العزیز دانشمند بوده فصاحت سیر بلاغت ثمر با وجود
افضال و غزو کمال جاه و جلال قدر راسخ و شرف نامخ داشته حکام ایام و وزرا
کفایت احتشام دایم الاوقات طالب صحبت او می بوده اند و او مرد عارف
و مظهر کاشف و اهل دل خوش طبع بوده گویند که نوبتی خواجه هارون بن خواجه
شمس الدین صاحب دیوان او را بدعوت بخانه خود برد و چهار صد مصحف حسنی در آن مجلس
حاضر کرده مال علما در آن زمان بن منوال بوده و این غزل در آن وقت بدیهه گفت

خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست … وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
بر سر کوه عجب نیست کهی می پستم … کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
مست اگر نقل طلب کرد بباز آمرود … مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست

شکر از مصر به تبریز میارید دگر … بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کلبه تیره این بنده گدا شاه نشین … شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز … خواجه هارون بن صاحب دیوان اینجاست
بعد از این غم مخور از محتسب ایام همام … هرچه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست

خواجه نصیر الدین همام از جمله شاگردان خواجه نصیر الدین طوسیست و از اقران مولانا
قطب الدین شیرازی علامه است در شهور سنه ۷۱۳ وفات یافت در تبریز
خانقاه او متعین است ذکر افضل الشعرا بدر جاجرمی مردی بفضل و اهل
بوده بروزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان اقتا و شاگرد
خواجه مجد الدین همگر فارسیست و قصیده ابو الفتح بستی را جواب گفته که مطلعش
زیادة المرء فی الدنیا نقصان … و ربحه غیر محض الخیر خسران
بفارسی نظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج الاعضا نسخه
منظومه دارد و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قطعه در صنعت حذف
نقطه در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان ورا است

که کرد کار کرم مرد وار در عالم … که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملک … اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو عطارد علوم مهر عطا … سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو … سر ملوک و ولا رام ملک و اهل کرم

کلام او همه سحر حلال و هر سال … مرا داد او همه اعطای مال و هر دم
دل مطهر او همه دم کلام و علوم … دم مکرم او مهر و صلاح امم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد … سموم حمله او کرده کار اعدا کم
همه دم دل او وار عدل او معمار … همه دم هم ذم او در ملک را مرهم

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر … با گل عارض او لاله حمرا کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی … قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش … یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد … بارخش چشمه خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی … خط شیرین نشین نگر سبزه بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد … نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
و گرت میل تماشای گلستان باشد … در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویرانه بدلخواه تو است … از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوانست در روزگار
وزارت پدرش حاکم اصفهان بود و مردی با تهور و عدیم بوده و در ضبط و نسق
ملک جد و جهد تمام داشته چنانکه صاحب تاریخ گزیده می آرد که سیاست
او بمرتبه بوده که اکابر اصفهان را طلب کردی گفتی وجوه ترتیب کرده

وصیت نامها نوشتندی آنگاه پیش او رفتندی گویند که یک نوبت طفل او
دست دراز کرد و ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیاویزد و آن طفل را
بجهت رفع سوگند او از ایوان آویختند و اکابر اصفهان او را بدین کردار
ناملایم دعاهای بد کردند و عنقریب جوانمرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیه
او این بیت گفت فرزند محمد ای جگر بند و دوست … بازار زمانه را بهایی گم و نیست
در حسرت قد الف پشت پدر … خم یافته بر مشابه ابرو نیست

ذکر شیخ نور الدین حسن خرانی

مردی عارف و موحد بوده
مجذوب سالک است و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است که از جمله خلفای شیخ الاسلام
و المسلمین رضی الحق و الملة و الدین علی لالاست قدس الله ارواحهم رحمه الله که ذکر او و اهل سلسله
اولیاست اما در شاعری کامل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو میگوید و در ترکی
حسن اوغلی تخلص میکند و دیوان او در آذربیجان و روم شهرت عظیم دارد و این غزل او راست

شوخ بیرحم جفا دوست نگارم چکنم … برد اندیشه او خواب و قرارم چکنم
سرزنش میکنیدم خلق که زاری تا کی … من دلسوخته چون عاشق زارم چکنم
ماه رویم چو پدید از نیاید روزی … شب تاریک ستاره نشمارم چکنم
یار دل برد و نه پرداخت بدلداری من … او ز من فارغ و من بیدل یارم چکنم
غم معشوق درافکند ز پایم چه دوا … گشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم
چو خدا در دو جهان جز وی نگه دارد دوست … من که پور حسنم دوست ندارم چکنم

اما شیخ الشیوخ قطب فلک الولایت رضی الدین علی بن سعید لالا قدس الله سره العزیز
غزنوی بوده و عم زاده شیخ سنایی است و پدر او همراه حکیم سنایی عزم حج
کرده در خسروشیر که از اعمال ولایت جوینست کدخدا شده و ولادت شیخ در خسروشیر
مذکور بوده تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ
اجازت ارشاد ستانیده و باخر دست بیعت بشیخ ابو الجناب نجم الدین کبرا
داده و ابو الرضا بابا رتن را در هند یافته و بابا رتن بن نصر ترمذی نشانه رسول
صلی الله علیه وسلم بدو داده و جان بحق تسلیم کرده و میگویند که بابا رتن از حواریان
عیسی علیه السلام است و عمر او را یکهزار و چهارصد سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین
علی لالا قدس سره

وفات شیخ علی وانکه در جهان هنر کامل و مکمل بود
بسال ششصد و چل یا دو سال از هجرت سه روز رفته ز ماه ربیع الاول بود

و هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال گویند عمر یافته اما شیخ الشیوخ سعد الملة
والدین حموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین علی لالا بجوار
حق پیوست و عزیزی در رحلت شیخ سعد الدین این رباعی را گفته

وفات شیخ جهان سعد دین حمویی | که نور ملت و اسلام و شیخ تقوی بود
بروز جمعه نماز دگر بحمد آباد | بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود

ذکر سید حسینی

سالک مسالک دین و عارف اسرار
یقینست و در رموز و حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت و علوم جنید ثانی

خاطر پر نور او گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن
عالم بن الحسن الحسینی اصل سید از غورات اما در اکثر اوقات سیاحت کردی
و مسکن سید شهر هراة بوده و سند خرقه بسلطان المشایخ شیخ شهاب الدین
سهروردی میرسد قدس الله سره العزیز و سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیار از اکابر
صحبت داشته گویند که شیخ عارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و شیخ
و سید حسینی این سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند
و سالی چنان اتفاق افتاد که هر سه بخانقاه شیخ اوحد الدین بخلوت نشسته بودند
و در اثنای اربعین هر کدام از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند
شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهورست و سید حسینی
کتاب زاد المسافرین بعد ما که شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی
وجود شریف این هر سه در دریای یقین را همواره از آفات محفوظ داراد که عجب
سه گوهر از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران مسالک
یقین اند انکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفانست اما چون بتقریب
زاد المسافرین ثبت شد از ان کتاب فایده نوشتن واجب نمود شعر

این طرفه حکایتست بنگر | روزی ز قضا مگر سکندر
میرفت و همه سپاه با او | وان حشمت و ملک و جاه با او
ناگه بخرابه گذر کرد | پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری نه که آفتاب پر نور | در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که آنچه شاید آخر | آن کیست که می نماید آخر
در گوشه این مغاک دلگیر | بیهوده نباشد اینچنین پیر
چون راند بدان مغاک چون گور | پیر از سر وقت خود نشد دور
چون باز نکرد سوی او چشم | پرسید سکندرش بصد خشم
گفت ای شده غول این گذرگاه | غافل چه نشسته درین راه
بهر چه نکردی احترامم | آخر نه سکندرست نامم
دانی که منم بخت فیروز | پشت همه روی عالم امروز
دریادل و آفتاب رایم | فرق فلکست زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ برزد | گفت این همه نیم جو نیرزد
نه پشت و نه روی عالمی تو | یک دانه ز کشت آدمی تو
دوران فلک که بیشمارست | هر ساعتش از تو صد هزارست
نه غول و نه غافلم درین کوی | هشیارترم ز تو بصد روی
از روز پسین چو آگهم من | چون منتظران این رهم من
غافل تویی کز برای مشتی | مغرور دو روزه عمر خویشی
با من چه برابری کنی تو | چون بنده بنده منی تو
دو بنده من که حرص و آزند | بر تو همه روز سرفرازند
گریان شد ازین سخن سکندر | بفگند کلاه شاهی از سر
از خجلت خود نفیر میزد | سر بر کف پای پیر میزد
پیر از سر حال ره نمودش | کانرا همه وقت یاد بودش

وفات سید عارف حسینی در شهر هراة در سنه تسع عشر و سبعمایه در بیرون گنبد
سید السادات در صدر مصطفی مدفونست اما سید السادات و هو عبد الله بن
معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم پدر او معاویه بن عبد الله بروزگار
معاویه بن ابو سفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت
معاویه پرسید که شنیدم که خدا شما را دوش فرزندی داده چه نام خواهید کرد
عبد الله گفت آنچه شما فرمایید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده مرا
التماس آنست که این پسر را معاویه نام کنید عبد الله قبول کرد و معاویه
بهدیه دویست هزار درم بعبد الله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت
و امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنه از روی رنجش این سخن بعبد الله نوشت اشتریت
اسم الخسیس بثمن القلیل و عبد الله معاویه در روزگار ولید بن عبد الملک مروان با عبد الرحمن
ابن اشعث الکندی اتفاق داشت و زن شاهزاده ممتحن ابو محمد الحسن جده
از بنات عمات اوست خروج کرد و آخر الامر روزگار ابو مسلم بوقتی که
نصر سیار با او در حدود سرخس قتال داشت از راه کرمان بهراة
آمد و متعلقان نصر با او محاربت کردند و او شهید شد اما کتب نظم و نثر

سید حسینی نیز نامه است که در اوان شباب گفته و کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس شنوده ام که سید کتابی در حقایق و معارف پرداخته عنقای مغرب نام کرده و آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید را مردم هراة در غوغا شهید کرده اند در هیچ نسخه بنظر نیامده ام سخن را اصلی ندارد و سخن عوام است

ذکر زبدة الفضلا ابن نصوح از جمله فضلای روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابوسعید خان فتح نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد

با فاقه و فقر هم نشینم کردی | بی مونس و بی یار و قرینم کردی
این مرتبه مقربان درگه تست | آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

ذکر قدوة العرفا ابن حسام فضل او زیاده از وصفت شعرا است او را بر مولانا مظفر هروی و بر اقران او تفضیل میکنند و او از خافست و در دار السلطنت هراة مسکن داشته و در روزگار ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت او بیان میکند

اضاء شمس الدین کرت زماننا | واجری فی بحر المرادات فلکه
ومن عجب تاریخ مبدا ملکه | یوافق قول الناس خلد ملکه

و او را مستزادیست و خواجه عبد القادر دعوی در تصنیف قولی بر آن مستزاد ساخته آن بیت

که تقریر کند حال گدا را | در حضرت شاهی
گر غلغل بلبل چه خبر باد صبا را | جز ناله و آهی

هرچند نیم لایق درگاه سلاطین | نومید نیم هم
گر روی برحم بنوازند گدا را | گاهی بنگاهی
بر خرمن گل مار سیه خفته کدامست | بر روی تو گیسو
حیفست که همخوابه بود ترک خطا را | هندوی سیاهی
تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها | ای یوسف ثانی
صد یوسف گم گشته فزونست شما را | در هر تک چاهی
اندام تو در جبه قبا شرط نباشد | الا که بدوزند
از لاله سیراب بقد تو قبا را | از لاله کلاهی
بر شعر من و حسن تو گر بینه خواهند | ای ابن حسامی
بر معجز موسی نبود دست عصا را | حاجت بگواهی

و وفات مولانا حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین در شهور سنه سبع وثلاثین وسبعمایه است و درین روزگار ابن حسام دیگر بود و قصاید و منقبت نیکو میگفت و ذکر او بجای خود خواهد آمد

ذکر تاج الفضلا ملاذ الشعرا مرجع العظما فخر بناکتی علیه الرحمه مردی دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابوسعید خان بوده و تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطای و اقصای هند و حالات یهود و قیاصره و غیرهم اطنابی میکند و از مورخان هیچ کس شرح این حالات چون او نداده و در شاعری مرتبه عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم

گفته و این غزل او راست

پیمان و عهد ایشان باد و هواست گویی | باز این عتاب جانان با ماجراست گویی
وین سرکشی و شوخی باز از کجاست گویی | این دلبری و شنگی بی موجبی نباشد
امروز در زمانه آیا کراست گویی | رویی بدین طراوت قدی بدین ملاحت
یکدم جمال محبوب او را دواست گویی | بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد
با عاشقان ترحم باد و هواست گویی | با بیدلان تلطف عیسی نباشد ای جان
همراز و همدم او باد صباست گویی | هر شام در مشامم آید چو بوی زلفش
ای خواجه رایگان چیست خصم آشناست گویی | فخر بناکتی را از زان چرا فروشی

اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی نیکو سیرت و صاحب دولت بوده و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا در کنف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او مزین شد و بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم قاعدهای بد که پیشتر ازو نهاده بودند کلی بر انداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در تعیین اوزان و زراع و وجوه و جماعات آن قولی که او نوشته باطراف فرستاده و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده اند و در مساجد نصب کرده و بعضی از آن در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده و

بنوبتند ملوک اندرین سرای سپنج | کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او در ایران

زمین بسیار اند و مسکین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارها کاه ریخته بودند و منارها را پلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر ریخته و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابوسعید خان میگوید

گر بنالد تاج و تخت و سوزگی باشد بعید | بر زوال دولت سلطان عادل ابوسعید

و عزیزی تاریخ رحلت سلطان ابوسعید خان برین منوال میگوید

ثالث عشر ربیع الاخر اندر عشیه | هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار
شاه عادل علاء الحق والدین ابوسعید | شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار
با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ | کی خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار

و بعد از وفات شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شده امنیت رخت بربست فتنه نایم بیدار شد چون سلطان از خلق ولی عهدی نبود که بر مستقر خانی قرار گیرد امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم استقلال زدند هر داری سلطانی شد و هر شحنه با میری قانع نمیشد ملوک طوایف عبارت ازینست و در آذربیجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و بر عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدلیل خانمان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر شدند غوغای جانی قربانیان در مرو و طوس بود و تا در سرخس از ملک هراة غزنوی کوچ و عیش مردم ختلان از شور غرق و همواره آشوب او و هیچ بود القصه از تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمایه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمایه قریب پنجاه سال در ایران میان ملوک اطراف

یکدیگر را گردن نمی نهادند تا شمشیر آبدار قطب دایرهٔ سلطنت صاحب قران اعظم
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از قراب غیرت رخ نمود آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ
شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره و شیخ عبد الرزاق
کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمه و از شعرا خواجوی کرمانی و میر کرمانی
و خواجه سلمان ساغوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمة الله علیهم و در روزگار
ابو سعید بهادر خان بوده اند و مرقد سلطان ابو سعید خان در گنبد سلطانیه است
بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده ذکر جعفر الدین فخر ... نی
مردی کریم و اهل فتوت و مروت بوده و همواره از دهقانی و زراعت
نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوشگوی است و تتبع
شیخ عارف سعدی شیرازی میکند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد
بهزار بیت از آن زیاده و بی نظیر واقع است و این داستان از آنجاست

برزه‌گری داشت یکی تازه باغ — لاله درخشنده در او چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده رده — نار و بهی سیب بهم در شده
نرگس سرمست بطرف چمن — عربده زن با سمن و نسترن
بر سر هر شاخ سرایندهٔ — هوش بر عقل ربایندهٔ
صاحب بستان چو یکی زنده پیل — از هوس ... ل آورده پیل
آب روان کرده بهر گوشه‌ای — توشه جان آدم ... شه

گرد گذر

گرد گذر بر طرف میوه زار — دید یکی مرغکی دیوانه سار
چنگل و منقار کشیده دراز — هرچه همی دید همی کرد باز
می‌زد و میکرد بر او ریشخند — پخته و ناپخته فرو می فکند
برزه‌گر از خشم چنان برفروخت — کاتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد و تله برنهاد — مرغک غافل بتله در فتاد
مرد جوی زکینه بجست — زد دو سه گام و به سرش در نشست
دام بیفکند و برآمیخت تیغ — تا ببرد گردن او بی دریغ
مرغک بیچاره بنالید زار — گفت جوانمرد بجان زینهار
باد چه افکنده اندر بروت — قوتت از من نفزاید نه قوت
دست ز خون ریختن من بدار — تا سه نصیحت دهمت یادگار
پند نخست آنکه محال سخن — هر که بگوید بتو باور مکن
پند دویم آنکه ز غم درگذر — مال چو از دست شدت غم مخور
پند سیم آنکه مریز آب روی — در پی چیزی که نیابی مپوی
گوش کن از آنکه بترسی ز رنج — این سه نصیحت که به است از سه گنج
مرد جهان بین کرم آباد کرد — وز پی آزادیش آزاد کرد
مرغک و آنا ز کف باغبان — جست چو تیری که جهد از کمان
بر سر شاخی شد و آواز کرد — در دو دل مرد دگر باز کرد

گفت چه دانی که ز دستت چه شد — یا چه شناسی که حریفت که بد
بر صفت خایهٔ بط گوهری — در شکمم بود به از کشوری
بخت نبودت که بدست آوری — در همه عمر خود از آن برخوری
مرد پشیمان شد از آزادیش — غصه و غم گشت همه شادیش
باز در آمد بفسون و فریب — در هوس مال شده ناشکیب
گفت بمرغ از پی این رهگذر — صحبت تو به ز هزاران گهر
مونس من باش و دلارام من — تازه کن از وصل خود آرام من
تا چو دل و دیده نکو دارمت — گر خوریم خون که نیازارمت
مرغ بخندید و در آمد براز — گفت زهی ابله نیرنگ ساز
تا نشنیده بدی احوال مال — خون مرا داشته بودی حلال
چونکه شنیدی خبر مال من — در کف تو چون بود احوال من
شرط نکرده بدم ای کینه جوی — با تو که چیزی که نیابی مجوی
از چه شدی طالب پیوند من — زود فراموش شدت پند من
هم نبود خایهٔ بط پشکی — در شکم کوچک گنجشککی
مرغ گران بیضه افزون بود — در شکمش بیضه بگو چون بود
این نه محالست که شد باورت — هوش و خرد نیست مگر یاورت
مال که خود چست و گریز است — غم چه خوری چونکه برفت از دست

تا نشوی

تا نشوی برزه‌گر ابله‌ی لال — غم نخوری در طلب ملک و مال
اما فراهان قصبه ایست من اعمال قم و در میان ولایت قم و همدان افتاده و صاحب
صور اقالیم می‌آرد که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب بدست می‌آید که
در اقالیم مثل آن یوز نیست و بجهت سلاطین آن یوزها را تحفه می‌برند
ذکر حکیم نزاری قهستانی علیه الرحمه مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصلاً
از برجند قهستانست و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامه در باب
معاشرت گفته است و آن کتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری تمام دارد
و این بیت با بیتها از آن کتاب آورده می‌شود تا وزن آن ابیات معلوم شود
چهل سال مداح می بوده‌ام — هنوز از شه بواجب نستوده‌ام

بیا که موسم عیش است و وقت ذوق و نشاط — چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط
ز بس شقایق گویی خزانه دار فلک — بکرد دامن گلها رمیکشد سقلاط
خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب — زبان بهرزه درایی گشاده چون لوط
مرا عوام به سنگ ملامت و شنعت — چنان زنند که قاروره بر عدوی لقاط
نگر بدیدن لیلی و گرنه برناید — علاج یکدل مجنون بصد بقراط
ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت — قبای شیفته رای زمانه خیاط

قد قامت الصلوة زاهد زبان دراز — برخیز ساقیا بستان از مدام داد

گر بر حلال راه حرامست خون خم … بس آب و نان حرام بود بر حرام زاد
بسیار در مجامع شعر گفته ام … من نیز هم تمام ندارم سخنور یاد
دهقان که در عمارت رز سعی میکند … عمرش مدام در ظفر او دراز باد
از خم خانه میرسد همدم این خبر نسیم … یا از بهشت می وزد از خوش خرام باد
شادم بقرض کردن و دادن بوجه می … چون من کسی که دید که باشد بقرض شاد
گلی طبع سبز رعایت زاریا … من عبد قد تظلم و من رب قد وداد

هرچند سخنان وی بر شیوه می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم می شود که مردی حکیم و مدقق بوده و بر اعتقاد می پرستی بهتانست و نزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه نیز میگویند هرچند گستاخیها که در شرع ممنوعست از وا حیانا صادر می شده حکایت کنند که سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر انار الله برهانه از شیخ الشیوخ الفاضل صدر الدین الرواسی قدس سره سوال کرد که چه میگویید در سخنان بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محیی الدین اعرابی و جلال رومی و عطار و عراقی و اوحدی و چینی گفته اند محض ایقان و عرفانست و اگر نزاری و پیر تاج تولی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولیست اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده نزاری بدانجهت تخلص کرده و بعضی گویند که نزاری

ازجمله

از جمله خلفای اسماعیلیه است و او خود را بدان منسوب میکند اما وجه دویم بنقل نزد دیگر راست از آن طریق گواهی میدهد والعلم عند الله اما خلفای اسماعیلیه خود را منسوب باسمعیل امام میدانند و دیگرا ز از ائمه منکرند و اول ایشان مهدی نامیست که در سنه تسع و عشر و ثلثمایه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فروگرفت و فرزندان او نیز در مصر مدتها خلافت کردند و در زمان المهتدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای عباسیه خطبه خواندند و خلفای بنی العباس در بطلان نسب مهدی باسمعیل محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که آن مهدی نانواچه بوده است از کوفه و نسب او بهتانست باسمعیل بن امام جعفر صادق صلوات الله علیه و سلامه و شواهد عدول الاجتهاد مثل قاضی و ابو العباس و ابوالحسن باهلی و ابن فورک و ابوعوانه اسفراینی رویانی که از فحول علمای روزگار بوده اند خطوط بران نوشته اند و محضر کرده اند

ذکر سراج الدین قمری

ای سرو جهان چمن سرا پرورده ات

خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام کرام بودی و اصلش از قزوین بوده

حکایت آورده اند که بروزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه زاهده صفیه نام بزهد و عبادت مشغول بوده بدان سبب عوام الناس و خواتین را بدان زاهده اعتقادی و ارادتی عظیم دست داده و قونقرات خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه رفته و سراج الدین در آن مجلس حاضر بود و چون طعام خوردند قونقرات خاتون گفت قدری طعام هم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم و تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمایید من تمام خورده بی بی دارم قونقرات خاتون برهم زده گشت و گفت بدکیشی و فرمود سیلی چند بروی سراج الدین زدند و سراج الدین مجلس ابوسعید خان با سر و روی کبود درآمد خان پرسید که مولانا را چه رسیده گفت ای خداوند لطیفه را از ظرافت دم بهزار دیناری خریدند قونقرات خاتون از من بده سیلی خرید و فی الحال بعرض رسانید و کیفیت لطیفه را بخان تقریر کرد و بعد از آن هرگاه که خان قونقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی که لطیفه را از شاعران ارزان خریده و سراج الدین را با عبید زاکانی و خواجه سلمان معارضه و مشاعره است و جهت یک رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعصب واقع شده و فضلا هیچ یک را بر دیگری فضل ننهاده و مردود مصنوع و خوبست رباعی سراج الدین اینست

ای آب روان سرو برآورده تست … وی سرو جهان چمن سراپرورده تست
ای غنچه عروس باغ پرورده تست … ای باد صبا این همه آورده تست

ای ابر بهار خانه پرورده تست … وی خار درون غنچه خون کرده تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور … ای باد صبا این همه آورده تست

ذکر رکن صاین

در حضرت شاه چون قوی شد رایم

شاعر ملایم

شاعر ملایم سخن و فاضل زیبا کلام بوده و از قاضی زادگان سمنانی بوده است و در روزگار طغا تیمور خان تقرب بی زیاده از وصف یافته و منصب پیشکاری بدو متعلق بوده و خان امی بوده ذوقی داشته که دایم چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین هم صحبت خان بودی کسی که شخصی ازو پرسید که خان هیچ آموخت گفت که اگرچه خان را چیزی آموختن آسان نیست که این خانرا یعنی مرده به از زنده و خان این حکایت را پس خرگاه بشنید و رکن الدین را فرمود محبوس کردند و مدتی مدید مقید و محبوس بود و بعد از چندگاه که برین گذشت این رباعی را نوشته فرستاد

در حضرت شاه چون قوی شد رایم … گفتم که رکاب راز زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من … در تاب شد و حلقه زد و در پایم

خان چو بشنید گناهش عفو فرمود و مولانا رکن الدین را اشعار خوب و ابیات مرغوب بیشمار است و در عراق عجم دیوان او مشهورست و ده نامه گفته و غزلیات و مقطعات از هر نوع در آن درج کرده و بسیار خوب و مستعدانه است اما طغا تیمور خان از نژاد سلاطین مغولست که بجغتای خان بن چنگیز خان میرسید بعد از سلطنت ابوسعید خان پادشاهی استراباد و جرجان و مضافات آن بر و قرار گرفت و امرا و سرداران خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایت خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان و رادکان بودی و زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استراباد قشلاق کردی و در مشهد

مقدسهٔ رضوی علیه التحیة والسلام عمارت بنا کرده بوده اما خان مردم دون
و رذل و سفله و ناکس و بهل و زبون را تربیت کردی و الطاف کلی نمودی
و بسیور غالات بآل تمغا ارزانی میداشت اکابر و اشراف ازو نفور گشتند
و بر او تیز شدند و سربداران در روزگار او استیلای کلی یافتند و او به راه
و رسم و نام پادشاهی قناعت داشت و دفع سربداران نمی توانست آخر الامر
بر دست یحیی کرابی از سربداران سبزوار بقتل رسید و آن واقعه چنان بود که در تاریخ
سربداران آورده اند که هر سال بجهت ملازمت و تجدید عهد سربداران از بیهق
به پیش خان باسترآباد میرفته اند چون نوبت حکومت بخواجه یحیی بن کرابی رسید
بر همان قاعده عزیمت ملازمت خان نمود و در سلطان دوین بعسکر خان بجهت او
طوی و دعوتی کشید که او را اجازت دهند بجهت خواجه یحیی شامیانه زده بودند
و او دور از خان نشسته بود و نوکران او قرب دو هزار مرد در ساوری دور
نشسته بودند و حافظ شقانی در زیر شامیانه بپهلوی خواجه یحیی بود و این حافظ
مرد پردل و پهلوان و سرهنگ خواجه یحیی بود حافظ را گفت امروز این مغول را
می توان کشت حافظ نیز گفت که آری اینچنین است بعد از آن یحیی حافظ را گفت بطرف
خان روان شوم مردم خواهند گفت که سخنی دارد و گستاخ وار خود را بنزد خان
نزدیک گردان و ضربتی بر وی زن تا من نیز دوان شوم و نوکران نیز مدد
نمایند و کار او را بسازیم حافظ بدین نوع خان را زخمی زد و یحیی بدوید و نوکران شمشیرها

کشیده

کشیده روان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند
چو تیره شود مرد را روزگار — همه آن کند کش نیاید بکار
و بعد از قتل طغاتیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان برافتاد و سربداران خیره شدند
و حالات و تواریخ سربداران بعد از این خواهد آمد و غزنوی در تاریخ قتل طغاتیمور خان گوید
تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمور — از هجرت بود هفتصد و پنجاه و چهار سال
روز دوشنبه از مه ذی القعده شانزده — کین حال گشت واقعه از امر ذو الجلال

ذکر ملک الشعرا قدوة الفصحا زبدة الفضلا امیر خسرو دهلوی

کمالات او از شرح بیرونست و تذکرهٔ بیان مفصلات او از حیز عیان افزونست
و ذات ملک صفات او بنغایم عالم معنی گوهر ایقان و در لجهٔ بحر عرفانست عشق
بازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداختی و عرایس ابکار اسرار معانی را بحلیهٔ
انوار و زیور دقایق لآلی مشحونه و نزهت درمکنونه اثار الی فرین ساختی
بلکه باپرده کیان محافل تحقیق گلشن حقایق عشق پرداخته جراحات عاشقان
مستهام را اشعار ملیح او نمک می باشد و دلهای شکسته خستگان را از زمزمهٔ
خسروانی او میخ راشد پادشاه عاشقانست و آرایش صبر و نامت و در ملک سخن وری
این نامش تمامست و در حق او مرتبهٔ سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد که
اوصاف او از حد و عد بیرونست والسلام اصل خواجه خسرو ترکست و گویند از شهر

کیش بوده و از هزارهٔ لاچین است که در حد و د قرشی می نشسته اند و در روزگار
چنگیز خان از ماوراء النهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود مهتر
و میرزادهٔ لاچین است و در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاچین در هند امیر شد و سلطان محمد
تغلقشاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت و شفقت و التفات مبذول
میداشته و او درجهٔ عالی یافت و در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قایم مقام پدر
گردید و باسم امارت موسوم گشت و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل را اختیار کرده
و سنت آبا تازه میداشت و در مدح سلطان محمد تغلقشاه قصاید غرا دارد و چون
نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید وزید عالم و مافیها را در نظر همت خسیس دید بارها از ملازمت
استغفار خواستی و سلطان محمد تغلقشاه ابا نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت
مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ
عارف الناسک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز زد
و سالها بسلوک مشغول بوده و مدح ملوک و امرا از دیوان اشعار محو ساخته خاطر
منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا
بارها گفتی که روز حشر امید وارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشند
و خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم
شیخ میگوید
جدا از خانقاه او تقدیم — حطیم کعبه را مانند تعظیم
ملک گرد نقش آشیانه — چو اندر سقفها گنجشک خانه
اما شیخ نظام از اکمل مشایخ

هند و مرید و خویشان شیخ العارف فرید شکر گنج قدس سره و سلسلهٔ او بشیخ الاسلام
مرشد طوایف الانام شیخ مودود بن یوسف الچشتی میرسد قدس الله سره العزیز
در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمة آورده است که در نهایت پیری
شیخ مصلح الدین سعدی با میر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند رفته
و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان میکند
خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت — شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود
و جای دیگر میگوید که
جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی — فی کل حال ارادت
و نسبت او بشیخ ظاهر است و دیوان خواجه خسرو را فضلا نتوانستند جمع کردن چه از روی
انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف درنیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر
انار الله برهانه سعی و جد بسیار کرد و جمع آوردن سخنان امیر خسرو و غالبا یکصد و
بیست هزار جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو در جای یافته اند که
در دیوان او نبوده و بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار خسرو امری متعذر است
ترک نموده و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت
کمتر است و از چهارصد هزار زیاده و خمسهٔ امیر خسرو را گویند هژده هزار
بیت است و خمسهٔ نظامی بیست و شش هزار بیت است بر این ایجاز در فصاحت
و بلاغت مرغوب و مرغوبست و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ خسرو را بر خمسهٔ نظامی
تفضیل دادی و خاقان مغفور مبرور الغ بیک گورکان انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد

نظامی بودی و در میان این دو پادشاه مکرات و مرات این تعصب دست داده اگر آن تعصب درین روزگار بودی خاطر نظارچه بر این بازار فضل این روزگار که عمرشان تخلود اید پیوسته باد راه ترجیح نمودی القصه معانی خاص و نازکیهای امیرخسرو و سخنهای پرشور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این ابیات او راست

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان   تا نکند روی سوی آسمان

و در معراج رسول صلی الله علیه وسلم این بیت میفرماید

بر آن آینهٔ دل واجبست آه   که در معراج او شک راه برد راه

و در نازکیها چون در خمسهٔ او تفکر کنند نازکیهاست که وصف آن نکتهای باریک بقلم شکسته زبان و دوات بسته دهان شده از تعریف و بیان او هیچ زبان نتوان کرد

آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست

و از آن جمله یکی اینست

خربا که تمام خرسند گشت   سه جو در شکم به که سه من به پشت

و این نوع ظرایف فراوانست و در نهایت حال امیرخسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم کردانیده و اینست آن اقسام تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیوة اول سلوک و کهولت غرة الکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخیت بقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم و ما از این چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار کردیم و ثبت نمودیم

دل شد ز دست و بر مژه از خون نشان نماند   جان رفت و یارکم شده بر جای جان نماند
دنبال یار رفته روان کردم آب چشم   آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند

مارا وداع کرد دل و دین و صبر بود   الا سر نیاز که بر آستان بماند
گفتم کنم بتوبه سبک دستی و لیک   دست صلاح در ته رطل گران بماند
میخواست دوش غارت جانهای و خیال   صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل   بر هر زمین که از سم اسبش نشان بماند

و این غزل را بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدین در سر میدان گوی بازی

شاه قباجست کرد رخش بمیدان بدید   این سر و هر سر که هست در خم چوگان بدید
غمزه زن ما رسید ساخته دار ید جان   یوسف ما باز گشت مژده بکنعان بدید
دست بدامان او نیست بیا زودی کسی   بوالهوسان فضول سر بگریبان برید
از لبش امروز اگر توشه شود نعمتی   بهر چه فردا الخلد منت رضوان برید
مست خراب مرا حاجت نقلی اگر   هست دلی خام سوز سوی نمکدان برید
نیست دل ار چون منی درخور شاهنشهی   پاره مردار من با سگ دربان برید
مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد   وعدهٔ وصل شکر بر مگس خان برید
برد ورخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال   وه که ز درماندهٔ قصه بسلطان برید

خم تهی گشت و هنوز این جان می پیر انست   خون خود خور آخر ای دل گر شراب نا بنیست
ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشقانست   ذوق آن اندازه کو پس اولوا الالبابنیست
عشق خصم من بس است ای چرخ تو زحمت مکش   هر کجا جلاد باشد حاجت قصابنیست

پادشا گو خون بریز و شحنه گو گردن بزن هان هان ای عقل از غمخواری ما درگذر گر جمال یار نبود با خیال او خوشم کشته بودی خسرو از خواب رخ نماست	بهر جانی ترک جانان مذهب اصحاب نیست کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست این سخن بیگانه را کو کاشنا را خواب نیست
جوان و پیر که در بند مال و فرزندند جماعتی که بگریند بهر عیش و نشاط خوش آنکسان که گذشتند پاک چون خورشید بخانه که رهی جاں نمی توان بستن بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند جمال طلعت همصحبتان غنیمت دان بقا که نیست در و حاصلی همه هیچست بساز توشه ز بهر مسافران وجود اگر تو آدمی در سگان نظیر مبین ترا به از عمل خیر نیست فرزندی مجوی دنیی اگر اهل همتی خسرو	نه عاقلند که طفلان ناخردمندند یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند که سایه بسوی این جهان نیفکنند چه ابلهند کسانی که دل همی بندند که خیر نهال که نشاندند باز برکنند که میروند نه زانسان که باز پیوندند چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند که میهمان عزیزند و روزکی چندند که بهتر از من و تو بندهٔ خداوندند که دشمنند ترا زاده کان نه فرزندند که از همای بمردار میل نپسندند

و خواجه خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام دارد

و توتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفست و شاعری را دون مرتبه موسیقی گرفته اند خواجه خسرو در الزام آن معنی این قطعه بگفت

مطربی میگفت خسرو را که ای کان سخن زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر آمدی فرق گویم من میان هر دو معقول و درست نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام ور کسی بی زیر و بم شعری فرو خواند رواست ور کند مطرب نیسی هوی هوی و های های سرود نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش	علم موسیقی ز جنس شعر نیکوتر بود وان نه دشوارست کاندر کاغذ و دفتر بود هر دو را سنجیده در وزنی که آن درخور بود علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود گر بدانصاف آن کز هر دو دانش ور بود کو نه محتاج اصول و صوت و خنیاگر بود زانکه معنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود آن برای شعر محتاج و سخن چاکر بود نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود
رفتم سوی خطیره و بگریستم بزار انشان که گاشته شدند جو گفتم خطیره هم	از هجر دوستان که اسیر فنا شدند واو از صدا جواب که ایشان کجا شدند
اقبال را بقا نبود دل بر او منه ور نیست باورت ز من این نکته الطیفه	عمری که در غرور گذاری هبا بود اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود

خسرو چه حالتست که درین دور عالمان از جا سلان دو نی بار پس ترند
وین نکته را ببین و با انصاف خوش درای کز جا بحرف قطره و دریا برابرند

از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست با او سر سوزنی دلم دوخته نیست
گر سوخته دل نهٔ ز ما دور که ما آتش به دلی زنیم کو سوخته نیست

ازین بیشتر درین تذکره ذکر کردن موجب اطناب می نمود بحر مواج خسروی در خورهٔ خوضی نگنجد دران باب زیاده ازین خوض نمودیم اما امیر خسرو زنده کانی دراز یافته و سال عمر او معلوم نیست در سنه خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد از دهلیز تنگی هستی بجابک دستی بساحت میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفص حواس وا رهانید و مرقد مبارکش در خطیرهٔ مشایخ طریقت و شیخ الشیوخ شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام اولیا قدس الله سرهم واقعست بدیار دهلی والله اعلم و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب شهرتی تمام دارد فضلا به روزگار بجواب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده اند درین تذکره بقلم نیامد و بعد از خمسهٔ خواجه خسرو چند رساله نظم است مثل قران السعدین که در حق سلطان علاء الدین ملک دهلی گفته و مناقب هند و تاریخ دهلی و چند نسخهٔ دیگر نثر دارد و کتاب نه سپهر که در وی یازده بحر را رعایت کرده

و آن مثنوی را پرداخته و حالات ملوک هند و خضر خانی که در وی داستان عشق سلطان خضر خان را بنظم آورده و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک نیز نسخ دارد اما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاهی بزرگ منش بوده و صاحب خیر و در دهلی عمارت ساخته و حوض خاص را تجدید معمور گردانیده بود پادشاه مجاهد و غازی و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده و در حدود سنه اثنا عشر و سبعمایه از حضیض انسی باوج قدسی تحول نموده و مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین محمد کرت که هر دو دریکسال وفات یافته اند این قطعه گفت

بروز رزم چو کاوس کی محمد کرت نهاد بر دل سیراب کی محمد کرت
خدیو کشور اول محمد تغلق برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت

ذکر افضل فضلای روزگار و استاد زمان خواجه حسن دهلوی

او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الدین اولیا بوده قدس سره و خواجه زاده ایست از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند و شیرین کلامست و سخن او درویشانه است و پر حال افتاده اگرچه پر صنعت نیست اما بغایت بدل نزدیکست و روانست مرد گذشته و اهل طریق بوده او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیای و استعداد او خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده است حکایت کنند که حسن در پیشگاه دکان خبازی نشسته بود و شیخ نظام اولیا با جمعی اصحاب ببازار میگذشتند و خواجه خسرو

نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و حرکات موزون و قابلیت در وی مشاهده کرد از حسن پرسید که نان چگونه می فروشی حسن گفت نان در پلهٔ ترازو میکنم و اهل سودا را میفرمایم تا مقابل زر می نهند هر گاه که زر گران تر می آید مشتری را روان میکنم خواجه خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز و بوجه میگیرم خواجه خسرو ازین نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت بشیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز درد طلب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکانداری نمود و هر اینه نظر مردان خدا بی بعث نباشد

از آنکه بدانم که او قابل عشقست رمزی بنمایم و ملکش بربایم

و دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرمست و صاحب نظران و مستعدان را بسخن خواجه حسن اعتقاد و التفاتی زیاده از تصورات جون الخواص و العوام سخن او شهرتی عظیم دارد زیاده ازین یک بیت درینجا ثبت نشد

ساقیا می ده که ابری خواست از خاور سفید سرو را سر سبز شد صد برگ را جامه سفید
باده در جام بلورین چه مرا گر میدهی خوب می آید شراب لعل در ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار ژالها چون دیدهٔ یعقوب پیغامبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
بید لرزان از شمال اینک چو اصحاب شمال یاسمین را همچو اصحاب یمین دفتر سفید
ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست راستی این زاغ را هرگز نباشد پر سفید

و فضلا این غزل را بسیار جواب فرموده اند و هیچ جواب ازین بهتر نیفتاده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نیست

ذکر ملاذ الشعرا و قدوة البلغا سالک طریقت خواجوی کرمانی

از اکابر و بزرگزادگان کرمانست صاحب المجد و العلا و ذوی المفاخر بین الفضلا خوشگوی و سخن پرداز و در میان فصحا ممتاز و مرتاض بوده و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعرا می نامند و او همواره در جمیع اقالیم سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده و دران داستان داد سخنوری داده و غزلیات مرغوب دروی درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مألوف دران داستان این چند بیت میگوید

خوشا باد عنبر نسیم سحر که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای که دارد در آن بوم ماوا و جای
زمن تاجه آمد که چرخ بلند از ان خاک پاکم بغربت فکند
ببغداد بهر چه سازم وطن که ناید بجز دجله در چشم من

و در اثنای سیاحت بصحبت قطب فلک انسانی شیخ العارف قدوة المحققین و سلطان العارفین قدوة الملة و الدین علاء الدین سمنانی قدس الله سره العزیز رسیده و مرید شیخ شده و سالها در صوفی آباد صوفی بوده و اشعار حضرت شیخ را جمع نموده و این رباعی در مدح حضرت شیخ مرو راست:

هر کو بره علی عمرانی شد | چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد
از وسوسه و غارت شیطان وارست | مانند علاء دوله سمنانی شد

سبحان من تعدد بالجود والجلال | سبحان من تفرد بالعز والکمال
آن صانعی که صنعت اوست بر دوام | وان قادری که قدرت اوست لایزال
کیوان بحکم اوست درین دیر پاسبان | مریخ زامر اوست برین قلعه کوتوال
درگوش آسمان کند از زر مغربی | هر مه بامر کن فیکون حلقهٔ هلال
گاهی بر آسمان کشد ابری آب زر | گاهی بر آفتاب دهد تیغ پور زال
خواجو که التماس ازین می کند رواست | از پادشه عنایت و از بنده کان سؤال

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست | بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان | مشنو ای خواجه که تا درنگری بر بادست
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط | که اساسش همه بی موضع و بی بنیادست
دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند | کو عروسیست که در عقد بسی دامادست
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد | چه توان کرد که این سفله چنین افتادست
خاک بغداد بخون خلفا میگرید | ورنه آن شط روان چیست که در بغدادست
آنکه شداد در ایوان ز زر افکندی خشت | خشت ایوان شه اکنون ز سر شدادست

گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه | نیست آن لاله که خون جگر فرهادست
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را | خرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست

و دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده ازین که نوشته شد تحمل نکند و وفات خواجو در شهور سنه اثنین و اربعین و سبعمایه بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله و هو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح و وصف مستغنی است رسوم صوفیه را احیا داده بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره هیچکس مثل او درین طریق قدم ننهاده است در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار ملک پدری و میراث وقف و صرف صوفیان نمودم و شصت سال بعاکویی و نیکخواهی مسلمانان بسر بردم و اکنون پیر و عاجزم ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در روی خلق بر بستم **حکایت** آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و از عم خویش ملک شرف الدین سمنانی که از مقربان ارغون خان بود روزی که خان با علی ایناق در زیر قزوین حرب میکرد شیخ را دران روز جذبه رسیده و قبا و کلاه و اسب و سلاح را گذاشته و از اردوی خان بی اجازت بطرف سمنان روان شده و بعد ازان در خانقاه سکاکیهٔ سمنان مدتی در صحبت اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول می بوده

وچند آنکه خان مراعات و استمالت داده از خرقهٔ فقر بجامهٔ دنیا در نیامده و بعد ازان عزیمت دار السلام بغداد کرده و مرید شیخ العارف الکاشف عبد الرحمن اسفراینی قدس الله سره العزیز شده و حالات و کیفیات شیخ در رسایل طریقت که نوشته اند مذکور و مسطورست و تواضع و انصاف و تعریف و اتصاف شیخ در مرتبه و مثابه بوده که مولانا نظام الدین هروی شیخ را تکفیر کرده و بدو نوشته که تو کافری شیخ رقعهٔ مولانا نظام الدین را دیده زار زار بگریست و گفت ای نفس هفتاد سالست که ترا میگویم که تو کافری باور نمیکردی اکنون شیخ شیخ نماندت که مفتی شرق و غرب عالم بر کفر تو حکم کرده است گردن بنه و مرا بعد ازین مرنجان این رباعی را بخوانده

نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست
وز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم
این کافر را سر مسلمانی نیست

سن مبارک حضرت شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و در تاریخ آنحضرت عزیزی گفته

تاریخ وفات شیخ اعظم | سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاء دوله | بر مسند خود نشسته خرم
بیست و سیم مه رجب بود | اندر شب جمعهٔ مکرم
از هجرت خاتم النبیین | هفتصد بگذشت و سی و ششم

موفق اسفراینی قدس الله سره العزیز که از خلفای حضرت شیخ است میگوید که بابا ما شیخ بر زبان مبارک راندی که آنچه در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی ترک ملازمت سلطان نمودمی و سیم و قبا خدا پرستی کردمی و پیش ملوک مهمات مظلومان را ساختمی و هر آینه آنکه کسی در قبا از اهل الله باشد از ریا دورتر و محض اخلاص بیشتر خواهد بود و لباس طریقت بتقوی بوده نه در جبه و دلق خضر ابو خوشا مرتبهٔ صاحب جاهی که نزد سلطان همواره کار مظلومان و کار افتاده کار زار برارد و بستم رسیده کار را بنوازد و مستدعای مظلومان را بیندازد لاشک حق سبحانه و تعالی سر سروری او را برافرازد

کار درویش مستمند برار | که ترا نیز کارها باشد

ذکر میر کرمانی شاعر خوش گوی و فصیح و معاصر خواجو بوده و غزل را نیک میگوید و در نظم بغایت لطیفست و این غزل مر او راست

بی روی دلارام دل آرام ندارد | مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
هرچند چمن جای تماشاست ولیکن | سروی چو مه روی گل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی | آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام | ناکامی و تلخیست جهان کام ندارد
گر عمر بود میر بمقصود رسد زود | لیکن چکند تکیه بر ایام ندارد

طبقهٔ پنجم ذکر افضل الفضلاء قدوة العلما خواجه عماد فقیه کرمانی

مرد عارف و عالم قدوهٔ بنی آدم صاحب فضل و اهل دل بوده و از اضداد هم علما و فضلای کرمانست و اخلاق نیکو و سیرت پسندیدهٔ او در جهان مشهور شده

و در روزگار محمد و اولاد او خواجه محمد فقیه ظهور کرده و خانقاه خواجه در کرمان
مرجع خواص و عوام بودی و تمکنان بصحبت شریف او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی
و جاه و مراتب شاعر کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار
میگوید که فضلا بر انند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی و رکیک واقع شده
الا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که دران شخص و سخن وی اصلا قصوری
نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می آید بمشام هنروران
و صاحبدلان بلکه از بوی جان زیباتر است و این غزل ازوست

بیچاره خسته که ز دار الشفاء دین — قاروره می برد بحکیمان ره نشین
از رنج راه و محنت بیماریش چه غم — آنرا که خضر یار و مسیحا بود قرین
بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر — روز اجل که تربت او باد عنبرین
کای طفل اگر بصحبت اهل دلی رسی — شوخی مکن بچشم حقارت در و مبین
بر شیر از ان شدند بزرگان پیچ دار — کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود — باری جهان مکن ز تو خاطر حزین
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد — یا مستعان عونک ایاک نستعین

گر زمن یاد کند ور نکند مخدومست — محتشم را چه تفاوت که گدا محرومست
نه دهان شهر رود ظلم بر ارباب نظر — عاشق دلشده هر جا که رود مظلومست

طلب

طلب یار وفادار مکن در عالم — زحمت خود مده ای دل که وفا معدومست
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت — کین حکایت بر این طایفه نامفهومست
ای دل از هر که موافق نبود با غم عشق — دیده بر دوز که دیدار مخالف شومست
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست — هر که شد کشته شمشیر غمت مرحومست
در کمان ند خلایق ز وجود دهنش — نقطه هست بتحقیق ولی موهومست
بر عماد آیت سر دهنش شد روشن — گرچه بر دیده صاحب نظران مکتومست

وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلث و سبعین و سبعمایه بوده و مرقد مبارک
او در کرمانست و خانقاه او الیوم معموره و تمکنان را ارادت کلی بخواجه عماد
و قصت امیر محمد مظفر اصلا خراسانیست و گویند که از قریه سلامه است من اعمال
ولایت خاف و بعد سلطان محمد خدابنده او و پدرش بیزد افتادند و با
پدرش مظفر در رباط خرانه یزد راه داری میکرده اند و چند نوبت در یزد کارهای
مردانه کرده بود و بروزگار سلطان ابوسعید خان شحنگی یزد بر او قرار گرفت
و سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد و شهور سنه
احدی و اربعین و سبعمایه خروج کرده میبد و یزد را تصرف کرد و محمد شاه را
بکشت ابرقوه و فارس را بگرفت و دم استقلال زد و خطبه بنام خود
کرد و سکه بنام خود زد و از سلاطینه تا کیج و مکران او را مسلم بود استقلال
او بمرتبه بود که ملوک اطراف ازو متوهم بودند و بهر جایی روی آوردی سرآمد بودی

تا آفتاب دولت او آهنگ افول کرد و خورشید عظمت او رو بزوال و غروب
آورد پسرش شاه شجاع بروی خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و حافظ محمد شیرازی گوید

دل منه بر دنیی و اسباب او — زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد — کس رطب بی خار ازین بستان نچید
هر بایامی چراغی بر فروخت — چون تمام افروخت بادش در دمید
شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر او خون میچکید
گر بیک حمله سپاهی میشکست — گر بهویی قلب کوهی میدرید
سروران را بی سبب میکرد حبس — گردنان را بی سخن سر می برید
از نهیبش پنجه می افکند شیر — در بیابان نام او چون می شنید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر مجد الدین خواجه سلمان ساوجی علیه الرحمه از اعاظم مجده مفاخر و از جمله
اکابر ستوده مآثر و شعرا و سرآمد فضلاست و در ساوه مردی متعین بوده
و خاندان او را همواره پادشاهان معزز و مکرم میداشته اند و لقب
او را جمال الدین است و پدر او خواجه محمد ساوجی مردی اهل قلم بوده و در فضیلت
مشهور است و خواجه سلمان را نیز در علم سیاقت استحکام تمام و وقوف
و مهارتی فوق الحد و العد بوده بتخصیص در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است

بشیخ

و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی علیه الرحمه گفته که همچون آثار سمنانی شعر سلمان
در هیچ جا نیست و صدق این دعوی کارهایی که در شعر کرده روشنست که مزید
بر ان متصور نیست خصوصا قصیده خارج دیوان بر قدرت طبع شریف
او گواه عدلست آورده اند که خواجه سلمان از ساوه
عزیمت بغداد نمود و بسبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویان جلایر و دلشاد
خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت و سعادت نامی از
غلامان او میدوید و تیر می آورد و خواجه سلمان در بدیهه این اشعار بگفت و گذرانید

چو در بارجاه چی کمان رفت شاه — تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سه پر — بدیدم بیک گوش آورده پر
نهادند سر بر سر دوش شاه — ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شست بگشاد خسرو گره — برآمد ز هر گوشه آواز زه
شها تیر در بند تدبیر تست — سعادت دوان از پی تیر تست
بعهدت ز کس ناله بر نخاست — بغیر از کمان گر بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحب قران — نکرد است کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شد و سلطان اویس که
قرة العین خاندان سلطنت و امارت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن
نویانست همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه سلمان بدور

دولت شاه اویس و دلشاد خاتون درجهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطاع
ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه میگوید درین معنی

من از یمن اقبال این خاندان / گرفتم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا در باختر / ز خورشیدم امروز مشهورتر

گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب خمر مشغول بوده چون
بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه او بیرون برد
و او را بخانه رساند و فراش صباح لگن طلب داشت خواجه سلمان
این بیت بسلطان فرستاد / شمع خود سوخت شبی دوش بزاری امروز / گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم
سلطان چون این بیت بخواند خندان شد و گفت از خانهٔ شاعر طمع بیرون
آمدن لگن مشکلست و آن لگن بوی بخشید تربیت سلاطین فضلا را بروزگار گذشته
بدین صفت بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید الطبیب

سقی الله لیلا کصدغ الکواعب / شب عنبرین خال مشکین ذوایب
هوا را بگوهر مرصع حواشی / زمین را بعنبر مستر جوانب
درفش بنفش سیاه جیش را / روان در رکاب از کواکب مواکب
شده جبهه طالع سود دشمن مقدم / شده ثور طالع ثریاش غارب
نبات از برم مرکز چرخ گردان / چو بر خاطر روشن افکار صایب
برآراسته دیده و گوش گردون / شب از گوهر شب چراغ ثواقب

درین حال من با فلک در شکایت / همی بر سپهر ستمکار عاتب
ز فقد مراد و جفای زمانه / ز بعد دیار و فراق صواحب
ز تزویرهای جهان مزور / ز بازیچهای سپهر ملاعب
فلک را همی گفتم از جور دورت / چرا اختر طالعم گشت غارب
چرا گشته با من زمانه مخالف / چرا هست با من ستاره مغاضب
کنون پنج ماهست تا من اسیرم / ببغداد در هر بلا و مصایب
پریشان جمعی و جمعی پریشان / گرفتار قومی و قومی عجایب
نه رای قرارم نه جور اعادی / نه روی فرارم ز طعن اقارب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید / مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت / مرا گفت بس کن اطال المعاتب
اگرچه ترا هست روی شکایت / ولی هست شکرانه ات نیز واجب
که داری چو درگاه صاحب پناهی / مفر مقاصد مقر مآرب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن / باقبال او شو سعید العواقب
مشو یکزمان غایب از آستانش / که هر کس که غایب شد او هست خایب
فلک چون فرو خواند بر گوشم این رمز / شدم چست بر مرکب عزم راکب
قمر چهره کان شبستان گردون / کشید اندر رخ در نقاب مغارب
فرو شد بدریای شب قیرپیکر / برآمد ز کوه رایت صبح کاذب

بگوشم رسید از محل قوافل / صهیل مراکب غطیط نجایب
همی راندم اندر بیابان و وادی / گهی با ارانب گهی با ثعالب
گهی بر فرازی که نعل مه نو / همی سود در دست و پای مراکب
گهی بر نشیبی که اموال قارون / همی رفت اندر رکاب رکایب
رهی پیشم آمد که از هیبت آن / بینداختی پنجه شیر محارب
سموم غمومش وزان در صحاری / حمیم جحیمش روان در مشارب
زلالش ملوث بسم افاعی / مجاورش مجدب جو نیش عقارب
هوایش ز بس حرارت بجدی / که بگداختی سنگ چون موم در آب
همه ره در اندیشه تا کی برآید / ز درگاه صاحب ندای مراحب
جهان معانی سپهر وزارت / محیط مکارم سحاب مواهب
بریده به آن سپر که از خط حکمش / نگردد بیک موی چون کلک کاتب
وزیرا بحق خدایی که جسمش / نهد گوهر روح در درج قالب
بتدبیر و تقدیر سلطان حاکم / بآلاء و نعماء رزاق واهب
بتعظیم احمد که با آن جلالت / نکهد آتشش در حصار عناکب
بیاری یاران احمد که بودند / ز روی هدایت نجوم ثواقب
که تا شد سرم ز آستان تو خالی / نشد آستینم ز اشک غایب
ثنایت بکارم در آورد ورنی / بیکبارگی بودم از شعر تایب

اگر مدح جاه تو گویم نگویم / بامید مرسوم و حرص مواجب
ولی چشم دارم که از دولت تو / مراتب فزاید مرا بر مراتب
الا تا گشاینده خوبان مه روی / خدنگ بلا از کمان حواجب
سرای ترا باد ناهید مطرب / جناب ترا باد خورشید حاجب

و اگر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره ثبت شود بحمل که بتطویل
انجامد و کلیات سلمان کتابیست که آنچه مستعد از ابیات شعر و شاعری بکار
آید در آنجا یافت شود و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و والدهٔ او
دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر فاریابی را بسیار جواب گفته و صلهٔ این قصیده دو دیه
سیورغال ستانیده در ری و مطلع آن قصیده اینست

درج در عقیق لبت نقد جان نهاد / جنس نفیس یافت بجائی نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت / خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

و باعتقاد این کمینه اگر ملک ری جهت این دو بیت صله دهند منزل نکرده باشند
و این قطعه نیز مرو راست / ز پیر جهان دیده کردم سوالی
ز بهر معیشت ز بهر قناعت / چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت / اگر میتوانی قناعت قناعت

آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده / خلقی بجست و جویت سر در جهان نهاده
سودائیان زلفت گره تو حلقه بسته / شوریدگان زلفت در یکدیگر فتاده

سودای زبد حکم رباد داده حاصل
مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
پایم ببسته دل را در لعل دلکشایت
آن لب بخنده بگشا تا لب شود گشاده
ای شهسوار خوبان وی چشمه آب حیوان
رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده
سلمان نخست بازی شه مات غفلت کرد
بازی مگر که داوت باز این حریف ساده

و خواجه سلمان از اکبر سن و ضعف جسم دریافته و در آخر حال از ملازمت استعفا خواسته و در پایان عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان اویس او را در ولایت ری و ساوه سیورغال داده بود و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل نمود و بجوار رحمت حق تعالی پیوست اما دلشاد خاتون ملکه جمیله حلیمه جلیله کریمه روزگار بوده و شوهر او امیر شیخ حسن نویان است که بعد از فوت سلطان ابوسعید بهادرخان سلطنت بغداد و آذربیجان باو قرار گرفت و او در سلطنت جز اسمی پیش نبوده مهمات ولایات و مدار دولت و مقاصد و اغراض ملکی و سلطنت و سرکار پادشاهی تمام مفوض بشاه دلشاد بوده و بانوی بلقیس منش بوده چنانکه سلمان گوید

هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین
شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر

و سلطان اویس که پسر او بود پادشاه لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صناعت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران ماندندی و خواجه عبد الحی که دران شیوه هنرمند و سرآمد روزگار بوده است

تربیت یافته

تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس است و در علم موسیقی و ادوار نادره زمان بوده بلکه این علم خاصه او بوده و چالچ بمرتبه بود که اگر سوار گشتی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمدندی و در جمال و حیران ماندندی و شیفته جمال و واله و حیران جبین آن فرخنده اقبال گشتندی و بزبان حال این مقاله مترنم بودندی

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود
عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

بعد از آنکه در عرصه آفاق در همه مراتب کمال یافت صیت کرم و آوازه جمال و فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی ازل غزل او نوشت و حریف گرباز اجل با او بدغا بازی مشغول گشت در اوان جوانی آن تازه نهال گلشن انسانی ازین زندان فانی بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد

ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه
در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم
الا ای همنشینان مانده من محروم ازین دنیا
شما را عیش خوش بادا درین خانه که من رفتم

انصاف آنست که سنگ را دل خون کرد و از سنگ دلی این توده خاک و ابر را آب از چشم روان کرده از ظلم افلاک پیراهن غنچه از عزای گلرخان چاک بست و گل را تاج لعل ازین اندوه بر خاک و سلمان در عزای سلطان اویس زار زار میگریست و این مرثیه میخواند که مطلعش اینست

دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت بروز جوانی

دریغا سواری که جز صید دلها
نمیکرد بر مرکب کامرانی

و وقوع این واقعه جانسوز و حدوث این حادثه غم اندوز در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه بوده انار الله برهانه و از اکابر شعرا در روزگار سلطان اویس که معاصر خواجه سلمان بوده اند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجوی کرمانی و میر کرمانی و مولانا مظفر هروی رحمة الله علیهم اجمعین

ذکر قدوة البلغا مظفر هروی

سلطان معز الدین کرت حمد او

او را خاقانی دویم گفتندی و از متاخران بمتانت او سخن گفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرا دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که علمدار ساوه یعنی خواجه سلمان بسر حد سخن میرسد اما در میدان سخنوری جولان نمیتواند کرد و از نقاشک کرمانی یعنی خواجو بوی سخنوری می آید اما از ظاهر بمعنی سخن نرسیده و سخن شعرای دیگر را خود مطلقا وجود ننهادی

حکایت

آورده اند که در وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر قدر سخن مظفر را کسی چنانچه باید ندانست بلکه معنی آنرا فهم نتواند کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خافست از قریه که آنرا خرداب گویند و در بعضی مجموعها مظفر دوایی نوشته اند در روزگار دولت ملک معز الدین حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصاید غرا دارد و او راست این بیت شعر

سلطان معز دین که ز دریای جود او
ذریست آفتاب و حبابیست آفتاب

و در جای دیگر در مدح ملک گوید

زیر قدر قدر تو این سپهر مه رنگ
تو ده خند رباوست و درخشان اکلیل

و او را در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و این قصیده در مدح او راست

ای بر سمن از مشک بهم آورده بجایی
مسکین دل من گشته ز خال تو بجایی
از خال من خسته بتر در دو جهان نیست
تا هست دل آشوب تر از خال تو خالی
قد و دهن و زلف تو و جعد تو دیدم
هر یک ز یکی حرف پذیرفت مثالی
از سیم الفی دیدم و از پسته دو میمی
از مشک سر جیمی و از غالیه دالی
گفتم که تو خورشیدی و این بود حقیقت
گفتی تو که چون ماهی و آن بود محالی
مه بدر نماید که ز خورشید شود دور
من گر ز تو شوم دور نمایم چو هلالی
ای از بر من دور سمانا خبرت نیست
کز مویه چو مویی شدم از ناله چو نالی
در خواب خیال تو بسر وقت من آید
گویم که مرا هست مگر با تو وصالی
بیدار شوم چون تو نباشی نه خیالت
عشق تو مرا باز نداند ز خیالی
یک روز بسالی نکنی یاد کسی را
کز هجر تو روزیش کند شصت بسالی
روزی بود آخر که دل و جان بفروزم
زان روی که شهری بفروزد بجمالی
از قبضه هجر تو شود رسته دل من
ور روضه وصل تو شود رسته نهالی
فرخنده بود روز بشبگیر بر آنکس
کز روی تو ور رای ملک گیرد فالی
سلطان فلک قدر معز الدین آنکه
کز جمله ملوکش نه نظیرست و مثالی
آن قلعه کشایی که ملک ز فلک او را
هر روز دهد مژده بفتحی و جلالی
در معرکه بستاند و در بزم ببخشد
ملکی بسواری و جهانی بسوالی

عالمی و عادلی و از همه سیر ملک پناه / الا ملک الحسین تبارک و تعالی

کیوان بخطی مهر اثری چرخ مجلی / باران حشمی ابر کفی بحر نوالی

ای مهر گرفته ز تو فری و بهایی / وی ملک فزوده ز تو جاهی و جلالی

شاها چو شود لفظ متین یاور طبعم / گویی تو که پیروی چهد از چشمه زلالی

در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند / بنماید م این آینه گون حقه مثالی

جان داد ز خجلتش بدم کار مسیحت / ور نی بکند از گل صد برگ کلالی

ایزد شب و روز و مه و سال تو معین باد / تا روز و شبی هست و بعالم مه و سالی

و با وجود فضیلت و سخنوری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت بی پروایی
که او را بدنیا و دنیایی بوده در نظر مردم مغلوکانه گردیدی و جامهای چرکین پوشیدی
و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی او گفتی بظاهر من عمل نظر مکنید و در
زیبایی معنی نگرید گویند که روزی ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجرهٔ مولانا
مظفر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی بر خاک آلوده نهاده ملک با او
عتاب کرد که درین هفته صله شعر از من هزار دینار نقد گرفته چرا گلیمی زیر پا نینداختی
مولانا مظفر گفت ای خداوند قالی که در زیر پای شماست درین دیگی بصد دینار خریده ام
و بدست جاروب کرده از زیر گرد قالی بتکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا
بی تکلفی را از حد گذرانیده و فراش مدرسه را مقرر کرد که هر روز حجرهٔ مولانا را
رفت و روبی دید اما ملوک کرت مردم دلاور و با مروت بوده اند و اصل ایشان

ترکت

ترکت و سوری نام شخصی از خطای بجبال غور افتاده و بعهد الپتکین خروج کرده
و ملوک کرت خود را بدو منسوب میکنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از
خاندان سبکتکین بدیشان رسید و سلطنت بلخ و هراة و اکثر هند و سیستان
و غزنین و کابل سالها بدیشان متعلق بوده و در تخت هراة و غور و مضافات آن دیار
آل کرت چند گاه ملوک بوده اند آخر ایشان ملک غیاث الدین است و زوال ملک
ایشان بر دست صاحب قران اعظم قطب دایرهٔ خلافت امیر تمور گورکان بوده
اما را امیر بهانه که او را بند کرده در آرک سمرقند میداشت آخر الامر بدست میرانشاه
شهید شد

می آرد که ملک معز الدین حسین غوری با سلطان سنجر در بادغیس
مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنجر
اسیر شد سلطان از سر خون او درگذشت و گفت این غوری بدگهر چه گرای آن میکند که
بند می کنید رها کنید تا هر کجا که خواهد رود و هر کجا که تواند باشد از برای نام و شهرت
نه او را کشت و نه او را بند و قید نمود و ملک در عسکر سنجری چند گاه بفلاکت
و مذلت میگردید تا کار بدانجا رسید که خود را بابلهی و دیوانگی مشهور ساخت
و در اردو و بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی روزی
ملک الدین جتری که صاحب دیوان سلطان بوده و مقرب درگاه همایون بوده ملک را
در اردو و بازار بدین وضع دید بر حال زار ملک رحم کرد و فرود آمده او را
دریافت و گفت ای ملک این چه حالتست ملک این بیت برخواند که

بگویم حال دل با تو چو میدانم که میدانی / که هم ناگفته میدانی و هم نانوشته میخوانی

ملک الدین در مجلس خاص پریشانی و فلاکت او بعرض سلطان رسانید سلطان
فرمود که او را بحضور من آرید ملک را به پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه
چرکین سلطان او را گفت آخر حال تو هر چند پریشان شد غم سر خود نمی خوری که این نوع
طاقیه بر سر می نهی ملک گفت ای خداوند آن روز که سر سر من بود هفتاد هزار کس
غم این سر میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر به اردو و بازار می آویزی و اگر
و اگر بمغفر پستی و اگر تاج مکلل می پوشانی و اگر کلاه نمد چاکی اختیار تو داری
سلطان را بر ملک رحم آمد اسباب و املاک زر خرید خود را فرمود تا از
دفتر دیوانیان بیرون کردند و بملک ارزانی داشت و ملک معز الدین حسین
بعد از عزل از سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرده انار الله برهانه

ذکر مولانا حسن متکلم علیه الرحمه شاگرد مولانا مظفر است و نیشابوری بوده
و مردی اهل فضلت و در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت
بسی مستعدانه است و او راست این غزل **مر او راست**

تا نگویی که مرا از تو شکیبایی هست / یا دل ریش مرا طاقت تنهایی هست

نی مپندار که از خوبی روی تو مرا / راحت زندگی و قوت برنایی هست

مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم / دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست

تا توانم ز غمت تا تو گمانی نبری / که مرا با غم عشق تو توانایی هست

خوانیم

خوانیم بی دل و رسوا و نگوییم که نیم / هر چه گویی ز پریشانی و رسوایی هست

اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست / در من از عیب و هنر هر چه تو فرمایی هست

کس نگفتست دریغا که در عالم عشق / مثل من عاشق شوریدهٔ سودایی هست

کس نداد است نشان در حسن و خوبی حسن کچل / که بتی چون تو بشیرینی و زیبایی هست

اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک حسین در هراة و غور و سرخس
و مضافات آن سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت
و همواره میان او و میان سربداران سبزوار و امرای جانی قربانی جهت حکومت ولایات
منازعات بوده و پیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی مدبر
و متهور بوده رعایا از و شاکر نبودند و بعضی قانونها که این زمان استمرار یافته
از بدعتهای اوست گویند که منجر الواصلین مولانا ابوبکر تایبادی قدس الله سره
العزیز در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با او گفت
ای ملک ... در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بتصور در آیی با وجود
حقارت ترا بر قومی از بندگان خود مسلط ساخته کبر مکن و عناد مکن
و انصاف مظلومان بده و الا حق تعالی بر آن قادرست که شر ترا دفع کند
ملک با مولانا قرار داد که هر روز راه عدل گیرد و از ظلم و از بدعت بگذرد
اما همان رندکانی میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند
که این ملک زاده ظلم از حد گذرانیده و ذرهٔ رحم درین مرد موجود نیست

مولانا این رباعی را بملک نوشت

در مردمکی از تو نهیبست مکن / افراز ملوک را نشیبست مکن
از هر سببی با تو حسیبست مکن / بر خلق ستم اگر نصیبست مکن

ملک را این هم موثر نبود و از بدعت و ظلم تبرا ننمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت که ملک را ازین ملک خاطر گرفتیم و به بهتر از وی بخشیدیم و عنقریب امیر کبیر صاحب قران عالی امیر تیمور کورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرد و لشکر بهراة کشید و استیصال آل کرت نمود و هیچ شک نیست که رجال الله را در عالم ملک و ملکوت حاکم ساخته اند و بدبختی که از نظر کیمیا تاثیر ایشان افتاد هرگزش نیاید و سر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت او و خاندان او باکرام می شوند ایزد سبحانه و تعالی این خسرو غازی را که عدل او ناسخ عدل انوشیروان و سیرت پسندیدهٔ او مقبول اقطاب و اوتاد زمانست سالها بر سریر دولت باقی و پاینده داراد

انکه با پیشانی مادرزاد اگر حاضر شود / در جبین عالم آرایش ببیند سروری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب / کو سلیمانی که در انگشتش کند انگشتری

و زوال آل کرت در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بوده

ذکر ملک الشعرا و افضل البلغا ناصر بخاری [illegible]

مردی فاضل و عالم عامل بوده و سخنان او خالی از حالی نیست و بوی فقر از سخنان او بدل میرسد همواره سیاحی کردی و در خرقهٔ درویشان بودی و طاقیهٔ نمدی و عصا و کتابی داشتی دیگر از دنیاوی

هیچ چیزی

هیچ چیزی همراه او نبود و این قصیده که بعضی از ابیات او نوشته شد از اوست

درویش را که گنج قناعت مسلم است / درویش نام دارد و سلطان عالم است
گر قرص گرم مهر برارد تنور چرخ / در وقت چاشت سفرهٔ درویش را کم است
روزی ترا ز سر حوادث کند هلاک / گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
درهم شو و ز بهر درم جان آدمی / آری تمام صورت درهم خود آدم است

آورده اند که خواجه ناصر بوقت عزیمت بیت الله بدار السلام بغداد رسید خواست که بغداد دراید و خواجه سلمان را ملازمت کند چونکه آوازهٔ خواجه سلمان را شنیده بود روزی دید که خواجه سلمان در بازوی قلعهٔ بغداد آب دجله را که بهار بطریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان با او همراه اند ناصر نزدیک رفت و بر خواجه سلمان سلام کرد سلمان پرسید که چه کسی گفت مرد غریب و شاعرم خواجه سلمان از روی امتحان این مصراع را در بدیهه خواند که

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است / پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است

خواجه سلمان بر لطافت طبع او آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او را پرسید و شهرت خواجه ناصر شنیده بود چندگاه باهم مصاحب بودند ناصر را در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیمست و خود را شاگرد خواجه سلمان میداند و او راست

ما را هوس صحبت جان پرور یارست / ورنه غرض از باده پرستی نه خمار است
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند / افسرده دلان را بخرابات چکار است

[illegible]
یا دلیل المتحیرین
ویا غیاث المستغیثین
اغثنی یا صاحب العصر والزمان

در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید / منزلگه مردان موحد سر دار است
تسبیح چکار آید و سجاده چه باشد / بر مرکب بی طاقت روح این همه بار است
ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست / مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است

شمع ایران گویمت یا ماه توران خوانمت
خلق در آسایش اند از حسن رویت لاجرم
همچو عقلی ناگزیر و همچو جانی دلفروز
خوانمت فردوس چون از چهره برداری نقاب
در وفا بنیاد مهر و در صفا فهرست چین
رونق میدان زینت و زینت لشکر تویی
چون کشی در بزم باده دانمت جمشید وقت
چون نگاری جلوه خوبان بنده چین تواند
از رخ گیتی گشا مهدی عالم دانمت
چون سلیمان گر چه داری حکم بر دیو و پری
سوی خویشم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز
گوش کن اشعار ناصر باز دان اسرار او

قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خوانمت
رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت
خوشتر از جان و جهان آن چیست تا آن خوانمت
ور ز لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
ور نگارم عین لطف و کان احسان خوانمت
شهسوار لشکر و خورشید میدان خوانمت
چون کنی در رخش جولان پور دستان خوانمت
پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت
ور لب معجز نما عیسی دوران خوانمت
صد سلیمانی بزینت کی سلیمان خوانمت
سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت
تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت
بوستان فضایل را وجود با جود دانمت

ملک صفات

ملک صفات او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده اصل او ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبهٔ فریومد بوده و اسباب و املاک خریده و در آنجا متوطن شده و مولود امیر محمود ابن یمین قلعهٔ فریومد است و صاحب سعید خواجه علاء الدین فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعید بهادر خان سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم امیر یمین الدین را احترام و مراعات کردی و پسرش شاعر بوده و مرد فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل بر سخن امیر محمود میکنند ظاهرا مکابره است و امیر محمود با ابن یمین نوشت که

دارم ز عتاب فلک بوقلمون / وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک / جانی چو میانهٔ پیاله همه خون
دارم ز جفای فلک آینه گون / پر آه دلی که سنگ از او گردد خون
روزی بهزار غم بسر می آرم / تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتبت نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین پدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این قطعه او راست

بزرگوار خدایا بسوز سینهٔ آنان / که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
بزاد و راحلهٔ ره روان عالم قربت / که مرغ روح پر و پاک در مراحل ایشان
باه و نالهٔ بیچارگان بی سر و پایت / که هیچ روح مقدس نشد مقابل ایشان

به بی نیازی دیوانگان سلسله وارت — که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان
بآب روی جوانان نارسیده بوصلت — که نفس ناطقه لالست در فضایل ایشان
بعارفان سراپرده سراچه قدسیت — که هیچ کس نبرد ره بنقش کامل ایشان
بال امشله بی مثال آل عبایت — که شد دلیل بزرگان ره دلایل ایشان
که با وجود نعیم و نعیم و دوزخ شد — رها بی اراده از و تا شویم وصل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان — نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان
بآب دیده پیران ژنده پوش غربت — که نیست جز تو کسی بر ژنده مایل ایشان
بخون پاک شهیدان بیدل و دشت — که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان
بزرگوار خدایا نگویم آنکه مرا تو — درین جریده مقصود ساز داخل ایشان
ولی چو کشتی تن شکند ز موج حوادث — رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان

وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع وعشرین وسبعمایه بوده در قصبه فریومد مدفونست واحفاد واعقاب او الیوم دران ولایت متوطن اند اما وزیر خیر خواجه علاء الدین محمد ابا عن جد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابوسعید خان وزیر با استقلال بوده وامور خراسان سالها بدو مفوض بوده و در قصبه فریومد شهرستانرا او بنا کرده و عمارت عالی ساخته است و در مشهد مقدسه رضوی علی ساکنها التحیة والسلام ایوان و مناره و عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان خواست تا امور خراسانرا منضبط

سازد

سازد و لشکر جمع کرد بعد ازان سربداران بر و خروج کردند و در شهور سنه سبع وثلاثین وسبعمایه از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربداران اورا در نواحی کوهسار استراباد گرفته بقتل رسانیدند ذکر افضل الشعرا واکمل الکبرا وتاج الفضلا یمین الدین فریومدی وهو محمود بن یمین الدین الفریومدی

جنان بود پدری کش چنین بود فرزند — چنین بود غرضی کش چنان بود جو هر

الحق امیر محمود از فضلاء عصر خود بوده اخلاق حمیده و صفات پسندیده و سیرت خوب داشته طبعی ظریف وسخن دلپذیر دارد واز دهقنت نان حاصل ساختی و فقرا را ضیافت کردی واکابر او را حرمتی زیاده از وصف میداشته اند والیوم در ایران و توران سخن اورا میخوانند تخصیص مقطعات او راکه در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری وقیمتی دارد و ما درین کتاب یکقطعه و غزلی و یک رباعی ثبت نماییم

شعر

ای دل اگر هستی که زپیکرت باد فنا — تا برانگیزد غباری در بیابان گرد گرد
زابر خذلان مهر بر قهر چون پنهان شود — هر که دارد بر د طاعت جان زدست برد برد
در معصیت نام گم کن کین خروع ماند بدان — بره رامی برد گرگ و اشتلم میکرد کرد
هر کرا بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد — چون بمرد آن نا سپاس بی خرد نامرد مرد
ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار — باده در ده تا فرو ریزد بروی درد درد
دم فراغ ابن یمین از دهر کین نامهربان — بس امیر و چشور را اپستوانها خورد خورد

پنج روزی که درین توده خاکت وطن است — بتقاضاش سوداچه پزی دیگ هوس
طوطی روح ترا سدره نشیمن باشد — بهر شکر مکنش تنگ درین تیره قفس
تا بصد سال دگر این همه خلقان جهان — از نوا در بود از زانکه بماند یک کس
چونکه رحلت همه زین دار فنا در پیش است — جهد کن تا همه نیکی تو گویند از پس
گر ترا نیست هنر عیب کسان باز مجوی — کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس
بشنو از ابن یمین یک سخن نیک مفید — از بدی دور شو اینست ره جنت و بس

خواهی که خدا کار نکو با تو کند — ارواح و ملک را همه رو با تو کند
یا هرچه رضای او دران همت بکن — یا راضی شو هر آنچه او با تو کند

وامیر محمود مداح جماعت سربداران است در شهور سنه خمس واربعین وسبعمایه ودیعت حیوة بموکلان قضا سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت

منگر که دل ابن یمین پر خون شد — بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست — با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود — وز جمادی بنباتی سفری کردم و رفت
بعد از انم کشش نفس بحیوانی بود — چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت
بعد ازان در صدف سینه انسان بصفا — قطره هستی خود را گهری کردم و رفت

با ملایک پس ازان صومعه قدسی را — گرد بر گشتم و ترک نظری کردم و رفت
بعد ازان ره سوی او بردم و چون ابن یمین — همره او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

ومرقد منور او بفریومد در صومعه والد اوست رحمة الله علیهما اما چون مورخان در حالات سربداران خوضی نموده اند و فضلا تاریخی درباب احوال ایشان نوشته اند واجب نمود که درین تذکره انتخابی از احوال و تواریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت کرده اند چون تاریخ سربداران از حوصله ضبط مورخان بیرون رفته یمکن که اگر اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود اما بعد بباید دانست که سربداران چه مردمند و تسمیه سربداران بچه جهت و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبد الرزاق دویم مسعود برادر عبد الرزاق سیوم خواجه شمس الدین خشی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه لطف الله بن مسعود ششم امیر یحیی کرمانی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی موید

او اول سربداران بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خداشاه جوین بوده واین باشتین قریه ایست از قراء سبزوار و خواجه فضل مردی محتشم بوده و خواجه بزرگ و املاک و اسباب دنیاوی بحد داشته چنانکه در ناحیه بیهق نظیر نداشته و او را سه پسر بوده مهین عبد الرزاق و کهتر وجیه الدین مسعود و عبد الرزاق جوان شجاع

ومردانه وتمام قد ونیکو صورت بوده وبعد از شمس الدین از سبزوار
بملازمت سلطان ابوسعید خان بآذربیجان رفت وخان چون در روی اثر
مردانگی وشجاعت فهم کرد او را تربیت کرده یساول ساخت وچندگاه
بدین اشتغال داشت خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد وچون
در کرمان تحصیل وجوه وصول یافت باندک فرصتی وجوه را برانداخت وتلف
ساخت متردد ومضطرب شد رجوع بوطن خود نمود تا املاک پدری فروخته
در باقی دیوان نماید در راه خبر وفات ابوسعید خان شنید خرم شد وپنهانی
بده باشتین درآمد واقربا را دریافت وآنچه شنیده بود باز گفت اتباع واقربای او
گله کردند که خواهرزاده خواجه علاء الدین فریومدی آمده چند روز است که
در این ده بیداد وجور میکند واز ما شراب وشاهد می طلبد عبد الرزاق گفت دنیا بهم برآمده
ودر چنین حالی عار وننگ روستایی بچه را جرا باید کشید وهم دران شب پسر
خواهرزاده علاء الدین وزیر را دستگیر کرده بقتل رسانیدند وعلی الصباح در
بیرون ده باشتین داری نصب کرده دستارها وطاقیها بر دار کردند وتیر وسنگ
بران میزدند ونام خود را سربدال نهادند ومنقصه کس با عبد الرزاق عهد
وبیعت کردند این خبر چون بخواجه علاء الدین محمد رسید خواجه جلال الدین را باهزار
مرد مسلح کارزاری جرار فرستاد تا دفع ایشان نماید در خطا هر قریه معینه
حرب عظیم پیوست ولشکر خواجه جلال الدین شکست عبد الرزاق مسعود را گفت زود

باید رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم ودر عقب لشکر شکسته تا فریومد راندند
وخواجه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافت وفرار کرده با سیصد مرد بجانب
استراباد رفت وسربداران در عقب او روانه شدند ودر قریه دلاباد از حدود
کوهسار کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند وکان ذلک فی شهور سنه
سبع وثمانین وسبعمائه وبعد از ان اموال وخزانه علاء الدین محمد را غارت
کردند وبطرف باشتین مراجعت نمودند وبرفور عزیمت شهر سبزوار نموده شهر را
فتح کردند واز اتفاق چنانچه آثار دولت سربدالیه وعلامات سعادت ایشان
آن بود که دران حین امیر عبد الله مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری
می نمود واز ترشیز جبل شتر زر وقماش بفریومد میفرستاد واز راه بیابان بقریه
دوینه من اعمال بیهق رسیده بوده اند خبر بعبد الرزاق رسید برادر خود خواجه
مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل تصرف نموده قوت وشوکت تمام یافتند
وانب وگله سلطان ابوسعید خان وخواجه علاء الدین محمد قریب سه هزار اسب در النگ
رادکان وسلطان میدان بود عبد الرزاق بخود رفت وآن اسبان از تصرف
نموده بسبزوار آورد ودو هزار پیاده را سوار ساخته خطبه بنام خود خواند
ومدت یکسال ودو ماه حکومت کرد وجوین واسفراین وجاجرم وبیار وجمند را
در تصرف خود در آورد اما مردی فاسق وبدخوی ومردم آزار بوده ودر ماه صفر
سنه ثمان وثلثین وسبعمائه بر دست برادر خود خواجه معز الدین مسعود کشته شد

وسبب کشتن او آن بود که حکایت آورده اند که چون عبد الرزاق حکومت یافت
کس نزد خاتون خواجه عبد الحق بن خواجه علاء الدین هند فریومدی که وزیر خراسان بود فرستاد
که او را بنکاح خود در آرد خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که
من عهد کرده ام که بعد از شوهر خود شوهر نکنم عبد الرزاق چون این سخن شنید باز
کس فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود بحکم این کار خواهم کرد خاتون از نام وننگ اندیشه کرد
وگفت که مرا ده روز مهلت دهد تا کار ساختگی کنم وبعد از ان هرچه فرماید
حاکم است وبعد از هفته بشب از حصار سبزوار بگریخت بعزیمت نیشابور وخواست
تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که دران روزگار پادشاه طوس ونیشابور بوده
برساند عبد الرزاق برادر خود مسعود را در عقب او فرستاد تا او را ومتعلقان
او را باز گردانند مسعود در رباط پسکند بخاتون رسید خاتون جزع وفزع وزاری
بسیار نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت فاسق وبی اعتدالست ومن
ضعیفه آدمی زاده ام خاص لله را ازان مباش که من سوا شوم چون خواجه
مسعود مرد متدین وخدا ترس بود خاتون را گفت که بسلامت برو که مرا
با تو کاری نیست وباز گردیده پیش عبد الرزاق آمد عبد الرزاق گفت خاتون را
آوردی گفت بدو نتوانستم رسید که به بلی راه رفته است عبد الرزاق
برادر را دشنام گفت وگفت که تو مرد نیستی مسعود گفت که ترا مرد مسلمان
نمی شاید گفت که بنای کار خود را بفساد نهاده عبد الرزاق خواست که تا ضربتی

بروی زند مسعود پیش دستی کرد وشمشیر کشیده بر عبد الرزاق حمله کرد وعبد الرزاق
خود را از دریچه که بطرف بیرون حصار بود بر خاک ریز افکنده گردنش
بر زمین خورد وبشکست وبمرد وخواجه مسعود بجای او بحکومت نشست وبزرگان
واهالی خراسان این کار را از و پسندیده داشتند وکان ذلک فی شهور سنه
ثمان وثلثین وسبعمائه
جناب مشار الیه مردی نیکو خلق وشجاع وفرخنده بخت وصاحب دولت بوده
ومرتبه او بذروه اعلی ودرجه اقصی یافت ونیشابور وجام را مسخر ساخت وارغون شاه
جانی قربان از وی منهزم شد گویند که هفتصد غلام ترک داشت ودوازده هزار
سپاهی علوفه خوار داشت وبا دوازده هزار سپاهی در یک روز هفتاد هزار مرد را
که جانی قربانی داشت در نیشابور بشکست وبیست وپنج هزار مرد را در پوشش فوشنج که
همراه امیر محمد توکال بودند وبیست هزار دیگر را در نغار پشین ده بلخشانگه
همراه قرابوقای جانی قربانی بودند بشکست ونغار دیگر همان روز ارغون شاه
با سی هزار مرد بپسر او رسید در صحرای اره وغش او را نیز بزد واز عهد آدم
تا زمان او این کار هیچ آفریده نکرده است ومورخان نیز نیاورده اند ودر آخر
مرید شیخ الشیوخ حسن جوری قدس الله سره العزیز شد وباتفاق شیخ قصد
طغاتیمور خان کردند ودر لب آب اترک با او مصاف دادند وخان با وجود
آنکه هفتاد هزار مرد داشت وایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند

دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشید و ملک با ایشان در ولایة زاوه
مصاف داد ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی
بر شیخ حسن زد و شیخ کشته شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت
کرده بسبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلث و اربعین و سبعمائة
چون اکثر بلاد خراسان تصرف خواجه مسعود درامد قصد فیروزه کوه کرد و رستمدار
و آن ولایت را مسخر ساخت و بوقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ
و بیشه و کوه برد و یاغی شد و شبیخون کرد و لشکر سپاه گرد او درامدند و او و اغلب
لشکرش دران جدو کشته شدند فی آخر ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعمائة
حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و سعت ملک او از جام تا دامغان
و از خبوشان تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر که از سربداران بعد از و حکومت کرده اند
همه نوکر و نواب او بوده اند و صاحب قران سربداران وجیه الدین مسعود است
و بعد از و غلام او آقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست
خواجه علی شمس الدین و سایر لشکر سربدالیه در سنه سبع و اربعین و سبعمائة کشته شد
و بعد از محمد آی تمور کلوی اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمنصب
حکومت نشست یکسال و یکماه حکومت راند چون مرد رذل و دون بود کار
حکومت او زیبی نداشت لشکر سربدال باستصواب خواجه علی شمس الدین بر و خروج
کردند در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائة او را بقتل رسانیدند

ومیخواستند

ومیخواستند که خواجه لطف الله بن مسعود که او را امیرزاده گفتندی بر تخت سلطنت
نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفل بود و رسم سلطنت
نمیدانست خواجه شمس الدین فضل الله را که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند
تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه حکومت بعاریت کرد
و مرد خواجه وش و رعیت شکل بوده خود را خلع کرد که بدین کار شایسته نیستم و چهار
خروار ابریشم از خزانه برگرفت و خود را از غوغای سلطنت خلاص ساخت
و جان بسلامت برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی الحجة
الحرام سنه تسع و اربعین و سبعمائة
مردی دانا و مردانه بوده و کار سربداران را رواجی داده و با سلطان روزگار
طغاتیمور خان صلح کرد و برانجمله ولایاتی که بتصرف او باشد هر ده مرد را
مرسوم داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و با کفایت زندگانی نمودی
و با محترفات سبزوار شریک شدی و گویند که مردم را براه تنخواه بشیتی
و در مجلس خود نقد شمردی و سید عز الدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است
که سادات ساری و حکام آنجا از نسل وی اند بروزگار خواجه علی شمس الدین
پیشوای درویشان شیخ حسنیه بود و از خواجه اندیشه ناک و متوهم شد
و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روان شد و در راه
بجوار ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بر طریقه پدر بطاعت و ریاضت

و مجاهدات مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت آن
دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه علی ابواب فساد را
در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و
سیاست او در مرتبه بود که هر کس را از ارباب و لشکری طلب کردی او وصیت
نامه نوشتی آنگاه نزد او رفتی و در سبزوار انباری ساخت که شتر با بار او
با بار رفتی و مسجد جامع سبزوار را عمارت کرد و حوضی و پایابی در میان مسجد جامع کند
و بعضی مردم سبزوار نسب او بحجاج بن یوسف میرسانند و در جبه خانه او روزی
پنج جبه مکمل شدی و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال بسر بری حکومت باستقلال
نمود و چون مردی فحش گو و بد زبان بوده اکابر از و نفور شدند و حیدر قصاب
او را در قلعه سبزوار بکشت و در شهور سنه ست و خمسین و سبعمائة و عمر او پنجاه
سال بوده و کرات آن قرا پهلوانست و خواجه یحیی
نوکر خواجه مسعود بوده مقرب بوده و بزرگزاده است بعد از خواجه علی شمس الدین
بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد و در ولایت
سربدال فزود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد
و خرابیها که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند به تلافی آن مشغول شد و قنوات
ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان حسینی را حرمت میداشت
و در روزگار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بوده تا حدود بیهق آمدند

وامیر یحیی

وامیر یحیی دلیر شد و خواست که با آن مردم جنگ کند آن لشکر از و متوهم شدند
و با صلح مراجعت نمودند در اول سلطنت خواجه یحیی با طغاتیمور خان صلح نموده در
آخر الحال در سلطان دوین قصد طغاتیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ طغاتیمور خان را
شهید ساخت و این صورت بشرح قبل ازین گذشت و در شهور سنه تسع و خمسین
و سبعمائة امیر یحیی کرابی در دست مقربان خود بسعی برادر زن او علاء الدوله
شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام بحکم زد و پنجت و دو هزار لشکری
داشت مردی نماز گذار و اهل تلاوت کلام بوده اما قتال و بی باک بود گاه
خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از و پهلوان حیدر قصاب و اکابر
سربدال برادر خواجه یحیی خواجه ظهیر کراتی را بر مسند حکومت نشاندند و او مرد
فقیر مشرب و کم آزار بوده یکسال بامارت و حکومت موسوم بود و بلعب نرد
و لهو مشغول بودی در زمان او سربداران تنزل یافتند پهلوان حیدر با او گفت که
مردم از تو نومید اند خواجه ظهیر گفت من در اول میدانستم که این کار را تعهد نمی توانم کرد
بالحاح شما اختیار کردم اکنون دست از من باز دارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول
شوم و خود را از حکومت عزل کرد و کوچ و اثقال خود را از قلعه سفید در شهر
سبزوار بقریه کرات برد و عزل خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمائة بود

خوش وقت کسانی که ز پا ننشستند | در برزخ مردمان نادان پستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند | وز دست و زبان حرف گیران رستند

اوازده چشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین
بود و در روزگار او یکی از تربیت یافتگان پهلوان حیدر قصاب بوده و بعد
از خواجه علی در میان سربداران حشمتی یافته مردی پهلوان و اهل بوده و سفره
عام داشته مدت یکسال و یکماه حکومت کرد نصرالله باشتنی در اسفراین
بد و یاغی شد و او پنج هزار مرد بدر قلعه اسفراین آورده مدت یکماه محاصره کرد
و قلعه را در بندان کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان
سربداران بود و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران مشار الیه بوده سپهسالار
پهلوان حیدر بوده با محمد حیطابادی و قوتلوبوقا اتفاق کردند و در حمارت جای
پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند در بیرون حصار سر او را بریدند
و پهلوان نصرالله باشتنی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود
در حصار اسفراین بود پهلوان نصرالله و خواجه حسن دامغانی هر دو اتابک
خواجه لطف الله بوده اند نقاره بر نام لطف الله زدند و سر پهلوان
حیدر را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی ربیع الثانی سنه احدی
و ستین و سبعمایه

چون پهلوان حیدر بدر حصار اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصرالله
که از اکابر و امرای سربداران بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت
مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین شادمانیها کردند و باستقبال

امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و تهنیتها کردند
و نثارها ریختند چون حکومت او بیکسال و سه ماه رسید میان او و میان پهلوان
حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب دست داد و امیرزاده لطف الله
پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شده در شب بسرای
او رفته او را دستگیر کرده و نقاره بنام خود زده امیرزاده لطف الله را
بند کرده بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب المرجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه
کس فرستاد و تا او را بقتل رسانید

مرد پر دل و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی میان او و درویش
عزیز مجدی تنازع افتاد و لشکر کشید و مشهد مقدسه را مسخر ساخت
درویش عزیز در انجا بعبادت مشغول گشت او را بگرفت و گفت تو مرد اهلی
و طاعتی من از خدای ترسم که ترا بکشم اما برخیز و از ملک من بیرون رو
درویش عزیز اجابت کرد او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج
کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی
در استراباد دم استقلال میزد میان او و ولی منازعت افتاد و پهلوان
حسن شش هزار مرد مکمل مسلح و اسپه باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد
سوار لشکر خواجه حسن را شکست و درین محل خواجه علی مؤید حیدر خود را که امیرزاده نظام الله
کهنابی میگفتند بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان

اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد و خواجه نصرالله را بطرف کوه معظمه
روان ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند
و مردمی که از جنگ امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری
باوازه خواجه علی مؤید بدامغان رفتند و او را بسبزوار دعوت کردند و او
دو هزار سوار دو اسپه باتفاق درویش عزیز برداشت و عزیمت سبزوار
کرد روز در مغاکی فرو می آمدند و شب می راندند و خواجه حسن دامغانی درین
حال بعد از هزیمت استراباد بمحاصره قلعه شقان مشغول بود و خواجه علی مؤید
صبحگاهی که دروازه سبزوار را گشادند بسبزوار دخول کرد مردم پنداشتند که
پهلوان حسن رسید دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد
و بابا شمس سکسن میگفت که حسن بعلی مبدل شد و مردم دانستند که خواجه علی مؤید
بوده است و خواجه علی نقاره بر نام خود زد و وزیر خواجه حسن پهلوان که خواجه یونس
سمنانی بود بردار کرد و تعزیت خواجه لطف الله را بداشت و کتابت
بسبزواریان نوشت که شمایان بدین دامغانی حرام نمک بد اصل چرا ملازمت
میکنید و از ملازمت او عار ندارید اینک خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسید
مفلس خواهید ماند باید که سر حسن دامغانی را همراه بیارید و اگرنه بدین جانب
نیایید که شما و زن و بچه شما در معرض تلف خواهید بود پهلوان حسن در شقان بود که
خط خواجه علی مؤید بسبزواریان رسید با حسن خلاف کردند و او را دستگیر کردند

و او دانست که کار از دست رفت و زاری میکرد که مرا پیش درویش عزیز برسانید که
من با او نیکویی کرده ام او را بسخن او نگذاشتند و فخرالدین علکانی را فرمودند تا گردن
او را بزد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه ست
و ستین و سبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بوده در ایام او
طوس از تصرف سربداران بیرون رفت

مرد سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران
صاحب اختیار بوده و بی مشورت او کار بفیصل نمیرسیده و بعد از پهلوان حسن دامغانی
بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها را ضبط نمود و رعیت را استمالت
داد و در سنه ست و ستین و سبعمایه بر مستقر کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود
فرمود و در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده نیم بخش گرفتی و یکدینار
تعرض نرسانیدی و بکدخدایی در زمان سلطنت شروع نموده پیوسته جامه بی تکلف
پوشیدی و از سفره او خاص و عام محظوظ گشتندی و هر سال نو جامه خود را بتاراج دادی
و شبها در محلات بیوه زنان را درم و طعام دادی و افتادگان و غربا را
دستگیری نمودی اول کاری که کرد درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان
شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را مبرز بازاریان ساخت و در ممالک
سربدالیه بیفزود و ترشیز و قهستان و طبس گیلکی مسخر ساخت و از
دامغان تا سرخس در حوزه تصرف او درآمد و در دولت خود با امیر تیمور گورکان

بمحبتی و مصادقت نمودی و دوستی و محبت میان ایشان مؤکد بود و بکرات
اورا با امیر ولی مصاف دست داده و در خصومت از طرفین اشتداد از حد
تجاوز کرده و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و او استعانت با میر تیمور
گورکان برد و تا تو نام کسی را پیش صاحب قرانی فرستاد و بعد از چهار ماه
امیر نافذ الفرمان عالمگیر از آن بخراسان کشید و خواجه علی مؤید تا ترخیص
باستقبال امیر تیمور گورکان رفته بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر را با او
مصادقت تمام واقع شد و مملکت خراسان را بصاحب الزمان سپرد و در ملازمت
آن حضرت می بود و حالات او مطولست درین تذکره ایراد آن متعذر است
آورده اند که امیر کبیر را با او التفاتی عظیم بودی یکزمان از صحبت او شکیب نداشتی
و بارها فرمودی و بر زبان راندی که من بعمر خویش متتبع و بر قاعده تر از خواجه علی
مؤید کسی ندیده ام و امیر کبیر چندانکه سلطنت خراسان برو عرض کرد قبول نکرد و گفت
میخواهم آخر عمر در قدم صاحب قران بسر برم و مدت هفت سال خواجه علی مؤید در قدم و ملازمت
صاحب قرانی بود و مصاحب و همراز بود مع خواهرزاده کان واقربا و سلطنت
خواجه علی مؤید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از جهد و جام تا حد
دامغان هژده سال بوده و هفتاد و سه سال عمر یافته و در ملازمت صاحب قران اعظم
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در ولایت جون کس من اعمال خوزستانست در شهور
سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه بسعادت شهادت فایز شد و نعش او را بسبزوار برده

واز تو هم درویشان شیخ خلیفه مختفی در ساخته بعضی گویند در جنب امام زاده خسرو بوده است
و بعضی گویند در قدمگاه امام حسین ما روی که در سوق شهر سبزوار واقعست
مدفونست عزیزی در تاریخ وفات نجم الدین خواجه علی مؤید گفته است

برد ال محمد چونهی یک نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست

و بعد از خواجه علی مؤید از سربداران سلطنت منتقل شد و خراسان با ممالک صاحب
قرانی امیر تیمور گورکان منتظم گشت ذکر افضل افاضل روزگار عبید زاکانی علیه الرحمه
مرد خوش طبع و اهل فضل بوده و هر چند او را فاضلان از جمله هزالان میدانند
اما در فنون علوم صاحب وقوفست و در روزگار شاه ابواسحاق در شیراز
بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی تصنیف کرده بنام شاه ابواسحاق
میخواست تا آن نسخه را بعرض شاه رساند و بگذرانند گفتند مسخره آمده و شاه بدو مشغولست
عبید تعجب نمود که هرگاه که تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزلان مقبول
و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید که کسی برنج تکرار پردازد و بیهوده
دماغ خود را بدود چراغ کثیف آشفته سازد و خشک گرداند و مجلس شاه ابواسحاق
نارفته بازگشت و مترنم این رباعی و نواز گشت

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن گنگ آور و کنگری کن و گنگره زن

عزیزی او را درین باب ملامت کرد که
از علم اجتناب نمودن با وجود فضیلت و هنر که تراست و بخسایس مشغول بودن از

عقل دور و از خرد بیگانه مینماید عبید در جواب این نظم گفته است که

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب روزی هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی

و هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید بحد و بی حد داشت و رسایلی که درین
باب تصنیف کرده شهرتی عظیم دارد و آوردن آن نوع کلام درین تذکره مستحسن نمود
آورده اند جهان خاتون نام ظریفه و شعبده روزگار و جمیله در زمان
و اشعار دلپذیر داشته و این مطلع در توحید اوراست

مصوریست که صورت ز آب میسازد ز ذره ذره خاک آفتاب میسازد

و این جهان خاتون را با عبید مشاعره و مناظره بوده و عبید در جواب جهان خاتون گوید

کر غزلهای جهان روزی بهند و پستان فرستند روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است

گویند که خواجه امین الدین که در عهد شاه ابواسحاق وزیر با قدر و منزلت بوده
و تقربی تمام داشته جهان خاتون را بعقد خود درآورد و خواجه عبید درین باب گوید

وزیرا جهان قحبه بیوفاست ترا از چنین قحبه ننگ نیست
برو کس فراخی دگر را بگو خدای جهان را جهان تنگ نیست

جهنمی هجا گوی عبید زاکانی مقرراست بهی دولتی و بی دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است ولیک می شود اندر حدیث قزوینی

حکایت

حکایت آورده اند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محتشم وار بر کنار آبی
فرود آمده بود عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان پرسید که ای برادر
از کجا میرسی گفت از قزوین پرسید که از اشعار سلمان هیچ یاد داری
گفت یاد دارم یک دو بیت گفت برخوان این دو بیت برخواند که شعر

من خراباتیم و باده پرست در خرابات جهان عاشق و مست
می کشندم چو سبو دوش بدوش می برندم چو قدح دست بدست

اما خواجه سلمان مردی بزرگ و فاضلست این نوع شعر امکان نیست که
بدو منسوب باشد غالب ظن آنست که این شعر را زن خواجه سلمان گفته باشد
چه این طریق سخن را بدو منسوب کردن اولی باشد خواجه سلمان بهم برآمد
و از روی فراست دریافت که این مرد عبید زاکانیست خواجه سلمان سوگند داد
که تو عبید زاکانی هستی او اقرار کرد که آری عبیدم و با خواجه سلمان عتاب
آغاز کرد که نادیده هجو مردم گفتن عیب فضلاست و من غرضیت بعد از حبس
بجهت تو کرده بودم تا ترا سزا دهم بخت مساعد تو شد تا از زبان من ایمن گشتی
و خواجه سلمان عبید را خدمت کاری نموده سوار ساخت و نقده و لباس
بدو بخشید و بعد الیوم با یکدیگر مصاحب و خوش بوده اند و همواره خواجه سلمان
از زبان عبید پیش خواجه زکریا این غزل را فرستادی شعر

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض هر کس بعیش و شغلی و من مبتلای قرض

قرض خدا و قرض خلایق بگردنم / ایا ادای قرض کنم یا ادای قرض
در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز / در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
غرقه کنم بجان زمان سیل وجود خویش / گر بشنوم دهند بشهرم سزای قرض
عرضم جواب روی گدایان بباد رفت / از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را / مسکین چگونه باز رهد از ادای قرض
حکمی خرند و هنر را رواج نیست / میکردم ار ز کوه بیابم چه جای قرض

بجلال قدرت ذو الجلال که وکفی به شهیدا از روزگار عبید گذشته این درویش
مستمند و مظلوم که مولف این تذکره است هیچ کس را در نیافته در فلاکت عجیبی
مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در بلاست عبید از عبید سبکبارتر بود
اگرچه قرض داشت محصل نداشت اگرچه ملک از و نمی خریدند بهزل مشغول
می بود و از سفره بزرگان نان می ربود

صورتی نیست که جایی بتوان گفتن باز / قصه درد دل و قصه شبهای دراز
مونسی هم نه که با او بمیان آرم راز / محرمی نیست که با او بگذارم دل
دم فرو بسته ازانم که ندارم دمساز / در غم و خواری ازانم که ندارم غمخوار
یا چه صحبت سعادت که ندارد آغاز / خود چه شایسته شقاوت که ندارد انجام
سازکاری نکند خلق خدا با تو بساز / بی نیازی ندهد و هر چند ایا تو دهد
بنواز ای کرم عام تو بیچاره نواز / از سر لطف دل خسته بیچاره عبید
این دعا گو که از آغاز بتا شیر صبح سعادت

این خانواده دولتمند و بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند درین دولت
جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند امروز بمذلت و خاکساری لب نانی
حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران پلید این لقمه از و در ربایند و این
ملک پدری و اسباب موروثی روز بروز فروشد و از خانهای ترکانان قرض کنند
و از نهیب محصل روز چون خفاش در سوراخی شود و شب بر در خانهای عملداران
داد خواهی نماید ممکن که اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این
خاکسار نپسندند و عبید راست

رسد به پشتی رویت جمال مه بکمال / برد ز نکهت مویت صبا خبر شمال
زند به تیر نظر غمزه ات نشانه مهر / کشد بگوشه چشم ابرویت کمان هلال
تویی که آب حیوة از لبت بود سایل / خوشا کسی که کند از لبت جواب سؤال
کسی که زند بدندان کام آن لب لعل / که شد زبان زده در سر دهن سپان خلال
صبا به پشتی زلفت نهاد در دم صبح / هزار سلسله در دست و پای آب زلال
فکند در پس مشکت پرده مردم چشم / در انتظار تو پیوسته جام خواب و خیال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت / بر شاعران تخیل نمای سحر حلال

اما شاه ابواسحاق پیشتر از خروج
آل مظفر حاکم شیراز و فارس بوده و پادشاهی مستعد و معاشر بوده هنرمندان را
تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم داشتی و او از نژاد محمد شاه انجو است
که در وقت غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و شاه ابواسحاق پادشاه

نیکو اخلاق و پاکیزه صورت بوده است اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول
بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر بروی خروج کرد
و او را و خاندان او را مستاصل ساخت **حکایت** آورده اند که محمد مظفر
از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد ابواسحاق و او بلهو و غفلت روزگار بسر بردی
و بعیش و عشرت مشغول بودی چندانکه امرا و وزرا گفتند که اینک خصم رسید
تغافل کرد تا بحدی که گفت هر کس ازین نوع در مجلس من سخن گوید او را سیاست
کنم هیچ آفریده خبر دشمن بوی نمیرسانید تا محمد بر در شهر شیراز نزول کرد و این خبر را بدو
نمیگفتند امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیز بیا
تا بربام رویم و تماشای بهار و تفرج شکوفه زارها نماییم که عالم رشک بهشت
برین و زمین چه کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بربام کوشک برآورد
دید که دریای در پیرون شهر مواجست که اوج موج او بر گنبد سپهر خضرا میزند
پرسید که این چه واقعات وزیر گفت که لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد و گفت عجب ابله
مردکیست که در چنین نوبهاری و موسم سیر و شکاری خود را و ما را از عیش و نشاط
خوشدلی دور میگرداند و این بیت از شاه نامه برخواند و از بام فرود آمد

بیا تا یک امشب تماشا کنیم / چو فردا رسد کار فردا کنیم

فضلا این غفلت از و نپسندیدند و عنقریب ملک از و بدشمن منتقل شد و او بدست
سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه

و این بیت درین حال مناسبت دارد

بسی شاه غافل ببازی نشست / که دولت ببازی برفتش ز دست

و رعایای فارس را حال بدولت
او خوش بوده و بعد از شاه ابواسحاق مردم فارس بدحال شدند و تاسف
روزگار او میخوردند و حافظ شیرازی درین باب میگوید

بعهد سلطنت پادشاه ابواسحاق / بپنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش / که گوی فضل ربود او بعدل و بخشش و داد
دویم بقیه ابدال شیخ امین الدین / که بود واصل اقطاب و مجمع اوتاد
سیم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین / که قاضی به از و آسمان ندارد یاد
دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف / بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریادل / که او بجود چو حاتم همی صلا در داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند / خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

ذکر زبدة الفضلا جلال عضد سید صحیح النسب و فاضل شریف الذات
و از اولاد و امجاد امام الهمام المرحوم زید مظلوم زین شهیدان است و از دار العباده
یزد بوده که از اعیان فارس است و پدر او سید عضد بروزگار آل مظفر
وزیر با قدر بوده **حکایت** آورده اند که روزی محمد مظفر بمکتب درآمد
دید که سیدزاده بکتابت مشغولست پرسید که این کودک پسر کیست گفتند که
پسر سید عضد است دید که جمال با کمال دارد و فراست قوی و یکتا و یکتا ستامه

وزیبا روی گلگون وکلام موزون از معلم پرسید که درمکتب کدام کودک بهتر می نویسد مولانا گفت هرکدام که قلم تراش تیزتر دارد گفت قلم تراش تیز کدام یک راست گفت هرکدام را که پدر منعم تر و متمول تر باشد گفت پدر کدام منعم تر است گفت آنکه وزیر پادشاه باشد محمد مظفر بر دقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب کرد و فرمود بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهة این قطعه نظم کرده کتابت کرده بدست امیر داد

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود | لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد | تربیت کردن مهر از فلک مینایی
با من این هر سه صفت هست چه در می بایی | تربیت از تو که خورشید جهان آرایی

محمد مظفر در حسن خط وزیبایی شعر و قابلیت سید حیران بماند و سید عضد را گفت این پسر صاحب فضلت و مرا آرزو کرده که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده روییست از زبان مردم اندیشه ناکم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را کسب کرده و در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان سید جلال زیاده از آن بوده که شرح توان داد و شعرا و را بر شعرا قران تفضیل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ میگویند که فضلا سلم داشته

واین مطلع از آن قصیده است

بازار شکوفه گشت فضای چمن سفید | واطراف گشت از برگ سمن سفید
در جیب رنگ لاله و سرخی لاله است | در عدن سیاه و عقیق یمن سفید

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند | بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند
جرعه نوشان بلا را شادمانی در غم است | شادمان آن دل که در وی سکه غم میزنند
تا برآمد از گدایی نام ما در کوی دوست | کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند
از خیالات دلم تسکین نمی یابد دلم | حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند
عقل کل با عشق میگوید که بر من حکم کن | روز میدان غنچه بر افتاده کان کم
خیل مژگانت دو صف آراسته در روی | ریزش خون میشود هر کو که بر سهم میزنند
ساکنان آستان عشق مانند جلال | از فراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند
 | از جمله خاصان و خادمان شاه ولایت

ذکر مولانا حسن کاشی علیه الرحمه

امیر المومنین و امام المتقین شاه مردان و شیر یزدان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه بوده و هیچ آفریده بلطافت او سخن نگفته مرد دانا و فاضل بوده و اصل او از کاشانست اما در خطه آمل تولد کرده و آنجا نشو و نما یافت مشهور بکاشی اگر در خطه آمل بود لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود آورده اند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعزم زیارت امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه

بدیار عراق و عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستان شریف و روضه لطیف مشرف شد و این منقبت در روضه منور و تربت مطهر او خواند ای زبده آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین و در آن شب حضرت شاه ولایت را بخواب دید که آنحضرت عذرخواهی او میکند و میگوید که ای کاشی از راه دور و دراز آمدی و ترا دو حق بر ما یکی حق مهمانی و دیگری حق صله شعر اکنون باید که ببصره شوی و آنجا بازرگانیست که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسانی و گویی که در سفر بحر عمان در این سال کشتی تو غرق خواهست شد یکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله ما آن وجه بستان کاشی ببصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المومنین و امام المتقین بگذارد و بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال را بهیچ آفریده نگفته ام و فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید کرد و شکرانه آنکه فریاد رس او شاه ولایت شده دعوتی مستوفی جهة صالحان و فقرا شهر بداد و مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکو سیرت خداترس و پرهیزکار بوده و غیر از مناقب ائمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در منقبت شهرتی عظیم دارد و وفات مولانا حسن معلوم نیست که در چه تاریخ بوده است اما شهر آمل از جمله بلاد قدیمست بنای او را گویند که جمشید کرده و بعضی گویند که

افریدون ساخته حالا چهار فرسنگ علامت شهریت آن محسوس میشود و هرجا زمین آنرا بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر می شود و چهار گنبد است در آن شهر که یکی را مقبره افریدون و اولاد او گویند آورده اند که فی کل از روزگار افریدون تا زمان بهرام گور تختگاه سلاطین ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن کجال چنین آورده است و برین منوالست

ذکر جلال عضد یزدی علیه الرحمه مرد اهل فضل بوده و بروزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده با وجود حکمت و طبابت شعر نیکو میگفته و علم شعر نیکو میدانسته و دواستان گل و نوروز او نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمایه و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در میان جوانان متداولست هرچند که مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صافست گویند که مولانا جلال الدین طبیب جهة شاه شجاع بیاورد و خواص آن را درین قطعه نظم کرده شعر جلال ساخته است این مفرح دلخواه

برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه | بدان قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز
حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه | شود بدیل می ناب در مفرح طبع
بود بجای سقنقور در تهیج باه | و گر تناول او در شب اتفاق افتد
تنش غذا طلبید هم ز بامداد پگاه | جوانی آرد و پیری بدل کند شاید
موافق بدنست او چو روح بی اشتباه | شاه شجاع مولانا را جهة این ترکیب

واین نظم تحسین بلیغ فرموده و گفته ای مولانا همه را نیکو گفتی همچنانست اما

مشکل که پیری بجوانی مبدل شود که کافور جای مشک گرفته و سمن جای ارغوان نشسته
آب حیوانی از جوی دیگر است و درد پیری از خمخانهٔ دیگر و این غزل نیز مر اوراست

از بن دیار بر نسیم و خوش دیاری بود / باب دیده بشستیم اگر غباری بود
ز اهل پستان شریف اگر فتادم دور / گمان مبر که درین کار اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا / نشست و خواست بخیل سکانت باری بود
دلا بهجر بسوز و بساز با خواری / که وصل یار عجب روز و روزگاری بود
جلال رفت تو را بعد ازین شه و معلوم / که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود

اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم مروت و فصاحت
یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت
عالم پرور و شاعر نواز بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف
مرغوب پرداخته اند و او مرد اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی
علیه الرحمه شرح مطالع خواندی و با وجود مهابت عظیم داشتی چنانکه ملوک
اطراف از و اندیشه ناک بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و شاه
محمود جهه مملکت تنازع بود و در اثنای خصومت محمود متوفی شد شاه شجاع این ابیات مناسب آن گفته

محمود برادرم شه شیر کمین / میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق / او زیر زمین گرفت و من روی زمین

وسلطان اویس جلایر در جواب شاه شجاع میگوید

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین / خود دار الجهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگرچه پستی و سپه روز / باعمه که بهم سپیم در زیر زمین

و شاه شجاع را با سلطان اویس مکاتبات واقع شده این قطعه نزد شاه شجاع فرستاد

ابو الفوارس دوران منم امان زمان / که لعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من / چو صیت تمتم اندر بسیط خاک افتاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی / که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
برو تو جان پدر هیچ چو من بمردی کوش / که خوابر بیت نباید زما در دلشاد

سلطان اویس در جواب گوید

ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی / شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان / کسی بملح بزرگی خود زبان نگشاد
بخوانده ایم فراوان بدین محقر عمر / کتاب نظم و تواریخ و نثر بر استاد
نخوانده ام نشنیده ندیده ام هرگز / کسی که چشم بدر کور کرده مادر کاد

صبا ز عرصه شیراز یک ره دیگر / قدم برون نه و در شو بخطه بغداد
ببارگاه رفیع خلیفه ایام / بپای خطبه شاهی که اوست بن دلشاد
سلام من برسان و بگوی بسپارش / که چشم بد بکمال و جلال تو مرساد
مرا تو طعنه مزن زانکه در زمان شباب / جریمه بخطایی نه ز اختیار افتاد

دگر چنانکه مرا زین حدیث طعنه زنی / بخالقی که مرا تاج و تخت و شاهی داد
چنانکه روز بکام زن پدر را من / بشب بدست من آیی ترا بخواهم کاد

شاه شجاع بعد از چهارده سال بکامرانی و استقلال سلطنت راند
و بحیرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را
وداع نموده و روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او نبخشود شجاع امانه بکار

اجل بد بر بود آنکه بحکم ازل / ز دوست اجل که نیست درمان او را
بر شاه و گدا است حکم و فرمان او را / شاهی که بحکم شهر کرمان میخورد
امروز همی خورند کرمان او را

وفات شاه شجاع در شهور سنه ۷۸۳ ثلاث وثمانین وسبعمائه بوده و در وقت رحلت مکتوبی بحضرت صاحبقران
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را بسپارش
نموده و انشای آن مکتوب را مولانا فاضل کامل محقق مدقق شرف الدین علی یزدی
نور الله مرقده در تاریخ ظفرنامه بایراد میرساند انشای آن مکتوب بر فضیلت شاه
شجاع گواه است

ذکر صاحب اسرار معانی خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه والغفران

نادرهٔ زمان و اعجوبه دوران بوده و سخن او را حالتی است که در حوزهٔ طاقت
بشری در نیاید همانا واردات غیب است و از مشرب فقر چاشنی دارد و سخن
او را لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است اما در حقایق و معارف
داد معانی داده فضل و کمالات او بی نهایت است و شاعری دون مراتب اوست
و درجه شعر او نی مطالب او و در علم قرآن قاری معتبر بوده و بروایات سبعه قرائت
میکرده و در علوم ظاهر آراسته و در طریق باطن پیراسته و مشار الیه بوده
گنجور حقایق و اسرار قطب عرفا و ابرار سید شاه قاسم انوار قدس سره معتقد حافظ بودی
و دیوان خواجه حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان از سخن
خواجه حافظ ارادتی تمام و اعتقاد ما لا کلام است و القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین
محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک شیراز مشار الیه بوده اما از غایت همت
سر بدنیا و دنیاوی فرود نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه گوید

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری / یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان و اهل تصوف و صوفیان صحبت
داشتی و احیانا بملازمت اهل منصب و حکام رفتی و در صحبت ایشان کم نشستی
و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و با همه کس خوش بر آمدی
و او را باصناف سخنوری التفاتی نیست الا غزلیات و بعد از وفات او
معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند و درین تذکره سه غزل انتخاب
کرده از دیوان حافظ ثبت کرده شد از غزلهای او که بسی مشهور است

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می / طلمات تا بچند و خرافات تا بکی (طامات)
بگذار کبر و ناز که دیدست روزگار / چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد / جان داروی که غم ببرد در ده ای صبی

بر ملک و مکر و عشوه وی اعتماد نیست   ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
درده بنام حاتم طی جام یک منی   تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
اشیای روزگار نمی‌ساز در گرو   از مرد راه باز نماندست هیچ شیئی
حافظ کلام فارسی تو رسیده است   از ملک شام و مصر رسیده روم و ری

و هو و راست

دو یار همدم و از باده کهن دو منی   فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این حضور بدنیا و آخرت ندهم   اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد   فروخت یوسف مصری بکمتری ثمنی
بیا که قیمت این کارخانه کم نشود   ز بار همچو تویی یا بفسق همچو منی
بروز حادثه غم با شراب باید گفت   که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی
ز تندباد حوادث نمی توان دیدن   درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
ببین که سرو تو ای گل که حق رها نکند   چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ   کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

حکایت آورده اند که سلطان احمد بغداد را اعتقاد عظیم در حق خواجه حافظ بودی حافظ را طلب کردی و تفقد نمودی و رعایت بسیار کردی خواجه حافظ از جانب فارس بطرف بغداد رغبت نکردی و بخشک پاره و دلقی و کتابی و مطهره و حصیری در وطن مالوف خود قناعت کردی و روزگار باستغنا

گذرانیدی و از شهد شهریاری فراغت داشتی و آنجناب در مدح سلطان احمد بدار السلام در تقرب پادشاه

احمد الله علی معدلة السلطانی   احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد   آنکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی
ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزند   معجز احمدی عاطفت سبحانی
نسب و فضل و محبت همه در حق تو اند   چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت   حبذا دجله بغداد و می ریحانی
برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست   دولت خسروی طالع چنگیزخانی

و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف بوالعجب ازو منقولست واجب نمود از لطایف او چیزی درین تذکره نوشتن آورده اند که وقتی که صاحب قران اعظم تیمور گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت و شاه منصور را بقتل رسانید و خواجه حافظ در حیات بود کسی فرستاد و اورا طلب کرد و چون حاضر گشت گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران ولایت ویران ساختم از برای آنکه سمرقند و بخارا وطن مالوف منست و تختگاه تا آبادان سازم تو بیک خال هندو سمرقند و بخارا میفروشی و می بخشی درین بیت که گفته

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را   بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین ببوسید و گفت ای سلطان عالم ازان نوع بخششهاست که بدین روز افتاده ام حضرت صاحب قرانی را

ازین لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه او را عنایتی پادشاهانه فرمود والسلام اما سلطان السلاطین با عدل و داد سلطان احمد بغداد انار الله برهانه خلف صدق سلطان اویس است بعد از پدر در بغداد بر مسند خلافت قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربیجان را نیز تصرف نمود و شوکتی زیاده از وصف یافت و حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه هنرمند و هنرپرور بوده اشعار فارسی و عربی نیکو میگوید و در انواع فضایل چون تصویر و تذهیب و قواسی و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد و نادر العصر و عدیم الامثال بوده و نیز خطاط مشکین قلم بوده و این بیت او در شش قلم خط می نوشته و اوراست

چندانکه می نویسم ترا میل زیاده میشود   شامم ز شوق روی تو صبح سعادت میشود

و در علم موسیقی و ادوار صاحب فن است چندین نسخه درین علم تالیف اوست خواجه عبد القادر ملازم او بوده و گویند که شاگرد اوست و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف متداوله اوست با وجود چندین فضایل و دانش و درایت مرد قتال و بی اعتقاد بوده و افیون خوردی و دماغ او گاه گاه خشکی کردی و بی جنایت مردم اصیل و آدمی را خوار کردی و ببهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری ازو نفور کردند و امرا و سرداران او مکاتبت بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتند تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قرانی بطمع سلطان احمد لشکر بدیار

بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه گفته پیش صاحب قرانی نوشته فرستاد

گردن نهیم جفای زمانه را   زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم   سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا با مراد بر سر گردون نهیم پا   یا مردوار بر سر همت کنیم سر

صاحب قرانی چون بر مضمون این قطعه مطلع شد تاسف خورد که ای کاشکی من نظم توانستمی گفتن تا جواب شافی نظم کردمی اما می شاید که از فرزندان من کسی جواب گوید بسلطان احمد بغدادی رقم بر امیرانشاه میرزا و گویند بر خلیل سلطان بهادر زدند جواب بر همین منوال پیش سلطان احمد فرستاده

گردن بنه جفای تمرتاز و سر مپیچ   کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ وار از چه کنی قصد کوه قاف   چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را   تا در سر سرت نرود صد هزار سر

چون سلطان احمد این قطعه مطالعه کرد و دانست که در جنب شکوه لشکر صاحب قرانی کاهیست و در پیش صرصر اقبال تیموری پشه پس دست الفرار ممن لا یطاق من المرسلین گفته فرار اختیار کرد و بغداد را وداع نموده بروم رفت و ممالک دار السلام بتصرف صاحب قران اعظم انار الله برهانه افتاد و حکومت آنرا بر خواجه مسعود سربدار که خواهرزاده خواجه علی موید است قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد فرستاد تا او ضبط

نماید و خود بطالع سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت حضرت صاحب قرانی
باز سلطان احمد از قیصر روم استمداد طلبیده بجانب بغداد مراجعت نمود
و خواجه مسعود سربدال بغداد را گذاشته بملازمت صاحب قرانی شتافت
و از وقتی که صاحب قرانی را با تختمش خان که ملک دشت قبچاق بود خصومت
اتفاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد میکرد و چند نوبت
دیگر او را با حضرت صاحب قرانی محاربه و مصالحه است و این تذکره تحمل ایراد
آن قضایا نمی آورد تا در شهور سنه ثمان و ثمانمایه بر دست قرایوسف
ترکمان که از جمله کله بانان پدر او بوده شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین
جلایریه بر افتاد و تراکمه مسلط شدند و وفات خواجه حافظ در شهور سنه
اربع و تسعین و سبعمایه بوده در مصلی شیراز مدفونست رحمة الله علیه و در وقتی که
سلطان ابوالقاسم بابر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد معمایی که صدر سلطان بابر بود
بر سر قبر خواجه حافظ عمارت مرغوب ساخت

ذکر شرف الدین رامی علیه الرحمه

مردی دانشمند و صاحب فضل بوده خصوصا در علم شعر سر امد روزگار بوده و نسخه چند
در علم شعر تالیف نموده یکی را حدایق الحقایق نام نهاده و چند صنعت دران کتاب
درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را ذکر نکرده است
و از جمله خوبها شرف الدین یکی اینست که میگوید رشید وطواط آورده که
ایهام کلمه گویند که بر دو معنی شامل باشد و نیز دو یکی من ایهام می شاید که
بچند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد فقیه را باستشهاد می آورد که

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید — واله شد و فریاد برآورد که ماهی

و شیخ عارف آذری در کتاب جواهر الاسلام قصیده از قصاید مولانا شرف
الدین می آورد که تمام صنایع و بدایع شعر دران قصیده مندرجست و در اینجا گنجایش
نوشتن آن قصیده طولی دارد و مولانا شرف الدین رامی بروزگار دولت شاه
منصور بن مظفر بن محمد مظفر ملک الشعراء عراق بوده و او تبریزیست و دیوان او درین
دیار یافت نمی شود اما در عراق و آذربیجان و فارس مشهور است و تمامی اشعار
و قصیده او مصنوع و متین است و مستعدانه رباعی گفته که اسم ممدوح او
خواجه فخر الدین محمد الماسری از حروف آن بیرون می آید

خوار است جهان پیش نوالت یکسر — فخر است ز القاب تو دین را و خطر
تو کان مجامدی و از فرط کهر — زالماس ضمیرت سری شد خنجر

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت پادشاه مردانه
و صاحب کرم بوده و مردانه و در فضل و هنر یگانه و با مروت و صاحب
اوجاع سیم گویند که صاحب قرانی امیر تیمور گورکان قصد آن شیر دل کرد
و لشکر جرار بجانب فارس کشید و او را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار
بر قرار بگزیند روزی که از دروازه شیراز گریخته بیرون می رفت پیرزنی
از بالای بامی فریاد برآورد که ای حرام زاده حرام خوار مدتی حکومت این ممالک کردی
اکنون مسلمانان و اتباع را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته کجا میروی و کجای گریزی
شاه منصور را از سخن این پیرزن رقتی و تاثیری عظیم دست داد و باز گشت
و با دو هزار مرد بهر صفت بر سر غضنفر اثر و عساکر گردون ماثر کوه پیکر صفدر
پذیره شد و بجانب صاحب قرانی متوجه شد و با امیر تیمور مصاف داد و از غایت
شیر دلی آن شاه غضنفر شکار بر قلب جیش صاحب قرانی زد مقدمة الجیش صاحب
قرانی عمر شیخ میرزا و میرانشاه میرزا بودند چون زلف سیاه شاهان مجازی پریشان
و منقلب گردانید و چون دل ماتم زدگان تیره و مکدر و درهم زده ساخت
و بار دیگر بی تحاشا بر جناح نافذ الفرمان تیموری زد و بهادران نامی مرد افکن و گردن
کشان گرامی بهمن تن را مثل بنات النعش متفرق ساخته از هم بر درانید و درین دو حمله
اکثر صفوف آن لشکر پریشان گشت و چند کرت دیگر حمله بر سپاه صاحب قرانی
آورد نزدیک بدان رسید که بالکلیه لشکر امیر را بشکند چون که حق تعالی فتح نداد
این سعی و کوشش هیچ سودی نکرد و مولانا شرف الدین در ظفرنامه می آرد که
چهار نوبت شاه منصور شمشیر صاعقه فرجام و صمصام برق انجام خون آشام
بتاییدات ربانی بر صاحب قرانی رسانید نزدیک بود که تزلزل عظیم
و شکستی الیم راه یابد اما قاری ایناق سپر بر ترک تارک گردون آسا و فرق
فرقدین فرسای صاحب قرانی کشید و پایداری نمود چون که بخت یاور آن شهریار
باشوکت نبود و فلک ناپایدار یاری نکرد و بخت ناساز گار مساعدت ننمود

بهجری که پیدا نباشد کنار — غرور شناور نیاید بکار

القصه بهادران امیر کبیر و یلان سردار فرمان پذیر در گرد آن شاه با انتباه فرزانه
و پیرامن آن گوهر گرانمایه و اختر بلند پایه یگانه در آمدند اما طریق معانقه و مجادله
آن مردان مرد و مبارزان روز نبرد بنوعی پیش گرفته بودند و کارزاری
می نمودند که رستم و اسفندیار را منسوخ می ساختند و پروانه صفت خود را بر اطراف
آن شمع مراد می کشتند تا همه بعرصه تلف آمدند و شاهزاده را نیز شاهین صید آیین
و لاچین غبغا کمین مرغ روح پر فتوحش بصیاد کمین کل نفس ذائقة الموت
در سایه آن طیور طیار گرفتار گشته با آشیان شهرستان یوم القرار
فروح و ریحان و جنة نعیم پرواز نموده مستقیم پایدار گشت

فغان از عالم بالا برآمد — خروش از چرخ غم فرسا برآمد

اما عطیه عنایت
سبحانی و موهبت الطاف یزدانی یعنی صاحب قرانی در تلف شاهزاده
تلهف بسیار و بر هلاکت آن سرو زاده تاسف بیشمار می نمودی و میفرمودی که
چهل سال مصاف کردم و با دلیران و پردلان کارزار و نبرد آزمودم
بمردی و بمردانگی و سطوت و فرزانگی و شجاعت و دلیری شاه منصور
دیگری را ندیدم و ایم باین مقال مترنم می بود

ندیده دیده گردون چو او شاهی غضنفر فر — بمردی مرد مردانه بهیجا پردل صفدر

بعد از قتل شاه منصور سلطنت
آل مظفر بکلی قطع شد و بعد از آن فارس و عراق و عجم باستحقاق تصرف امیر تیمور

واولاد فرخنده نهاد او افتاد
جهان را نماند بلی که خدای

ذکر صاحب الکشف والکرامات شیخ کجج تبریزی

یکی را برد و دیگر آرد بجای
فی سنه خمس وثلثین وسبعمائه
عارف بتحقیق وکاشف صدیق است

سالک مسالک طریق بوده و بروزگار سلطان اویس بوده و سلطان حسین
پسر او و شیخ کجج شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بوده و سلاطین واکابر
معتقد اوی بوده اند و خانقاه بر رونق جون قصر خورنق داشته و همواره بخانقاه
او سماع و صفا مهیا بودی و فرش و روشنایی مرتب و تا روزگار صاحب قران
امیر تیمور کورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات
آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال اشعار
بر حالت و دیوان او در عراق و آذربیجان شهرتی عظیم دارد و او راست این غزل

ما در غمت بشادی جان بازننگریم
در عشق تو بهر دو جهان بازننگریم
خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو فی المثل
گر جان ما بسوخت بجان بازننگریم
اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است
ما تا ابد بکون و مکان بازننگریم
بهود دو کون در طلبت گر زیان شود
ما در طلب بسود و زیان بازننگریم
جون شد یقین ما که تویی اصل هر گمان
در پرده یقین بگمان بازننگریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار
هرگز بمرکب و بعنان بازننگریم
در بحر عشق اگر جه کجج باکنار رفت
ما از کنار تا بمیان بازننگریم

اما صاحب

اما صاحب کتاب ممالک و مسالک گوید که تبریز شهر نواست و در روزگار اسلام
آن شهر را زبیده خاتون که حلیله جلیله هارون الرشید بوده و دختر ابو جعفر بن
منصور الدوانقی است و قاتل امام عاصم قدوه آل هاشم موسی کاظم در شهور
سنه تسع و مایه بنا کرده و بعد از جند گاه آن شهر بزلزله خراب گشت و جند بار
دیگر در زمان بمکان معموره آباد شد اما ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل
ماشاء الله مصری را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند
و حکیم مذکور جند گاه ملاحظه کرد و بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود
و تا این زمان از آفت زلزله خرابی و انهدام نیافته امروز تبریز دار الملک
اصلی عراق که تخت گاه و ایلی فرزند سام بن نوح علیه السلام و برادر فارس و عجم
خراسانست و از بلاد معتبر ممالک ایران زمین است هوای دلکشا و فضای جانفزا
و منزل جنت آسا و مرجلیست که کدورت زده از فواکه طیبه نعمت و مشروبات
و مطعومات لطیفه دارد جنانکه شعرا اشعار زیبا و ابیات غرا در اوصاف حمده
و سمات پسندیده او فرمایند از انجمله حضرت خواجه کمال خجندی فرماید

تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب جرنداب و بجیل
سرخ آب ز جشم من روان خواهد بود

و زبیده ملکه النسا و مفخرة الاناس بلقیس زمان و خدیجه دوران عفیفه مخدره
زینت المستورات و بانوی مستقله بوده هارون الرشید با او در امور مملکت

مشورت کردی و او از فرط دانش عقیده پاک هارون را بخیرات و اموری که
نجات از او حاصل می شد دلالت میکرد بمضمون حدیث معتبر برکت اثر که الدال
علی الخیر کفاعله مستنبط از انست هدایت میکرد و در راهها و بادیها خانها
و بارکها و جاهها ساخت بتخصیص در راه کعبه معظمه شرفها الله و در حدود شغناک
ثغر اسلامست و بکوهستان بدخشان حصارها ساخت تا غازیان آنرا پناه ساخته
با کفار هند و گبر و کنور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در ربع مسکون
ظاهر و باهر است و جون خلفای بنی عباس پس بزرگ و اقربای رسول صلی الله علیه وسلم
بودند نخواستیم که این تذکره از ذکر ایشان خالی باشد دوحه آن دودمان
عباسی چشم و چراغ آن فرقه باتفاق جمهور فضلا و مورخان هارونست و او خلیفه
دانا و فاضل و کریم بوده و با علما و شعرا سری و سپری داشته جون مصر را
بگرفت بغم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را نیز هم مکر بهند وی زر خرید و خصیب
نام غلامی را آنجا امیر ساخت و صاحب تاریخ استظهاری آورده که
رافع ابن هرثمه بن اعین گفت که من نزد هادی برادر هارون الرشید بودم که پیشتر از
هارون خلیفه بود مقرب بودم نیم شبی در خانه خود نشسته بودم که خادمی
دوان رسید و گفت که ترا امیر المؤمنین طلب میدارد فی الحال بخدمت
روان شدم دیدم که هادی در خلوت خانه نشسته و دو خادم بر پای ایستاده
جون مرا بدید گفت که میخواهم این شمشیر برداری و زود بروی و سر برادرم هارون را

ببری

ببری و جسد او را در جاه اندازی و سر او را بنزدیک من آوری جون این سخن شنیدم
جهان بر جشم من تیره شد و نیارستم که با او درین باب رد سخن کنم شمشیر
از دست او برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم جون بهوش
باز آمدم خواستم آن شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک گردانم ناگاه
آواز سرفه صعب از خانه شنیدم مثال رعد جندانکه گوش کردم انقطاع نمی یافت
ناگاه خیزران مادر هادی بیرون دوید و مرا گفت یا ابا عبد الله دریاب که
کار هادی دگرگونه می بینم من بخانه در آمدم دیدم که هادی همچون بیهوشی
در صحن خانه غلطان شده و سرفه سهمناک میکند و هیچ نوع تسکین نمی یابد
گفتم یا امیر شربتی آب بخور و آب آوردم فی الحال از فرط سرفه آن آب رد کرد
دیدم که صحن خانه از خون گلگون شده سر او را در کنار گرفتم جشم باز کرد و گفت
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و در میان سرفه مرا گفت که زود برو و پیشتر
از همه کس با هارون بیعت کن و جشم فراز کرد و جان بحق تسلیم نمود

ای برادر ما در دهر از جور دهر خونت مریخ
جون ترا خون برادر همجو شیر مادر است

رافع گوید من دوان تا در خانه رشید رفتم دیدم که رشید قرآن تلاوت میکند
گفتم ای امیر اجازت هست تا درآیم گفت وای ای رافع امیر المؤمنین هادی شنیده
و تو شرم نداری که مرا امیر میخوانی گفتم انا لله و انا الیه راجعون هارون برپای
جست و گفتم ای امیر المؤمنین امشب را شب بخت از مولود خود دوان و احوال بدو گفتم

پیرامیم

کفت سبحان الله ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة والجلال والجبروت
فی الحال جوشش خواست و بکمل شد واول کسی که با او بیعت کرد من بودم واکابر خیل
خیل می آمدند و با او بیعت می کردند تا وقت صبح بشیری بشارت رسانید که
خدا خلیفه را پسری بخشیده واو را مامون نام کرد واو را البلیه الهاشمیه کفتندی
ابوریحان خوارزمی کوید که یاقوتی از خزاین اکاسره که آنرا منقار کفتندی در دست پدر هارون
الرشید افتاده بود وآن جوهری بود شفاف ونورانی چنانکه خانه تاریک را
همچون شمع روشن ساختی وکوهر شب چراغ عبارت از آنست مهدی در وقت
وفات آن کوهر را بهارون داد و هارون آنرا چو نگینی با خاتم در انگشت
داشتی وبعد از مهدی هادی که برادر بزرکتر بود بخلافت بنشست و هارون ملازم هادی
بودی روزی هارون بنشاط در کنار شط بغداد نشسته بود ناکاه خادمی از پیش
هادی رسید وکفت امیر المومنین منقار را می طلبد هارون کفت نمی دهم واز پدر
یادکار این قدر چیز دارم خادم بازکشت وقصه بعرض خلیفه رسانید خلیفه
امیر را بفرستاد که اکر هارون منقار را ندهد بزور از انکشتش بیرون کرده
بیاور آن امیر بیامد وکفت یا هارون بر حکم خلیفه اطاعت کن والا نقد
انکشتری را از دست تو بیرون کنم هارون کفت آخر از شرق تا غرب عالم
مر مه ومضایقه ندارم او بسنک پاره با من مضایقه میکند وانکشتری را از
انکشت بیرون کرد ودر آب انداخت چون هادی بران قضیه وقوف یافت پشیمان شد

وبجهه منقار تاسف خورد کویند که هم دران ماه هادی وفات یافت وامر خلافت
تعلق برشید کرفت اول حکمی که کرد آن بود که بهنجاری که نکین در آب افکنده بود غوص نماید
غواص بحکم رشید غوطه خورد چون سر برآورد همان جوهر را کرفته بیرون آمد وبدست
رشید داد خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه تعجب کردند وامرا نثارها وشعرا
درین باب اشعار کذرانیدند چون هارون الرشید در امر خلافت
مستقل شد کاه کاه با درویشان وکوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را
دلم از طمطراق سلطنت نیک ملولست ومیخواهم که امشب باری بصحبت دارم که
از علایق وعوایق دنیا وارسته باشد واز وی قدری سخن طریقت کوش کنم ونصیحت
استماع نمایم باشد که دل مرا ازین ملالت برهاند واز زندان طبع ببارکاه
خرسندی رساند فضل او را بدر خانقاه سفیان بن عیینه برد ودر بزد وندا سفیان
کفت کیستی فضل کفت امیر المومنین است در باز کن سفیان کفت چرا مرا خبر نکردی تا من
بملازمت امیر المومنین آمدمی هارون فضل را کفت این آن مردست که من می طلبم
سفیان کفت که آن فضیل عیاض است خلیفه وفضل برمکی روان شدند تا رسیدند
بخانه فضیل عیاض شنودند که قرآن میخواند وبدین آیت رسیده بود که
قوله تعالی ام حسب الذین اجترحوا السیئات الایه هارون فضل را کفت اکر
پند میطلبیم ما را همین آیت بسست در بزدند فضیل کفت چه کسانید که درین شب تیره
مرا رنجه میدارید فضل کفت امیر المومنین است در باز کن فضیل کفت امیر المومنین را

با مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل کفت ای شیخ طاعت اولو الامر
واجبست فضیل در باز کرد وچراغ بکشت هارون در تاریکی دست کرد بر می آورد
ناکاه دستش بدست فضیل رسید فضیل کفت خوش دستیست بدین نرمی اکر از آتش
دوزخ خلاص یابد هارون بکریست وکفت ای شیخ مرا پندی ده کفت یا امیر المومنین
حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده است واز تو صدق خواهد خواست ای هارون
جواب خدا را ساخته باش که ترا بجای مردان نشانده است اکر بسیرت مردان نباشی
شرمنده شوی وآن زمان شرمساری سود ندارد هارون را کریه زیاده شد وکفت ای شیخ
پند را زیاده کردان کفت ای میر خدا را سراییست بهشت نام وسرای دیکرست دوزخ نام
وترا دربان این هر دو سرا کرده وشمشیر وتازیانه بدست تو داده تا هر که شرک ورزد
ناحق کند بشمشیر سیاست کنی وهر که مرتکب مناهی وملاهی شود بتازیانه ادب
او را ادب فرمایی ای امیر اکر ذره درین دو کار خطیر مسامحه ومداهنت وتغافل
روا داری یقین که پیش رو درسرای دوزخ تو خواهی بودن هارون چون
این حکایت بشنید چندان بکریست که بیهوش شد فضل کفت ای شیخ بسنده کن
که امیر را کشتی فضیل بانک بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو وقوم تو
او را هلاک ساخته اید وباز مرا کویی که امیر را کشتی خلیفه چون بهوش آمد فضل را
کفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میکوید از آن که مرا فرعون ساخته است
بعد از آن بدره پیش فضیل نهاد که این مال حلالست از من قبول کن فضیل کفت

ای وای وویلاه که هم درساعت کفتهای مرا فراموش کردی آخر من ترا میکویم مردم را
از آتش دوزخ نکاه دار وتو فی الحال میخواهی که مرا بآتش دوزخ مبتلا سازی
این بکفت ورنجیده بیرون رفت شعر مردان قفص هوا بشکستند ز زنک زمانه بازرستند
در بحر فنا چو غوطه خوردند جز حق همه را وداع کردند ذکر تاج الفضلا وزبدة الشعرا عماد
وی فاضل بوده واصل او از خراسانست اما در شیراز بودی ومنقبت دوازده امام
میکفتی وغزلهای پسندیده دارد وده نامه ابن عماد مشهورست واین مطلع
آن کتابست الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا
واین شعر او راست در نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع | پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولت همچون مغاک خاک پست | قدر دین از دولت چون طارم اعلی رفیع
دیده ات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر | کوشش تو از استماع سر ما اوحی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید | پایه ... افزود وازان شد عرصه جاهش رفیع
پیش علم تو که شد جبریل را آموزکار | با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع
جنبش رایت فرازی لوا در روز حشر آید جمع | آدم ومن ... در ظل ممدودش جمیع
آمد از یمن جوار روضهات طوبی لها | چشمکاهی از ریاض ... رضوان البقیع
در کلستان ثنایت روز وشب ابن عماد | با هزار آواز ماند همچو ... در ربیع
در بیان مدحت آورد این معانی را بنظم | ... کرکنی کستاخیش عفو از کرم نبود بدیع

ذکر تاج الشعرا و مجد العلما قدوة السالکین و قبلة المحققین مولانا لطف الله شیرازی

مرد دانشمند و فاضل و هنرپرور و یگانهٔ دوران و شهرهٔ دوران و در سخن پروری بی مثل زمان و داور دوران خود عدیم الشبه و بی نظیر بوده و صنایع شعرا چون او از ایشان کم کسی رعایت نموده و او در همه نوع سخن داد داده گویند که مولانا از دولت نصیبی داشت و بکار دنیا کم التفات نمودی گویند که مولانا ضعیف طالع بوده است بنابر آنکه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روی گردان خواهد شد چنانکه یحیی ابن معاذ رازی قدس الله سره العزیز فرموده است که از دنیا منصف تر ندیده ام اگر تو با وی مشغولی او نیز بتو مشغول است چون ترک کنی تو او را او نیز ترک تو میکند و درین باب شیخ ثنایی فرماید

شعر

خیز تا آب روی بنشانیم / گرد این خاک توده غدار

بن بجاروب لا فرو روبیم / کوکب از صحن گنبد دوار

ترک تازی کنیم و در شکنیم / نفس زنگی مزاج را بازار

تا ز خود بشنود نه از من و تو / لمن الملک واحد القهار

دوروزه حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدانکه طعم حشرات قبرست خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات استماع افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع مولانا از بیان واقعست از آنجمله عالم ربانی امیر عز الدین

طاهر النیشابوری رحمة الله علیه که از اکابر علما و اولیاست و تمکنا از سخن او اعتماد است فرموده اند که با مولانا لطف الله بباغی رفتیم تا جامه شوییم مولانا دستار پالوی نو داشت چون جامهای مولانا شسته شد بر آفتاب انداختیم تا خشک شود و در اثنای حال بقدرت رب العالمین گرد بادی تند پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردم دستار مولانا را دیدیم که باد نزدیک کره هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما ناپدید شد و ندیدیم تا آن دستار را باد بکجا انداخت من مولانا را گفتم عجب حالتی دست داد که امید کوتاه شد مولانا گفت که یک نوبت دیگر نیز بدین نوع شده و دستار مرا باد برده بود و درین باب این قطعه را مولانا لطف الله فرموده

طالعی باشدم که از پی آب / گر روم سوی بحر بر گردد

ور بدوزخ روم پی آتش / دوزخ از یخ فسرده تر گردد

ور ز کوه التماس سنگ کنم / سنگ نایافت چون گهر گردد

ور بصحرا روم بجستن خاک / خاک فی الحال نرخ زر گردد

ور سلامی برم بنزد کسی / هر دو گوشش بحکم کر گردد

ور شود باد را وزیدن من / باد مانند شجر گردد

این چنین حالتش پیش آید / هر گرا روزگار بر گردد

اندرین حال شکر باید کرد / که مبادا ازین بتر گردد

فریاد ز دست فلکی بی سر و بن / کاندر بر من نه تو بماند نه کهن

با این همه هیچ نمی یارم گفت / گر زین بتر م کند که گوید که مکن

خصومت فلک باز باب فضل نه امروز است بلکه این حال حالت مستمر و پیشه دیرینه است و حضرت شیخ آذری آن مالک ملک سخن وری و شاه باز بلند پرواز آشیان نکته پروری در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله در مراعات نظیر گفته ممتنع الجوابست

گل داد پر پیروزه فیروزه بباد / وی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد

واداب سمن خنجر مینا امروز / یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار گل و چهار جوهر و چهار عنصر درین رباعی درج کرده گویند که مولانا بیهقی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال کرد کشش و فکر در تتبع آن گفتن و بعجز اعتراف نمود

در مرو پر لاله آتش انگیخت / وی نیلوفری بتیغ در آب گریخت

در خاک نشابور گل امروز شکفت / فردا بهری باد سمن خواهد بیخت

مولانا لطف الله را قصاید غراست در مناقب اصل شجرهٔ نبوت و فرع ثمرهٔ نهایت رسالت سریر جلالت حضرت شاه باز بلند پرواز آشیان عرش علوی ممدایح لوایح ولی والی امیر المومنین علی رضی الله عنه و منقبت ائمهٔ معصومین

و خلفاء مهتدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وارد و مطلع آن قصیده اینست

نیاز و عقل و دین و دل بمهر سرور غالب / امیر المومنین حیدر علی بن ابی طالب

حجاب ره آمد جهان و مدارش / زره ماند از دست بر مدارش

جو مجو بدست رنج راحت مجویش / جو میدار دست خوار عزت مدارش

چنین است گردون گردان و گردش / چنین است دوران و دوار و مدارش

بد نیای دون مرد بی دین کند فخر / ولی مرد دین را ز دنیاست عارش

بکار خداوند مشکل تواند / توجه نمودن خداوند کارش

هر آن آدمی کاندرو آدمیت / بمردم ندارد بمرده مدارش

بباد دی و تاب تیرش نیرزد / نعیم خزانی نسیم بهارش

نه با راحت وصل او رنج هجرش / نه با نوش خرما او نیش خارش

صد اقداح نوشین نوشش نیرزد / بیک جرعه زهر ناخوشگوارش

رخ دل ز معشوق دنیا بگردان / مکن منتظر دیده بر انتظارش

که بس دیده بهر او گشته / بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش

چه پیسنی بیک کنده پیری جوان تیغ / اگر جادوش در کشی از عذارش

که دل بر دن بپو خامیت رسمش / جگر خوردن جان که از تست کارش

همه غنج و رنجست فن و فنونش / همه خون و رنگست نقش و نگارش

کنی راز میان تو آز دور گیرد | که خواهی که گیری میان نگارش
قرار از دل تنگت آنکه رباید | که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند ز دوستان این زال ایمن | تنی کو بود زور اسفندیارش
کسی را که معتبر کرد روزی | بروز دگر کرد بی اعتبارش
مرور است تمکین و تشریف عزت | که پوشید و پاشید و میداشت خارش
ز اخیار و ابرار چهره بپوشد | هم اشرار و فجار باشد تبارش
بکس آتش خارش آبی نداد دست | نگردد جون باد تا خاکسارش
برست از غم آن دل که عقل مربی | رهانید از قید این پر حبارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد | نه با دار ملکش نه با ملک دارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد | دل از بود و نابود ناپایدارش
بپرهیز داو از متاعی که نبود | قبول خردمند پرهیزکارش
قبول خرد گر بدیی رو نگردد | شه اولیا صاحب ذوالفقارش
سلام خداوند دادار داور | بر و باد و اولاد و آل و تبارش

وظهور مولانا لطف الله در زمان روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی اطلب دایره سلطنت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده و بمدح پادشاهزاده محترم امیرانشاه گورکان بن تیمور گورکان قصاید غرا دارد و از آنجمله مطلع ترجیعی است

وقت سحر زند جو مرغان جنگ جنگ | بجای بروز کین کمانان جنگ جنگ

و این قصیده را و سخن پسندید و امیرانشاه میرزا او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصتی آن مال را براند اختی و بخاک کرد دیدی و در آخر عمر در نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفریس که قدمگاه عالیجاه عرش پناه گردون دستگاه سلالة آل عبا امام الرضا قدس سره که مشهور است نقل نمود باغی داشت در انجا بسر می بردی و با مردم کم اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان و فوجی از افاضل و علما بزیارت مولانا رفتند و دیدند که در حجره مولانا بسته است چندانکه در زدند کسی جواب نداد گمان بردند که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از ان مردم بر سر بام بر آمد دید که مولانا سر بسجده نهاده فرو آمد و در سرا بگشود تا عزیزان درآمدند مولانا سر بر نمی داشت شخصی سر مولانا را از ان سجده برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده یاران جون باران اشک خونین در فراق آن در دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم رضا علیه التحیة والثنا دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی نوشته یافتند بر کاغذی

دی شیرزنی صدق و صفای دل من | در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش | گفتم نخورم گفت برای دل من

و کان ذلک فی شهور سنه عشر و ثمانمایه و مولانا بنهایت پیری کار رسیده اما صاحب قران عالی مقدار سلطان السلاطین امیر جهان ستان تیمور گورکان

صد قرن در زمان گذرد تا زمان ملک | اقبال در کف جو تو صاحب قران دهد

فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم مثل صاحب قرانی و سلیمان زمانی جون امیر کبیر تیمور از کتم عدم قدم بسراجه شهود و عالم وجود ننهاده و نبوده است مالک رقاب گردن کشان جهان حکم جهان مطاع او را بسر نهاده اند و سرداران پای از جاده مبایعت و دایره متابعت او بیرون نکشیده اند و تاجداران حلقه بندگی او را در گوش کشیده علم دولت او خورشید از دیار مشرق منصوب شد و باندک اشعه تا بغرب در ظل حمایت آورد و درین باب گفته اند

که داد داست ز شاهان روزگار بگو | قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان

وحالات و مقامات او در حوصله ضبط بشری نمی گنجد جگونه این تذکره متحمل تواند بود اصل و منشا او از ولایت ماوراء النهر است و لکش کش است شهر زیبا و بلده دلگشا بوده و او پسر امیر طرغای است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که در الوس جغتای از آن مردم با اصل تر و بمرتبه بالاتر نیست و امیر طرغای نبیره امیر قراخان نویان است که امیر بزرگ جنگیز خان امیر قراخان نویان را همراه جغتای خان بحکومت و ایالات ماوراء النهر و ترکستان و مضافات و اختیار الوس جغتای در قبضه اقتدار قراخان نویان بوده است و او برادر امیر طغاجار است که بعهد هلاکو خان شام و مصر بگرفت و نسابه اتراک نسب امیر تیمور گورکان را و نسب جنگیز خان را با لغو خان هم

بحق می سازد بالاصاله قراخان و جنگیز خان بنی اعمام یکدیگر اند

قراخان و جنگیز ابن عم اند | بکشور کشایی قرین هم اند
ز نسل قراجار نویانش دان | گل طرف باغ قراخانش خوان
شه و شه نشان پشت بر پشت او | نگین سعادت در انگشت او
تیمور گردنانش سپهر کهن | گر گردد با و لی تن هم سخن

و بروایت تاریخ استظهاری الانقوا که از اوماق قورلاس است آن صلبیه اصلیه و سبینه مسلطه را یکی از اولاد امجاد و مظهر کلمة الله العلیا سلطان الاذکیا و برهان الاتقیا قطب الاقطاب و الاوتاد و المتصف بزین العابدین بنکاح آورده و از وی این دودمان شریف منتشر شده و از آن پرده گی تتق عظمت و شهریاری سرادق جلالت و کامکاری به گوهر گرانمایه و اختر بلند پایه بظهور پیوست و الانقوا ابنت ثعبان بن قراخان بن دیب یاقوت المشتهر بافراسیاب ابن ترک بن ابوطه خان بن نوح علیه السلام که بیافث موسوم است میرسد و بعضی مورخین او را با افراسیاب بزرگ التیام میدهند جنانکه نظام الملک طوسی وزیر سنجر که سلاجقه بوده اند عم زاده طبقه آباء جنگیزی میرسند و این جند اندر بصحت نرسیده و به ثبوت نه پیوسته بنابرانکه افراسیاب بزرگ از ملوک فارس و سلاطین عجم اند و کوجک ذریت ترک کامل التاریخ در جامع التاریخ آورده که روایت اصح و دلیل اوضح آنست که این صدف در دریای سلطنت

و لیکن بحکم عظمت از نور مطلق در وجود آمده اند و مقید بفردی از افراد نیستند
اما ولادت با سعادت صاحب قرانی در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه
بوده در جلگای کش آن شاه فرمان روا از اوان صبا و صغر سن آثار
کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح و لایح بوده

بالای سرش ز هوشمندی / می تافت ستارهٔ بلندی

و امیر طرغای همواره صاحب قرانی را در روزگار صبا تحمل معاش فرمودی
و او برسوم سلطنت و سیاه او مشغول بودی و از وکارهایی که عوام الناس
بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و تدبیر و فراست او تعجب ماندندی
گویند که صاحب قران بهمراهی پدر در هفت سالگی بخانهٔ یکی از خویشان خود نزول کرد
و آن مرد مردی بود صاحب مال و استعداد و روزگار مساعد داشت
و هفتاد و برده داشت ترک و هندو و قیاس اموال دیگر را ازین می توان دانست
و آن مرد پیش پدر صاحب قران شکایت کرد که خدای تعالی اموال
گرانمایه بمن داده اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند
و فرزندان بی صلاحیت اند ازین سبب می ترسم که نقصان باموال من راه یابد
صاحب قرانی درین سخن مدخل کرد و گفت ای پدر فرزندان را حصه از اموال بده
و بعد از آن در مال خود ایشان را مدخل مده تا بکار خود مشغول باشند
و غلامان ترک را بر هنه سروری ده تا هندوان از زیر فرمان دارند

و بر سه غلام را محکوم غلامی که داناتر باشد مقرر بساز و امیران سه غلام را
محکوم آن غلام گردان امیر ده غلام باشد و آن نه غلام که امیر هفتاد غلام اند
بر یکدیگر شان مشرف ساز بحکمه و مگذار تا بسیار بیکدیگر گفت و شنود کنند
آن مرد فی الحال امیر طرغای را گفت که بالله العظیم این کودک تو پادشاه روی زمین
خواهد شد چراکه ازین سخن فهم می توان کرد که این کودک مظهر فرمان یزدانی
و مخزن فیوضات سبحانیست همان زمان دوات و قلم طلب کرد و هم در مجلس
خطی از صاحب قرانی گرفت که چون همای دولت او عرصهٔ اقبال را زیر بال
آورد او و فرزندان او و خویشاوندان او ترخان باشند مال و خراجات
نستانند و یکی از ایشان از پر پسند امیر صاحب قران نیز بدان طریق
کتابت نوشت و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند
و ازین نوع فراست در روزگار طفولیت از صاحب قرانی بسیار وقوع شده
اما در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه صاحب قرانی بر مسند کامرانی
جلوس کرده و خروج در بیست و چهار سالگی بوده و از گذر اوبلاج گذشته بر
بلخ امیر حسین این امیر غزغن را بقتل رسانید و بعد از شکست امیر حسین کنجی
بمناره بالا رفته بود و یساقی را شتری گم شده بود و بطلب شتر بالا رفت
و امیر حسین را فی الجیب گرفته بمجلس صاحب قرانی رسانید

بس مناره اشتر رود و فغان بر آرد / که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا

در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه با نود هزار لشکری بسر توختمیش خان بدشت قبچاق
رفت و خان را شکست و منهزم ساخت و در عقب او بجانب شمال تا بجایی براند که
بمذهب امامیه نماز خفتن درست نبود زیرا که هنوز شفق برجای بود که طلوع صبح
ظاهر می شود و دست برد بروم برد و از سر قیصر روم تاج در ربود و ایلدرم
روم را چون بوم ساخت و شام را از گرد سواران ترک منظلم کرد و آل
یزید را مخذول و گور معاویه را مخلول گردانید عزیز مصر تاجش داد و شریف مکه
خراجش قبول کرد کفار گرجستان از صدای کوس لشکر غازیان کر گشتند
و آب کرا زرحم برایشان دیده تر ساخت هندوستان از مخیم عساکر منصور
ترکستانی شد و خراسان از ایران و بر ده کان هند هندوستانی گشت
از حد دهلی تا دشت قبچاق و اقصی خوارزم و از حد کاشغر و ختن تا شام
و مصر بضرب تیغ آبدار بقبضهٔ فرمان قضا جریان او در آمد و سی و شش سال
در اکثر ربع مسکون بنشر ایادی و قهر اعادی سلطنت کرد و رعیت را
بنواخت و متغلبان را بر انداخت و در هژدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمایه
در حین لشکر کشیدن بخطای در قصبه اترار که من اعمال ترکستانست ندای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة
را اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش از قفس جواهر قصد معمورهٔ جاوید نمود
هفتاد و دو سال و یکماه و هژده روز عمر یافت و قصر سلطنت او چهار رکن استوار

بوده عبارت از چهار شاهزادهٔ عالی تبار رفیع مقدار اند که از صلب
همایون جهانگیر جهاندار اند چون جهانگیر میرزا و عمر شیخ بهادر و امیرانشاه گورکان
و شاهرخ بهادر و این چهار ارکان عالم ملکی و عرصهٔ سراچهٔ کونی و احفاد و اولاد
بزرگوار بر سر خانواده دولت عظام و طبقهٔ جلالت آثار کرام سایهٔ
چتر ملک فرسای و ظل فتح و نصرت جهان کشای این پادشاه اسلام خلد
ملکه و تابد سلطنته و مد دولته الی یوم القیام مستدام باد و چنانکه الیوم ممدود است
با حایت مقرون باد / لوای سلطنت ممدود بادا / الهی عاقبت محمود بادا
و عزیزی در تاریخ فوت او گفته / سلطان تیمور آنکه مثل او شاه نبود
در هفتصد و سی و ششم آمد بوجود / در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج
در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود / و از مشایخ طریقت و علما و فضلا
و شعرا که در روزگار صاحب قرانی ظهور کرده اند سلطان السادات و العرفا
علی ثانی امیر سید علی همدانی بوده قدس سره العزیز و در کبر سن و سواد وفات یافت
و بختلان مدفونست و از علما سید افاضل المحقق امیر شریف جرجانی و مولانا
فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق و الدین التفتازانی النسری رحمة الله علیهما
و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله
وحید زمان بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین ذکر عارف ربانی شیخ کمال الدین خجندی
بزرگوار روزگار و مقبول ابرار و مرجع خواص و عوام و در خصل اکابر ایام بوده است

چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری مبادرت نموده ازان سبب ذکر شریف
او در حلقهٔ شعرا ثبت می شود والا شیخ را درجهٔ عالی و مرتبهٔ معالی ارشاد و ولایت
است و شاعری دون مراتب او خواهد بودن نه آنست که پایهٔ شعر بلند و قدر
و شرف شاعری ارجمند چنانکه بزرگواری میگوید

مرا از شاعری خود عار ناید … که در صد قرن چون عطار ناید

مولد و منشاء شیخ خجند بوده و از بزرگان
آن دیار است و خجند را در صور اقالیم عروس عالم گفته اند ولایتی وسیع و دلکشاست
و فواکه که دران ولایت حاصل می شود بتحفه باقالیم می برند و شیخ بعزیمت
حج از خجند بیرون آمد و بعد از زیارت کعبهٔ معظمه بدیار آذربیجان رفت آب
و هوا و فضای خطهٔ تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و دران بلدهٔ جنت مثال
متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایریه شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرت
عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع
فضلا بوده و در اثنای حال لشکر توختمش خان از دربند قصد تبریز کرد
و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوحه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای
بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر
توختمش خان به تبریز و عزل امیر ولی و فرهاد آغا این قطعه میگوید

گفت فرهاد آغا بمیر ولی … که رشیدیه را کنیم آباد
زد تبر بر زبان تاجر و چنگ … بهم از برای این بنیاد
بود بس کین شغل کوهکنی … که ز موران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه توختمش … آمد و هاتف این ندا در داد
لعل شیرین بکام خسرو شد … جان بیهوده میکند فرهاد

و شیخ را در شهر سرای خوش حالی بوده و اکابر مرید او شده اند اما در صفا
و خضرا آرزومند تبریز و اهالی تبریز بوده و در اشتیاق تبریز این غزل فرموده

تبریز مرا بجای جان خواهد بود … پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل … سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

ای رخت آیت صنع و دهنت لطف خدای … بجد ای بکشا آن لب و لطفی بنمای
شد ز نظارهٔ کیان خانهٔ همسایه خراب … مه من با تو که فرمود که بر بام برآی
خانهٔ تست دل و دیده ز باران سرشک … اگر این خانه چکد آب بدان خانه درآی
تو نه از دیدهٔ صاحب نظرانی غایب … ماهی و ماه نمودار بود از همه جای
بوستانیست سرا از گل آن روی کمال … بسر آمدی ای بلبل خوشگو بسرای

اگر سرای حسین است و دلبران سرای … بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون شد و میل تبریز نمود و سلطان
حسین بن سلطان اویس جلایر در خطهٔ تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و دلگشا

شیخ را تماشا کرده و شیخ در آخر حال معتقد خواجه حافظ شیرازی بوده و حافظ را بخواجه
کمال نادیده خلوص اعتقاد موکد بوده همواره سخنهای شیخ را طلب نمودی
و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را ذوقی حاصل شدی و شیخ این غزل را بحافظ فرستاد

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم … وانگهی دزدیده در ما می نگر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا … تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم
گفت اگر گردد لبت خشک از دم سوز آه … بازمی سازش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک … هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد … تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم
گفت اگر داری هوای درد وصل ما کمال … قعر این دریا بپیما پا بسر گفتم بچشم

گویند که چون خواجه حافظ این مصراع خواند که تشنگان را مژده از ما ببر
رقتی و حالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار بس عالیست و سخن او صافی
و انصاف آنست که پاکتر و شیرین تر از خواجه کمال آن متقدمان و متاخران
نگفته اند اما بعضی اکابر و فضلا برانند که نازکیهای شیخ و قصدهای او
او را از سوز و نیاز برطرف ساخته و این مکابره است چه با وجود نازکی
و دقت سخن شیخ عارفانه و پرحالتست و این بیت موحدانه مشرب او
قیاس می توان کرد که گفته است

می خروشد بحر و میگوید بآواز بلند … هر که در ما غرق گردد عاقبت هم ما شود

٧

گر شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون … از اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
کی برون آید کس از عهدهٔ بوی گرفت … چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او … سالها باید که از رهن شراب آید برون
هر کجا بینیم نشان پای او زانجا بچشم … خاک برداریم چندانی که آب آید برون
با همه تقوی وز پندار بشنو دو بیت کمال … از درون صومعه مست و خراب آید برون

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبوده و مقطعات چون حال او را
نیکو می گفته و این قطعه حضرت اوراست

خاص بازی بدیدم از بغداد … سر درون برده زیر خرقه و گفت
چون جنید از سلوک آگاهی … لیس فی جبتی سوی اللهی

آورده اند که بروزگار دولت امیرانشاه
ابن تیمور گورکان شیخ را بجهت تکیه داری و خرج و تکلیف اضیاف
قرضی چند دامنگیر شد روزی میرزا میرانشاه بدیدن شیخ آمد چون
بنشستند چرکان پادشاه در باغچهٔ شیخ دویدند چنانکه عادت ترکانست
بغارت درخت آلوچه و زردالو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد و چرکان را گفت
ای مغولان غارت کمتر کنید که کمال بیچاره قرض داراست و میوه
این باغچه را تن وجه قرض خواهان نموده است مبادا که بوستان را شما غارت
کنید و این مفلس بدست غریمان گرفتار گردد سلطان میرانشاه گفت
مگر شیخ قرض دارد شیخ گفت آری ده هزار دینار قرض دارم پادشاه فرمود

سیم وران مجلس ده هزار دینار نقد آوردند و تسلیم شیخ نمودند تا شیخ قرض خواهان را
از سر خود وا کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف
و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی و وفات شیخ در خطه تبریز بوده در شهور
سنه اثنا و تسعین و سبعمایه و در خطه فرح بخش تبریز مدفون است والیوم مرقد او مقصد
اکابر است و این قطعه او راست

جو دیوان کمال آید بدست | نویس از شعر او چندانکه خواهی
ز لطفش روان بکذر جو خامه | بهر حرفش ز روی چون سیاهی

اما سلطان زاده محتشم امیرانشاه
کورکان در ایام دولت صاحب قرانی هفت سال پادشاه خراسان بود
و بعد از آنکه امیر کبیر تیمور خراسان را بشاهرخ سلطان داد و مملکت تبریز و اذربیجان
و مضافات آن به میرانشاه میرزا بخشید چند سال باستقلال در اذربیجان سلطنت
و حکومت نمود پادشاه کردون پناه رفعت جاه علوی دستکاه پاکیزه سیر
خوش منظر لطیف طبع صباحت اخلاق ملاحت کلام فصاحت مآب
بلاغت اکتساب ملایم عنان صاحب جود بوده و شعرا در حق او اشعار گفته اند از انجمله است

کفتند خلایق که توی یوسف ثانی | چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی

اما فلک کج رو شعبده پرداز تیغ عالم فیل پیکر ملکوتی فرزین صفت کج رفتار
منصوبه بو العجب باخته و شاه بساط پیل مراد رخ میخواست زند پیاده مات ساخت

برده بودی و داوت آمده بود | جون تو کج باختی کسی جه کند

روزی از اسب افتاد و دماغ او قصور عظیم یافت هرچند که اطبای حاذق القول
و حکمای مطابق الحکم معالجه می نمودند و مداوی می فرمودند مفید نبود و ضعفی در قوای
باطنی او پیدا شد رفته رفته بماخولیا و جنون انجامید چنانکه همواره با لوندان صحبت
می داشت و امرای کامیاب و نواب عظمت را لا عن شیء باندک جرمی موهوم
ایذاء بلیغ کردی و بازنداری و اکابر و ارباب جاه را مصادره و بی حرمتی
فرمودی و سیاست نمودی مردم اصیل و آدمی زاده کان را خوار و بی اعتبار
کردانیدی چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه تبریز است
بیرون کرد و بفرمود تا در کورستان جهودان دفن کردند و خانزاده که حرم محترم
او بود و امیر کبیر را با او عنایت کلی بوده فرمودی تا بستر زی و ایذا
و عقوبت کردی و خانزاده از وی بکریخت و بسمرقند پیش صاحب قرانی رفت
و پیراهن خون آلود خود نمود و احوال سپهرش به عرض کرد امیر کبیر کریان شد
و هفته با کس سخن نگفت بعد از آن لشکر کشیده عزیمت آذربیجان نمود و به سال سبب
این قضیه لشکر در عراق ماند و کان ذلک فی شهور سنه جمادی الاول خمس و تسعین
و سبعمایه و سه فاضل و هنرمند که ندیم مجلس امیرزاده میرانشاه میرزا بودند
همچون مولانا محمد کاشکی قوهستانی که ذوفنون عالم بوده و در علم عربیت وقوف
تمام داشته و مولانا قطب نایی و عبد المومن کوینده که هر سه فاضل بودند
امیر کبیر آن سه یکانه فرزانه و یکتای زمانه را بقتل فرمود بعلت آنکه همه صحبتی ایشان

دماغ پادشاه زاده میرانشاه را از حال کردانیده و آن نادره روزکار را در قزوین
از حلق در آویختند و مولانا محمد قوهستانی استاد قطب الدین را در وقت قتل
میکفت تو در مجلس شاه مقدم بودی انجا نیز تقدیم کن مولانا قطب الدین در جواب کفت
ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسیده و تو ترک لطیفه نمیکنی و مولانا محمد قوهستانی
بوقت قتل این قطعه نیز کفت

پایان کار رو آخر درست ملحدا | کر میروی و کرنه بدست اختیار نیست
منصوروار کر به برند بزیر دار | مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحب قرانی بعد از آنکه
ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود دو ماه او را ندید و ملک
آذربیجان را به پسر او امیرزاده ابابکر تفویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت
بر امیرزاده ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت کردی و پدر او باسم سلطنت
موسوم بودی اما مملکت مطلقا بتصرف ابابکر افتاد و امیرزاده میرانشاه
روزکار بدین صعوبت و تباهی کذرانیدی و در شهور سنه تسع و ثمانمایه
بر دست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و امیرزاده ابابکر بهادر پادشاه زاده
خوش منظر و شجاع و بهادر بوده بعد از قتل امیرانشاه کورکان از ترک منهزم شده
بجانب کرمان افتاد و در حدود سنه عشر و ثمانمایه بقتل رسید بیست و دو سال
عمر یافت و کویند شمشیر او هفت من بوده و عمر امیرزاده میرانشاه سی و پنج سال بود
و حکومت او در خراسان پنج سال و در آذربیجان پانزده سال والله اعلم

ذکر خواجه عبد الملک سمرقندی از جمله بزرگ زادکان سمرقند است و بوقت
امیر تیمور کورکان انار الله برهانه شیخ الاسلام بلده محفوظه سمرقند بوده در علم
و فضیلت و جاه بی نظیر بوده والیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده است
و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و مولانا بساطی مرثیه کرده است

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر | وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مرو دور | وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جکر ما | از دیده چو خون جکر ما مرو آخر
ای نقش خیالت خط جان پرور جانان | از لوح سواد بصر ما مرو آخر
دوران تو ندارد خبر از خویش عصایی | اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر

اما نسب آنحضرت بصدیق اکبر میرسد و بوقت ولید بن عبد الملک مروانی قتیبة بن
مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد روزی از بالای
حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح
نشود قتیبة بن مسلم کفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد آن شخص آواز داد
که حکمای ما حکم کرده اند که در روزکار ملت محمدی این شهر را کسی فتح کند
که پالان شتر نام داشته باشد قتیبه کفت سبحان الله چه رنج بیهوده
کشیدیم و آواز داد که منم قتب بعربی چوب جهاز شتر باشد و قتیبه تصغیر
آنست چون اهل سمرقند دانست که حال چیست در دروازه باز کردند و سمرقند

بردست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمایه و فی تاریخ الطبری سنه

طبقه ششم ذکر عارف صاحب اطوار سلوک امیر سید نعمت الله کوهبنانی

در دریای عرفان و کوه مرکز فلکیان بوده سلطان ممالک طریق و فتاح وادی حقیقت است در طریقت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده و اهل زمانه کشایش کار از جناب سیادت مآبی در کوه صاف بوده که در هوا ملحت و آن کوه بسیار است مبارک و قدمگاه رجال است مشهور است که سید چهل اربعین دران منزل مبارک بر آورده و در حق آن کوه گوید

شعر

خاصه هم در کوهبنان و باطنم در کوه صاف | صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

و سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته امام یافعی شیخ الشیوخ العارف ابوعبدالله یافعی است و پسندیده شیخ مشار الیه شیخ الاسلام احمد غزالی سید و شیخ یافعی مرد بزرگ و اهل علم ظاهر و باطن بوده و در علم تصوف و اصحاب تعرف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین تمامست که همچون سید نعمت الله مرید اوست که همه معتقدند در بزرگی او و جهة تبرک و تیمن این بیتی از غزل در حق او قلم آمد

جهان مست و شیدا ایم که بازار پیرانم	دل از دلبر نمی یابم می از ساغر نمی دانم
بر و ای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار	که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمی دانم
شهم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز	چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمی دانم
دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان من چون عود	همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم

من آن نادان دانایم که می بستم نمی بستم	ازان می گریم از حسرت که سیم و زر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه	بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
ز هر بابی که میخواهی بخوان از لوح محفوظم	که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
بر اهل نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی	طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم
بحر بایی هو و یا من هو جو سید من نمیگویم	چگویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگر است	ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است
ای بلبلان ای بلبلان ما را خوشی بود	زان رو که این گلدسته ما از بوستان دیگر است
ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن	ای طوطی شکر شکن ما را زبان دیگر است
تا عشق عشقش دیده ایم مهرش بدل بگزیده ایم	در آشکارا و نهان ما را عیان دیگر است
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ است	مهر منیر عاشقان بر آسمان دیگر است
اقلیم اول شد ملک جاشنی آید این جهان	کون و مکان عارفان در لامکان دیگر است
رند و درمیخانها صوفی و کنج صومعه	ما را سر سلطنت بر آسمان دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود	جانم فدای جان او کو از جهان دیگر است

حکایت آورده اند که سید را مشرب عالی بوده و از نزد حکام اهل دنیا همواره نزد سید هدیها و عطایها آمدی و سید آن نعمتها را بخوردی و به مستحقان دادی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ بهادر انار الله برهانه از حضرت سید سوال کرد که می شنوم که شما لقمهای شبهه آمیز تناول میفرمایید حکمت آن چیست سید این بیت را برخواند که

کر شود خون جمله عالم مال | کی خورد مرد خدا الا حلال

سلطان را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خوان سالار را فرمود که بره و بره بظلم از عاجزی بستان و بیاور و طعامی ترتیب کن خوان سالار حسب الحکم از شهر بیرون تاخت دید که پیره زنی بره فربهی بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیره زن در ربود و بمطبخ رسانید طعامی ترتیب کرد و میرزا سید را بطعام حاضر ساخت و سید بمشارکت میرزا این طعام بکار برد و میرزا شاهرخ از سید سوال کرد که شما فرموده که من الا حلال نخورم و حال آنکه من این بره را بظلم از عاجزی فرموده ام تا ستانیده اند و کیفیت با سید تقریر کرد و سید فرمود که ای امیر عالم تحقیق فرمایی می شاید که حق تعالی در ضمن این مصلحتی باشد شاهرخ بهادر فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسید که این بره را بکجا می بردی و از کجا بدست آورده بودی پیره زن حکایت کرد که من عورت بیوه ام و رمه و گوسفند دارم که از شوهر مهر و میراث یافته ام پسری دارم درین هفته گوسفندی چند بکلابی بسرخس برده بود و خبرهای ملایم از او شنیده بودم و درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمت الله نام بزرگی آمده او بهره آمده بره نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت آید این بره را پیش سید رسانم و درین روز فرزند من بسلامت آمد من از شادی بره را بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خوان سالار شما از من آن بره را بظلم گرفت و من چندانکه تظلم کردم بجایی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و سید را عذرخواهی نمود و من بعد گرد امتحان نگردید و مقامات و حالات سید مشهور است و مشرب او صافیست و بزرگان اوصاف گفته اند و از نسل مبارک سید خلف الصدق امیر خلیل الله که حالا سید زادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس از نسل سید عزو بزرگی متمکن اند مریدان و اصحاب سید در اطراف ربع مسکون در سیاحتند و روش و طریق او در میان بزرگانست و فرزندان او در طریقت و خلق نیکوی کوشند و معایب اخوان الصفا بقدر طاقت می پوشند و وفات سید در شهور سبع و عشر و ثمانمایه بوده و بروزگار شاهرخ میرزا انار الله برهانه بدو ماهان که از اعمال کرمانست مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقراست و بقعه دلگشا و پر رونق معمور است و سن مبارک حضرت سید از هشتاد و پنج سال تجاوز کرده بوده که دعوت حق را لبیک اجابت گفته و ازین دار غرور بسرای سرور تحویل فرموده بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشته رحمة الله علیه اما خاقان سعید ظل الله فی الخافقین شاهرخ بهادر میرزا انار الله برهانه پادشاهی بود موفق بتوفیق عنایت ربانی و مؤید بتایید سبحانی تجلی مساعد و دولتی موافق داشت عدلی بر دوام و شفقتی تمام درباره خواص و عوام داشت و آسودگی و فراغت و امنیت و رفاهیت که جمیع رعایا و زیردستان در زمان او یافته اند در هیچ زمان از عهد آدم الی یومنا هذا در هیچ عهد و زمان

و دوران نشان نداده اند بسیرت پسندیده و متابعت شریعت گوی از میدان
سلاطین در ربود پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری برافراخت و دیار اسلام را
معمور و آباد ساخت از دیار ختن و کاشغر تا دشت قبچاق و ممالک هندوار
مازندران تا دربند و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط در حوزهٔ تصرف او
و تحت حکم او در آمده گویند که در یورش اول آذربیجان سی هزار شتربان
در عساکر ظفر پناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال و اثقال دیگر ازین میتوان کرد
و مولانا فاضل جرده تخصیص و جمیع مورخان دیگر آورده اند که سیصد پادشاه و پادشاهزاده
که قابلیت تخت نشینی داشته اند در درگاه شاهرخی اجتماع کرده اند از فرزندان
و احفاد بزرگوار و عشایر عظام آنحضرت و غیرهم جا داشت بلکه تعین چادقت که
این خسرو جمشید دولت فریدون همت بهرام صولت که وارث اعمال بزرگان
این خانواده است باضعاف دولت آن خسروان سابقه برسید بلکه رسیده است
و از کمال اطاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را
مرتبهٔ ولایت حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کراماتی عجب و خوارق
عادات عجیب و واردات غیبی بس نادره از میرزا نقل کرده اند یکی از کرامات
او آنکه در علک رتی سحرگاهی بعبادت مشغول بود که ناگاه آواز برکشید
که قرا یوسف ترکمان امشب بمرد تاریخ ضبط کردند بعد از دو روز خبر مرگش
رسید دیگر آنکه پدر این ضعیف که نزد شاهرخ از جملهٔ مقربان و محرم او بود حکایت

کردکه

کرد که خشک سالی صعب در خراسان تخصیص در دار السلطنه هراة بتقدیر باری
واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع

از آسمان نم بزمین نرسید ... چنان آسمان بر زمین شد بخیل
که لب تر نکردند زرع و نخیل ... بخوشید سرچشمهای قدیم
نماند آب جز آب چشم یتیم ... پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین

اندوه متحیر ماندند و بجای ابر آب از دیده ها گشادند پدر من گفت که شب مظلوم
وار دست تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردم که اغثنی یا غیاث المستغیثین
صبحگاهی بود که بیدار نشسته بودم که ناگاه قطرهٔ باران از روزن خانه چکید
و متعاقب بنیاد چکیدن باران شد سجدهٔ شکر کردم در خاطرم گذشت که یارب
هیچ بندهٔ آگاهی بدین درگاه باشد که حاضر وقت اول قطرهٔ این رحمت بوده باشد
صبحگاهان شادمان قصد ملازمت پادشاه کردم و چون بخرگاه قدم زدم پیش
از آنکه سر فرود آرم و خدمت کنم گفت ای علاء الدوله اول قطرهٔ باران که بچکید
من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی یا نی من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم
از من کیفیت رفت قصه را پرسید حکایت کردم این مصراع بر خواند که

گر کلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه ... لاشک پادشاهی که بعدل و داد
و رواج شریعت روزگار گذرانند ملحوظ انظار رحمت حضرت الهی خواهند شد و ما توفیقی
الا بالله مآثر و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نگنجید

ولادت مبارک شاهرخ میرزا چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمایه
بود در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند هفتاد و یکسال عمر یافت و هفت سال بروزگار پدر پادشاه
خراسان بوده و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران
و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی الحجهٔ الحرام سنه خمسین و ثمانمایه
روز نوروز جاشتگاه در فشارود من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد
و عزیزی در تاریخ وفات وی گوید

شرح آن شاه قضا قدرت اسلام پناه ... که در بیشهٔ شاهی زده سر پنجه چو شیر
ز دبغره ذی الحجه بدین خیمه و گفت ... ماند تاریخ زمادرهمه عالم شمشیر

پنج شاهزادهٔ عالیمقدار از صلب او
بوجود آمدند که جمله در دریای شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند الغبیک گورکان
و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و محمد جوکی بهادر و سیورغاتمش میرزا
و ده کوهر کان خسروی که چون ماروی و جان و غلاف برروزگار طفولیت
از مهد بمرقد رسیده اند و این پادشاهان عالی قدر را قریب بدویست نفر
از شاهزادگان چمن سروری سرو خرامان بلکه تن مملکت را جان بودند آفتاب
از رشک جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیتشان خیره بود
در اندک مایه فرصتی روزگار با نجام قصد آن سلاطین توانا نمود و تن و روح
شمایلشان بزندان لحد فرسود و امروز از آن نامداران عالی رای و آن صفدران
قلعه گشای جز افسانه باقی نماند فاعتبروا یا اولی الابصار

کجایند

کجایند شاهان با اقتدار ... ز هوشنگ و جم تا باسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت ... خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

آورده اند که در آخر عمر شاهرخ میرزا بقصد نبیره اش محمد ابن بایسنغر
لشکر براکشید و سلطان محمد منهزم شده بدر رفت و شاهرخ میرزا سادات
و بزرگان و علمای اصفهان را که کارساخت سبب آنکه سلطان محمد را اسلام
کرده بودند و شاه علاء الدوله والدین که از اکابر سادات حسینی بوده و قاضی
امام و خواجه افضل الدین ترکه را که از اکابر علمای اصفهان بود در شهر ساوه
حکم کشتن کرد بسعی گوهرشاد بیگم و آن بزرگ مظلوم را بزاری زار بیگناه بقتل آوردند
گویند که دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهرخ
گویید که این عقوبت بر ما لحظه ایست اما نام نیک پنجاه ساله خود را
ضایع مساز چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیفتاد و آن صورت بر شاهرخ سلطان
مبارک نیامد و بعد از هشتاد روز شاهرخ سلطان متوفی شد و بعضی گویند که چون
آن بزرگان مظلوم از جان نومید شدند شاهرخ سلطان و گوهرشاد بیگم را دعا بد
کردند و گفتند یارب چنانکه فرزندان ما را از ما ناامید میسازند حق تعالی تخم او را
منقطع گرداند و در آسمانها گشاده بود دعای آن عزیزان مظلوم بیگناه اجابت
شد و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع گشت و سلطنت تحویل بمرکز اصل نمود
الی یوم قیامت سلطنت باستحقاق باین وارث مملکت و اولاد عظام او

مدام و مستدام باد بالنبی و آله الامجاد هر چند نوبت شاهرخی و ذریت او گذشت
اما در خاندان صاحب قرانی در ایران و توران متمکن و مستمد است

گر گل شده چه شد همه سرسبزی تو باد ... ما راست عارض گل تو یادگار گل

اما از مشایخ و اکابر و علما و شعرا در روزگار شاهرخ میرزا انار الله برهانه
ظهور یافته اند سلطان العلما و المحققین شمس الملة و الدین محمد الحافظ البخاری المعروف
بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه اصفهانی و مولانای فاضل حسین
خوارزمی و قدوة العلما و مفخر الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرا
بزرگ شیخ آذری و بابا سودایی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری
و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا سیمی بوده که ذکر تصانیف و دواوین
این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد گویند که چهار هنرمند در پای تخت ... رخی
بوده اند که در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر مراغی
در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطرب و استاد قوام الدین
در هندسی و طراحی و مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده

ذکر عالم فی العالم مولانا معین الدین جوینی قدس سره العزیز

مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ
سعد الملة و الدین الحموی است قدس الله سره العزیز و مولد مولانا مبارک مولانا معین
از قریه انداوه است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالدی اسفراینی است

این مولانا فخر الدین میان علما بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته

از زلف پریشان تو آشفته ترم من ... در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من
چون گل بهوای تو گریبان بدریده ... شب تا بسحر غرقه خون جگرم من
تا بو که بیابم ز گلستان تو بویی ... عمریست که چون باد صبا در بدرم من
با خس و خاری نه نشین ای گل رعنا ... کز جور و جفای تو گریبان بدرم من
شمشیر جدایی تو زان کارگرم هست ... کز جور فراق تو ز خود بیخبرم من
طفلان کم گشته آن سنگ و دیوانه نوغا ... از سنگ جفا زو شده دیوانه ترم من

و کتاب نگارستان از تالیفات معین است بر طرز گلستان شیخ سعدی
نوشته اما از آن بسیط تر است و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال
و حکمتهای مفید در آن کتاب درج نموده و مشایخ بحرآباد آن کتاب را پیش کش
الغ بیک میرزا کردند بوقتی که سلطان شار الیه در محل یورش عراق بزیارت
اکابر بحرآباد آمده بود پادشاه فرمود تا آن کتاب را نوشتند بخوبتر خطی
و تکلفی و دایم مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراء النهر
شهرتی عظیم یافته اما در خراسان کم بدست افتد و الحق نسخه مستعدانه است
و این حکایت از آن کتاب ثبت افتاد ... شبلی گفت رحمه
که روزی به نیت حج ببازار بغداد گذشتم جوانی خوب صورت دیدم قصبی

زربفت بر سر و حله کتان در بر کفشی زرافشان در پا بر سم نازکان بغداد بناز
هر چه تمامتر می خرامید و سیبی در دست داشت می بویید چنانکه گویند

هر جا که بیگذشت و بهر جا که می ستاد ... می شد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام
گویی که می چکید ز گلبرگ عارضش ... بر خاک قطرهای گلاب عقیق فام

روزی دیگر که قافله روان شد او را دیدم در میان حجاج نعلینی با ساز جواهر در پای
کرده و دستار مصری بر سر نهاده گلاب بر خود می افشاند و بر شال کسی که
بگذارد رود می خرامید اندیشه کردم که در طور این جوان سیر است که در دو حال
بیرون نیست یا معشوقیست که بنازش می برند یا عاشقیست که از نیازش
بمنزلگاه نازرسانیده اند درین تفکر افتادم که آیا بحج میرود یا طرف دیگر
اختیار خواهد نمود گفتم ای پسر تا بکجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه
گفت بخانه پر بهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تا ببینم که
این سرگشتگان بکجا میروند و بچه میروند و در خانه کرا میخواهند و از این حرم چه خوشه
خواهند چید گفتم این چه استعداد راهست که تو داری مگر از صعوبت این
بادیه خبر نداری این بیت برخواند که

دوست آواره کی نمی خواهد ... رفتن حج بهانه افتاده است
گفتم ای جوان با این تنعم و با این ایمانی ... کار بی سیر نگردد باز گرد
من نه باختیار خود می روم از قفای او ... آن دو کمند عنبرین مشک کشان کشان
ای شبلی چنینم آورده اند معذور

فرمای گفتم این سیب چرا می بویی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خونخوار گوهش
دارد که با شمیم برگ گل خو کرده ام و در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال
محبوب شکفته گفتم بیا تا با هم مرافقت و موافقت نماییم گفت نی تو مرقع پوشی
و من جرعه نوش و تو ... مناجاتی و من اهل خراباتم دوش خمار بودم اکنون
بقایای خمار دوشین در سر دارم آن جوان را همانجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق
ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افواط کرما جوان را دیدم در زیر
میزاب خشه رزد و زار و ضعیف و رنجور و نزار نه در سر قصب و نه در پا نعلین همان
سیب در دست داشت می بویید و این بیت میخواند ... لذت جیة الهوی ابدی
و ما غیره رقبة و لا راقی ... خواستم تا از و بگذرم دامنم بگرفت و گفت
ای شبلی مرا شناسی گفتم بلی بعد از آن گفتم از تبدیل حال بگو گفت داد و فریاد
که درین راه بمعشوقی می آرند و بعاشقی مبتلا می سازند شبلی گفت پرسیدم
که این همان سیبست که داشتی گفت ای شبلی از آسیب این سیب فریاد دیدی که
با چه کردند و چون ما را در لگدکوب قهر انداختند اول گفتند که تو معشوقی چون
بعرفات رسیدم گفتند بلی تو معشوقی غم مخور چون به بادیه امتحان مبتلا
ساختند گفتند تو عاشقی چون بعرفات رسیدم گفتند طفلی چون بخانه
رسیدم ندا در دادند که درین حرم محرم نیستی و درین در حلقه هر چند درین
جمع بدین در حلقه زدم و فریاد بر آوردم که ایها المطلوب جواب شنیدم که

ارجع یا محبوب سوختم ازین جگر که در میانه هیچ نیست و ساختم بدین بهانه که در خانه عیرتی ام وزای شبلی زار و نزارم واز نازکی بیزارم نمیدانم که مجنونم یا محبوب طالبم یا مطلوب از جمله حجابهم بغیر محتاجم درین جگر سوختم وازین اندوه کداختم نه بیمارم اما بیماری این تفکر دارم شبلی گفت مرا دل بر زاری آن جوان بسوخت گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم وازین حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم وازین جگر ذوقی همی یابم ازو درگذشتم و شب درحوالی مسجد حرام بعبادت طوف مشغول می بودم صباح که وداع خانه کردم دیدم از کنار حطیم جوان یتیم را مرده بر دوش گرفته میل دفن میکردند از حالت او یکی از محرمان سوال کردم گفت

عاشقان کشتگان معشوقند ... بر نیاید ز کشتگان آواز

چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه افتاد یکی از خلفای بنی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند و در بعضی حجرات بنشانند و مجنون را طلب داشتند و گفت چگونه دیده بینا ترا که این چنین صورتی دیده اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری جوید و با ماه برابری کند مجنون گفت مرا چشمی بخش که غیر لیلی در نظرش خوب نماید خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را پسندی او را بخواهی گفت من غیر از و کسی را نمی پسندم چنانکه گفته اند

خونبار دیده که به پسندد جمال تو ... وانکه نظر کند برخ آفتاب و ماه

خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چونست مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست

این قدر دانم که تا او بجمال من نظر کرد من بوده عشق و مبتلای او شدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر کردانم و بفرمایم تا او در نکاح تو در آید گفت من نمیخواهم آلوده طبیعت شوم او بی تکلف و سایط در مذهب پاکبازی بر من حلالست خلیفه گفت خواهی تا لیلی را به پسنی گفت آری ببینمش گفت دران خلوتخانه رو و مجنون را یکی از غلامان دست گرفته بدر حجره لیلی برد چون حضور لیلی را احساس کرد پرده در چشم خود کشید غلام گفت ای دیوانه امروز چشم وامی باید کرد تو پرده بر چشم می بندی گفت مرا آن بس که از دور بگرم خبر بخلیفه بردند که مجنون بلیلی نگرد مجنون را طلب کرد و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زده عاشق گردد و این بیت برخواند و راه صحرا گرفت

وکیف لیلی بعین اری بها

سواها و ما طهرتها بالمدامع ذکر در دریای عرفان شاه قاسم انوار علیه الرحمه در دریای حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده شاهباز هوای لاهوت و عارف عالم ملک و ملکوت کوهر کان شریعت و ینبوع اسرار معرفت جواهر زواهر دار الکیار ارشاد و هدایت و مخزن ولایت بوده خاطر عاطر فیاض او مفتاح ابواب کنوز حقایق و کلام معتبر کشاف الغیوب او کنج رموز دقایقست اصل حضرت سیادتمآبی معارف دستگاهی از آذربیجانست و منشاء و مولد مبارکش ولایت سیراب تبریزاست و از اکابر و سادات و اشراف آن دیار بوده

داوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین اردویلی شده مدتی در قدم آن عزیز بزرگوار بسلوک مشغول بوده قدس سره و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده بعد ازان باجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده و مدتی دران دیار بسر برده و تشنگان وادی طلب را بزلال عرفان سیراب می ساخت و سرگشتگان بادیه ضلالت و جهالت را برشحات سحاب ایقان بزلال مالامال سرسبز و سرافرازی می ساخت تا صیت فضیلت و آوازه کمال او باطراف و اکناف رسید

درخت سبز داند قدر باران ... تو خشکی قدر باران چه دانی

بعد ازان قصد خراسان کرد و در نیشابور بکجند ساکن شد علمای ظاهری خراسان باعتراض برخواستند میل دار السلطنه هراة فرمود اهالی هراة را اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت سید دست داد و او مرد جاذب بود هر منکر که پیش او رسیدی معتقد او شدی تا بیشتر از اکابر و امیرزادگان پای تخت هراة مرید سید شدند اصحاب اغراض این سخن را نزد پادشاه فرخ رخ شاهرخ میرزا رسانیدند که سید را درین شهر بودن مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان نوخواسته مرید او شده اند مبادا که ازین کار فسادی و تفرقه تولد کند ازان سبب پادشاه باخراج سید حکم فرمود تا چند که امرا و ارکان دولت پادشاه به سید میرسانیدند مفید نبود و سید میفرمود که پادشاه مرا بچه گناه از دیار اسلام اخراج میکند تا کار بدان انجامید که سید را بزجر می بایست اخراج کردن

و هیچکس جرات اقدام نمی نمود سلطان زاده سعید بایسنغر میرزا گفت که من بلطایف و ظرایف بی جدل سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخواست و بزیارت سید شد و صحبتی مرغوب روی داد به تقریب سخن عزیمت سید درمیان آمد سید فرمود که حضرت پادشاه متشرع و شهنشاه متورعست مرا بچه دلیل اخراج میکند سلطان زاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شما چرا سخن خود عمل میکنید سید گفت کدامست آن سخن پادشاه زاده این بیت برخواند

کر قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ... شکر بر طوطی افکن مردار پیش کرکسان

سید شاهزاده را تحسین نمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکابر امداد نمودند رخت مسافرت بربست و بطرف بلخ و سمرقند روان شد و چندگاه دران دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بدار السلطنه هراة رجوع کرد و چندگاه دیگر در پای تخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما و فضلا همواره بصحبت شریفش رسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی و همواره زبان شکر ایشان مترنم این شعر بود که

از نظر روی تو اشرف شدیم ... دولت یار بود مشرف شدیم

وحضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیارست

از افق مکرمت صبح سعادت دمید	محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صولت حمیت جلال عالم جان را گرفت	صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید

جنگ غمش میزند دل و سر بار — کشف روان میکند معنی حبل الورید
بر سر بازار عشق سود کسی کرد کو — شادی عالم بداد محنت و ماتم خرید
ساقی جان میدهد باده بجام مراد — مطرب دل میزند نعره هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب — جمله ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل یار زنده دلی بار یافت — گر همه خلق جهان بار ملامت کشید
وصلت الفت قاسم و ناگاه یافت — زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

ای پرتو جمال تو مرآت کاینات — وی جنبش صفات تو از مقتضی ذات
هر جا که هست پرتو روی تو لامعست — گر کنج صومعست و گر دیر سومنات
چون ظاهر از مظاهر ذرات عالمی — ظاهر شد از ظهور تو اسم تنزلات
اشباح انس صورت ارواح قدس شد — ارواح قدس صورت اعیان ممکنات
هر صورتی که تعین خاصیست در وجود — محواست نقش غیر و وجود تعینات
قاسم شد از شراب ازل مست لم یزل — بل من مزید میزند از بهر باقیات

تا کرد ماه سنبل مشکین نهاده — بس طغرها که بر دل مسکین نهاده
بر عارض تو زلف سمن سا چه حکمتست — یعنی بمصحف فاتحه آمین نهاده
آن خال نازنین تو در روی دلفروز — طغرای مشک بر گل و نسرین نهاده

جانها چو یافت رحمت کلام تو — در زیر لب چه شیوه شیرین نهاده
فریاد جان قاسمی از آسمان گذشت — زین جور ما که پیشه و آیین نهاده

و در نهایت حال سید از وطن مالوف و مرحل موصوف کرده از هرات بیرون رفت و کبر سن آنحضرت روی داده بود و در محفه نشسته بولایت جام رسیده و بده خرجرد نزول فرموده و از سبب حرارت هوا باغ کی از کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای دلپذیر و صفای فضای بی نظیر آن بوستان بطبع شریف آنحضرت ملایم افتاده چند روز در آن باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را از صاحب آن باغ باز خرید و آن بوستان و آن مقام خرم آسوده گشت بعضی اکابر که مصاحب و ملازم سید بوده اند آن توقف را غنیمت شمرده آن باغ را از صاحبش خریده اند و در بنده کی حضرت سید در آن باغ عمارتی مختصر ساخته و اقامت بر ارتحال اختیار فرموده و همواره از روحانیت حضرت بارفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام ملاذ الانام احمد جام قدس الله العزیز فیضی بروزگار مقدس سید میرسیده و در تعظیم شیخ میفرمود

روضه المذنبین احمد جام — آن نهنگ محیط بحر آشام
آسمانیست پر مه و پروین — بوستانیست پر گل و نسرین
رحمت حق به دوستانش باد — لعنت حق به دشمنانش باد
هر که او دشمن خدا باشد — دشمن جمله اولیا باشد

وفات سید السادات در خرجرد در شهور سنه ۸۳۰ بوده و مرقد منور او در همان باغست که بایام حیوه متوطن بوده و جناب سیادت مآب مرتضوی انتساب سید السادات و مجمع السعادات ناصر الملة و الدین قریشی جنی که از اعز اکابر سادات خراسان و برگزیده شاه عالمیان سید قاسم انوار قدس سره بوده در باب احیا و رونق مزار سید جمل آن جمیل القدر بظهور رسانیده و الیوم خاطر خطیر امیر کبیر علی شیر باین عمارت روضه مطهره شده و بنیادی نهاده که کردون بزیبایی آن نهاد دیده ندیده و امید که عنقریب چون تمنای صاحب دولتان باتمام رسید و چون علو همت اهل دولان ارتفاع پذیر در زبان اهل زمان از پیر و جوان درباره انحضرت این رباعی مترنم است

هر کس که بدین گونه کند یاد لطف — او را ز سید ز آتش دوزخ تف
این خرجرد از هزار فرزند خلف — گویند که فرزند خلف نیک بود

مرویست که سید در بدایت حال ریاضت بسیار کشیدی و در مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آنکه براعدی خود را از کیسوی در آویختی و بذکر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر ساق شریفش زده بود کرد وقت پیری اثر آن زخمها بر وجود شریفش ظاهر بودی و گویند در نهایت حال بتنعم روزگار گذرانیدی فربه و سرخ و سفید شده بود یکی از اکابر سوال کرد که نشان عاشق چیست فرمود که لاغری و زردی گفت شما را بر خلاف اینست فرمود که

ای برادر ما عاشق بودیم وقتی اکنون معشوقیم گاهی محب و گاهی محبوب و این بیت برخواند
من گدایی بوده ام اینجا که — شاه گشته قصر بایه بهرشاه

اما ولادت بای سنغر در شهور سنه بوده جمال با کمال فرخنده و مقال حمیده خصال مبارک فال اقبال و دولت مساعد و هنرمندی و هنرپروری شهره عالم است و خط خوب و شعر مرغوب و شاعری در روزگار او رواج یافت افاضل و اهالی و شعرا و موالی در روزگار او از اطراف و اکناف عالم روی بخدمتش نهادند گویند که چهل کاتب یاقوت منش و مخلص و روشن نویس خوب داشت که همیشه در کتابخانه بکتابت مشغول بودندی و در آن میانه مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمندان از اغنیا تبها کردی و شعرا را گرامی داشتی و در تجمل کوشیدی و ندیمان و جلیسان ظریف داشتی و در طریقه عیش و عشرت سعی کردی و از سلاطین روزگار و ملوک صاحب اقتدار بعد از خسرو و پرویز چون بای سنغر میرزا کسی بعشرت و تجمل معاش نکرده و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و بشش قلم خط نوشتی و این تخلص اوست
گدای کوی تو شد بای سنغر — گدای کوی خوبان پادشاهیست
آورده اند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بای سنغر بهادر میرزا در گوینده گی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشته لحن داودی او دل یوسف می خراشید و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک می پاشید سلطان ابراهیم از شیراز چند نوبت کس فرستاد و خواجه یوسف را از بای سنغر میرزا

طلب فرمود مضایقه کرد آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که یوسف را
میرزا بایسنغر بجهت او فرستد بایسنغر میرزا این بیت در جواب فرستاد

ما یوسف خود نمی فروشیم   تو سیم سیاه خود نگه دار

و در میان الغ بیک کورکان و بایسنغر و ابراهیم لطیفها و مکاتبات بسیار
واقع شده که این مختصر تحمل ایراد آن لطایف نمیکند روزگار غدار و گردون
ستمکار در اوان جوانی قصد آن شاهزاده کامکار نمود و موکلان قضا و قدر
بر جوانی او نبخشیدند شبی از فرط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران
گرفتار شد و سکته مراة آن وفات را سکته پنداشتند

گویند که مرگ طرفه خوابیست   آن خواب گران گرفت ما را
دریغا که ایام روز جوانی   فرو ریخت از تند باد خزانی
دریغا از آن نوگل خنده گیتی   دریغا از آن برزوان بهاوانی

شهزاده نیم مست بمصطبه خاک خرامید تا صبح محشر خمار یافتگان
حشر سرگران برخیزد و از ساقیان و سقیهم ربهم شرابا طهورا نصفی
خمار شکن و گشادها تا طلب رجا واثق که حاکم جنایت او را که از بحر رحمت
شبنمی از ابتواند شست تجاوز فرماید و وقوع واقعه بایسنغر در دار السلطنت
هراة در باغ سفید بوده و در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه و عمر او سی و پنج
سال بوده و شعرایی در روزگار او و شاهرخ میرزا بوده اند بابا سودایی

و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی
و امیر امین الدین نزل آبادی رحمة الله علیهم اجمعین و اموال اقطاع بایسنغر میرزا
بعهد شاهرخ میرزا ششصد تومان کبکی بوده و ولایت استراباد و جرجان
و دهستان و طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و سجاوند و از عراق
و کاشان و از فارس شبانکاره و شعرا در مرثیه بایسنغر میرزا اشعار گفته اند
امیر شاهی بدین رباعی بر همگان فایق آمد

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد   لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید   قمری نمد سیاه در گردن کرد

ذکر ملاذ الشعرا و زبدة العرفا بساطی سمرقندی

از جمله شاعران خوشگویست و غزل نازک و مدققانه میگوید فرزین بلاغت
و بعهد سلطان خلیل میرزا ابن امیرانشاه گورکان در خطه سمرقند ظهور یافته
و گویند حصیرباف بوده و اول حال حصیری تخلص میکرده خواجه عصمت رحمه الله
چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیر لایق بساط بزرگان نیست ترا بساطی
تخلص کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال خجندیست
و این غزل حضرت شیخ کمال راست قدس الله سره العزیز که مطلعش اینست

نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش   دلیل روشنست اینک چراغ زیر دامانش
سر زلف پریشان تو طاوسیست پنداری   که پای بسته میدارند در صحن گلستانش

و این تخلص مولانا بساطی راست   غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر
که پرورده است چون مردم بآب دیده تا باشش   گویند که شیخ کمال رحمه الله
از بساطی رنجید و این بیت در دعا بد نسبت بدو میگوید

با آنکه چون چراغ سحر شد جوانمرگ   هم دیر زیست مدعی رند میر ما

میچکد هردم از میم دهانش آب حیات   صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات
من بحت شور خود بر پایم ای پسته دهان   تا بگرد شکر تو پسته میکرد و نبات
تشنه لب در کربلای هجر میمیرم غریب   مرگی بروجه حسن از دیده می بارم فرات
از دهانش بوسه جستم زکات حسن را   گفت خاموش ای گدا هیچ کی باشد زکات
آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب   گر در این بازی نگردد دل نمیخواهد زمات

آورده اند که شبی مغنیان در مجلس شاهزاده خلیل مطلع از شعر بساطی
خواندند پادشاه زاده را خوش آمد کسی فرستاد و طلب کرد بساطی را
و تحسین و مبالغه بجد کرد و بعد از تحسین یکهزار دینار بدو بخشید و مطلع اینست

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش   مستند مبادا که بشوخی شکنندش

الحق انصاف آنست که در صله این مطلع کم همتی کرده با وجود خزانه تیموری
اما سلطان خلیل بعد از فوت صاحب قرانی اعظم امیر تیمور گورکان
انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد پادشاه زاده با حسن و نیکو خلق

و بخشنده با عز و جاه و جلال صباحت اثر ملاحت پیکر و بصفات مرضیه
موصوف منبع لطف و احسان معدن فضیلت و عرفان ظریف و لطیف
بوده تاج مفاخر و معالی قدوه اعاظم و اعالی در خزانه تیموری بگشاد
که حضرت صاحب قرانی در مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع
کرده بود چون ابر نیسان بلکه مثل لعل بدخشان و بحر عمان جواهر نفیسه و درر مکنونه
بر لشکر و رعایا و کافه برایا و هنروران را در و لآلی ابدار نثار و ایثار میکرد
فضلا مرجع پوشش و خدام همه در گوش بودند و شعرا در عهد او نوازشها
و اهل طبع بخششها یافتند که فوق الحد و العد بوده و بزبان حال بسرایدن
این مقال مشغول شدند که

از زر مانت خاک را کس باز نشناسد   مال را از بس که کرد دست جودت پایمال
و کاتبی در شیوه میدان سخن جلوه نماید
درم ز دست تو از رخش طبق طبق است   گهر ز جود تو هر جیب را سپهر پر است

آخر الامر آن گنج که صاحب قرانی گیتی ستانی بضرب تیغ آبدار از جمله
دیار بقبضه اقتدار و حیطه اختیار آورده بود در نظر انور شاهزاده چون ذره

خورشید خاور پیش کف کفایت او از قطره محیط کمتر نمودی
پیش کرمت قطره نماید عمان   آخر همه را سلطان خلیل بسپر بخشش کرد

و مدت چهار سال بر تخت سمرقند در دیار ماوراء النهر سلطنت کرد عاقبت
خدایداد حسینی و خدایداد جته و بردی بیگ و باقی امرا بر وی خروج کردند

سبب آنکه شاد ملک آغا که یکی از قابایان امیر حاجی سیف الدین بوده از روی
تعشق او را بنکاح درآورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا طاقت
نیافتند و روی از و برتافتند و در شهور سنه احدی عشر و ثمانمایه شهزاده
خلیل را بخواست گرفته در پایش بند طلا کشیده و شاد ملک آغا را گوش
و بینی بریده بقلعه شاهرخیه فرستادند و امرا خوارج باستقلال
در دار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و در حالت حبس آن شهزاده این غزل گفت

دی روز جان وصال جانان فروزی　　وامروز چنین فراق عالم سوزی

افسوس که بر دفتر عمرم ایام　　آن را روزی نویسد این را روزی

اما چون آوازه استیلای امرا حرام نمک و قید شاهزاده بمسامع
جلال اشرف شاهرخ میرزا رسید سپاه گرانمایه و عساکر نادرة المآثر بلندپایه
جمع نموده از دار السلطنه هراة ببلده محفوظه سمرقند توجه نمود و چون
رایات ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود اعلام توجه آن پادشاه مظفر بر
خوارجیان مخاذیل رسید قوت مقاومت نمانده فرار بر قرار اختیار نموده
از سمرقند برآمدند و بجانب ترکستان گریختند و اموال و چهارپایان اهل آنرا
تاراج کرده از سمرقند و مضافات آنرا بردند حکایت آورده اند که
چون شاهرخ میرزا بر تخت سمرقند جلوس کرد عظمت و کامرانی و اورنگ
صاحب قرانی شرف اجلال نمود قدم بگنج و خزانه تیموری نهاد که در آن روزه

و کوک پیرا و ارک مخزون بود چون دماغ ابلهان که از عقل تهی باشد و چون
دل جاهلان که از علم خالی باشد یافت ناگاه سر عصای آنحضرت بر درم
پیسکوک باز خورد آن درم برگرفت و در جیب انداخت و با اصحاب گفت که
ما بدین یک درم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی برون شد
گویند که شاهزاده خلیل در حبس این غزل گفت و به پیش شاهرخ میرزا فرستاد

یا واهب العطیه و یا معطی المراد　　ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد

ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا　　اقبال شد جدا و خوش گفت خیرباد

بادی که از دیار بجان من رسید　　جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد

غمگین و شادمان چو ازین دیر بگذری　　غمگین مشو بمحنت و زبخت نیز شاد

داغ جهان بسینه کاوس و کی نرفت　　شادان زبخت تیره کجا بود کیقباد

در ششدر فراق خلیل ار مقیدی　　روزی ترا سپهر ملاعب دهد گشاد

حکم خدای را بدست خیال ما　　گفت بپیش خلق که حکم خدای داد

چون شاهرخ میرزا از انشاء شاهزاده این غزل برخواند گریان شد
و همت پادشاهانه و نهمت خسروانه را بر استیصال آن قوم کافر نعمت معروف
ساخت و امیر شاه ملک که از عظماء امرا و اوماق ارلات بوده و در دیوان
مظالم و کورنش چنگیز خان آباء کرام او بر دست جب بر جمیع نواب
مقدم نشستی تدبیر کرد و در میان آن طایفه خلاف افگند و ایشان از بعضه

تلف به تزویر آورد و خدای داد چینی و خدای داد حسینی را از وهمی که
داشت بکشت و خود آواره شد پیر محمد خراسان توجه نموده و آن دیگر
بجانب قزاق رفت مملکت ماوراء النهر بتصرف شاهرخی افتاد و سلطان
خلیل از قید خلاص شد و بشرف بساط بوسی عم بزرگوار مشرف گشت
و شاهرخ میرزا آنچه امکان شفقت بود با الطاف بی غایات و الطاف
و انعامات بی نهایات در حق شاهزاده مبذول می داشت و او را بخود
همراه از آب جیحون عبور فرمود و حکومت و سلطنت تخت سمرقند بخلف
الصدق خود الغ بیک میرزا مقرر داشت و امیر شاه ملک را در ملازمت
شاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض داشت و کان ذلک فی
شهور سنه احدی عشر و ثمانمایه بعد از آنکه سلطان خلیل را شاهرخ میرزا بهراة
آورد سلطنت و ایالت ولایت قم و ری و همدان و دینور تا حدود بغداد
بدو ارزانی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه او کرد و امراء بزرگ را
بمتابعت او چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم دران دیار بنیابت
عم سلطنت میکرد و در هژدهم شهر رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمایه
در ری بجوار رحمت ایزدی واصل گشت بیست و هشت سال عمر یافت
و بوقت مرگ این بیت انشا کرد

گشتیم بجا بهانه نشد کس کمان ما　　مرگ آمد و کشید و بکج آمد کمان ما

ذکر تاج الفضلا ملاذ الشعرا مرجع العلما

خواجه عصمت الله بخاری علیه الرحمه

مرد فاضل و بزرگ زاده و اهل دانش
بوده و نسبت او بجعفر بن ابی طالب رضی الله عنه میرسد و در خطه بخارا ابا
عن جد از صنادید و اکابر و الامجد و اماثر و اشراف گردون مآثر آمده است
و پدر او خواجه مسعود و پدر او خواجه فضل الله جعفری و خواجه عصمت با وجود
عز حسب و شرف نسب و اصل عالی و شیوه اعالی در شعر و شاعری مشارالیه
بوده در روزگار خود خواه بقصیده و خواه بغزل و در طرز غزل و مثنوی و مقطعات
و غیر ذلک در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت
تربیت کلی یافت و اقبال و عزت و جلال و حرمتی یافت که فوق آن متصور
نبود و شاهزاده او را احترامی زاید الوصف میداشت و دایما انیس و جلیس شهزاده
بود تا حسودان کوردل و غمازان بیمان کسل و اصحاب غرض چنان پنداشتند که خواجه را
تعلق خاطر و نظری بجانب آن پریزادست و ساحت آن عزیز ازان مبرا بوده
و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی و چون شهزاده خلیل را غزل واقع شد
خواجه عصمت در فراق آستان بوسی درگاه ملک اشتباه شاه باقتفای این غزل بگفت

کاش فرمودی بشمشیر جدا ای گشتنم　　تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم

باغبان گو در ببند دیوار گلزار ارم بش　　بی وجودش گر گشاید خاطر بسرو سوسنم

شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار　　خاک و خون آلوده خود را در سر راه افکنم

خون دل از نرو همی بارم ز مژگان دو چشم　　کز فراقش نشتر خونبت مو بر تنم

تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل | کین بتانی را نه حق می پرستم بشکنم

دل کجاییست کز شور بر انگیخته اند | وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانهٔ خواجه عصمت در روزگار شاهرخ میرزا شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظهٔ حنا کشته یاد نیامدی و الیوم سخنان خواجه عصمت مردودست

دیگ عصمت در سخن از جوش رفت | عاشقانرا قول او از گوش رفت
سبز خنگ چرخ اسب نوبتست | هر کسی را پنج روزی نوبتست
طوطی بیرون شد از باغ جهان | بلبلانرا نیست کلبانگ این زمان
این چمن را بود بلبل بیشمار | عندلیبان یاد دارد صد هزار
پیران بلبل ازین گلشن گذشت | بلبلی دیگر بجای او نشست
بلبلی کین بوستان جا لاگزید | عاقبت او نیز بر خواهد پرید

و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا پسندیده داشته اند این قصیده را در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده ثبت افتاد

این بحر بیکران که جهانیست در برش | غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش
مه لوحی از لوامع لوح مذهبش | خورشید عکسی از صفحات مصورش
حوران روضه را ز حیا کرده در قصور | نقاش نقش لاله رخ حور پیکرش

بر لوح چرخ

بر لوح چرخ گرم همی گردد آفتاب | از بهر مهره کردن اوراق دفترش
گیرد ز شب سیاهی و از مه دوات زر | جلد از ادیم ثور دهد چرخ اخضرش
از رشتهٔ سفید و سیاه شب و سحر | شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش
سرخی کشید عکس شفق گاه جدولش | برکار سیم داده سپهر دو پیکرش
گویا نموده در دل شب چهرهٔ مشتری | چون یافت از حواشی خط نقرهٔ زرش
از این مقاله رخشه یاقوت برگزید | بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
هر حرف او ز گنج معانیست گوهری | خرد صیرفی که فرق کند نرخ گوهرش
هر خط دلکشی که محقق شد بحسن | تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر معنی بدیع که دریافته ظهور | عقل از برای کسب هنر کرده از برش
هر عقد گوهری که بنظم در آمده | مجموع منتظم شده در سلک مسطرش
سلمان ز اقتباس ز نور قصایدش | در روح سعدی از غزل روح پرورش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض | مستور ایزدی بمعانی انورش
از مثنویش روح نظامی در ابتهاج | وز فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش
سرگشته در حواشی او میرود قلم | در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
گفتم ز راه فکر و تامل درون روم | آگه شوم ز حسن معانی مضمرش
بودم درین مشاهده حیران که هاتفی | داد م خبر ز صاحب شعر مطهرش
کیست مخزنی که عزیزان نهاده اند | مجموعهٔ بدایع شاه سخنورش

سلطان خلیل آنکه چو پسند بدو رسید | بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش
جمشید شیر حمله که ز آسیب گرز او | گردد همی مجرب گردون معصفرش
ای سروری که قدر رفیع تو چو بدید | نه چرخ همچو ذره نماید محقرش
گو هر که بیتن خلاف تو مهره باخت | غم در بساط رنج و بلا کرده ششدرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز | سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
دریا اگر ز نی گهری کف بر آورد | سازی ز ابر جود بیکدم توانگرش
نافه که از روایح او دهر خرمست | بوی ز تو ربوده دماغ معطرش
ساید کلاه گوشهٔ عصمت بر آسمان | گر تو بخاک تیره شماری برابرش
تا سر بر آستانهٔ خدمت نهاده است | کز آنجا بغیر برد خاک بر سرش
بر فرق هر که اگه نهی افسر قبول | عار آید از تجمل دارا و قیصرش
افزونی معاشش از فیض مدح تست | ورنه چه آید از سخنان مکدرش
مردان گزینند و نکند ترک خدمتت | گر در میان مرد و بسپاری بخنجرش
همواره تا شمس تازی کتاب نور | در حکم آفتاب کند هفت کشورش
پاینده باد ذات تو بر اوج آسمان | دولت معین و سپه اقبال رهبرش

و اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شاهزاده الغ بیک ترک مداحی سلاطین نمود و سلطان مشار الیه از وی استدعای شعر کرد بالضرورت بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استغفار کرد و همواره

مجلس شریف

مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم جوزیانی و طاهر ابیوردی رحمة الله علیهم اجمعین وفات خواجه عصمت بروزگار الغ بیک گورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بوده نور الله مرقده، اما شاه مغفور سعید الغ بیک گورکان سقی الله ثراه و انار الله برهانه پادشاه عالم عادل و فاضل قاهر بوده و صاحب همت در عالم مرتبهٔ عالی یافت و در معانی موی می شگافت درجهٔ عالمان بعهد او ذروهٔ اعلی بود و فضلا را بدور او مراتب عظمی در علم هندسه دقایق نما و در مسایل هیأت مجسطی کشا بوده فضلاء عظام و علماء کرام متفقند که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک گورکان پادشاهی بعلم و حکمت و رفعت شان و علو همت چون او بر مقر سلطنت و سریر جاه قرار نیافته در علم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه در علم رصد ستاره کالبست باتفاق علما و حکما عهد چون مفخر العلما و الحکما قاضی رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار آن کار را باتمام نارسانیده وفات یافتند و شاهزاده الغ بیک تمکی همت بر اتمام آن کار گذاشته باقی رصد را باتمام رسانید و زیج سلطانی استخراج نموده خطبه بنام خود نوشت

والیوم آن زیج نزد حکما متداول و معتبر است و بعضی آنرا بر زیج نصیر الدین
ترجیح میکنند و در خطهٔ سمرقند مدرسهٔ عالی بنا فرموده که در تمام اقالیم بزینت
و رتبت و قدر نشان نمیدهند والیوم دران مدرسهٔ عالی زیاده از صد نفر
طالب علم متوطن اند و بعد پدرش شاهرخ میرزا چهل سال باستقلال سلطنت
سمرقند و ما وراء النهر کرده و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعده های پسندیده
داشته گویند که بعهد او از یک جریب زمین چهار خروار محصول حاصل
آن بوده چهار دانگ فلوس مال و خرج میگرفته اند که بحساب دراهم یک
نقره یکدانگ باشد **بیت** عدل بر شاه جوان میشود آهوان شیر بشیر میشود
حکایت آورده اند که فراست و قوت حافظهٔ آن شاه مغفور بحدی
بوده که هر جانوری که انداختی و آن جانور صیدی کردی تاریخ آن ضبط کرده
نوشتندی که بچه روز بوده و بکدام محل و از جانوران چه جانور صید شده
از قضا آن کتاب غایب شد و چند انکه طلب کردند نیافتند مستحفظان
کتاب خانه ترسناک شدند پادشاه فرمود غم مخورید که من تمام آن قضایا را
از اول تا آخر یاد دارم و کاتب را طلب فرمود و پادشاه آن قضایا را
و تاریخ را میگفت و کاتب کتابت میکرد تا آن دفتر باتمام رسید
قضا را بعد از مدتی نسخهٔ اول پیدا شد باهم مقابله کردند اختلاف
جز چهار یا پنج جا نیافتند و ازین نوع نوادر از ذهن و طبع آنحضرت

فراوان

فراوان نقل کرده اند **حکایت** آورده اند که شیخ عارف آذری علیه الرحمه
فرموده که من در شهور سنه ثمان ثمانمایه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر
صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان بود بخدمت الغ بیگ افتادم در ایام
طفولیت مدت چند سال بنشاط کودکی با پادشاه زاده بازی و سرود و حکایات
گفتمی و او را چنانکه رسم اطفالست با من انس و الفتی حاصل بود تا در شهور سنه
خمس و خمسین و ثمانمایه که پادشاه مذکور خراسانرا فتح کرد و با سفرائن نزول
فرمود و بعد از انکه صبح شیب از شب شبابم مشتعل شده بود بر خواستم
و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا بدید در لباس فقرا و صلحا بعد از
تفقد سلام و پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیم ما می نمایی
آیا تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نباشی من تعجب نمودم از ذهن و ادراک و حافظهٔ
پادشاه گفتم بلی پستم حکایات قراباغ و کرجستان و تعجبهای آن دیار
درمیان آورد و آنچه بیاد داشتم جواب گفتم و ازین نوع وقت از
خاطر آن پادشاه بسیار منقولست و این تذکره تحمل نیاورد بعد از وفات
شاهرخ میرزا الغ بیگ کورکان از ما وراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک
موروثی را طلب کرد میرزا علاء الدوله بن بایسنغر میرزا با او محاربت
نمود و در حد بود ترناب من اعمال طوس حرب افتاد و ظفر الغ بیگ کورکانرا
بود و تمامی خراسانرا مسخر ساخت و نود هزار لشکر داشت و دران هجوم

واز ازدحام خراسان خراب و یباب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهر است
و در شهر رمضان المبارک سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه وقتی که پادشاه الغ بیگ
کورکان بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابوالخیر خان محاصره کرد
و لشکر الغ بیگ کورکان چون غنیمت بیحد یافته بودند و میخواستند که
آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فراری نمودند الغ بیگ میرزا
چاره جز فرار نیافت و بوقت عزیمت عراق از پل آب جوشن که از توابع
جوین است مراجعت نمود و دران حال یار علی بن اسکندر که ولد قرا یوسف
ترکمان بود و سالها در قلعهٔ تره تو که از توابع قلعهٔ هراتست محبوس بود
خلاص یافته خروج کرد و هراة را بگرفت و این نیز سبب ضعف الغ بیگ
کورکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد امجد خویش عبد اللطیف داد
و خود از جیحون عبور کرد و بواسطهٔ اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهتر
بجای آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پدر عاصی شد
و مدت سه ماه در کنار جیحون عبد اللطیف و الغ بیگ کورکان را محاربه بود
در اثنای آن حال ایل ارغون که از تراکمهٔ ترکان اند سلطان سعید ابو سعید را
به پادشاهی برداشته از اوردوی الغ بیگ کورکان جدا شدند
و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند ضعف حال الغ بیگ را این
سکه بود که برزدند بضرورت روی گردان شده میل سمرقند نمود و عمر

عبداللطیف

عبداللطیف عبور آب جیحون کرده عزم سمرقند نمود و الغ بیگ کورکان بدیره
شد و در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه بنواحی سمرقند میان
پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطیف ظفر یافت و الغ بیگ التجا بسمرقند
برد و میرزا شاه توچین که از تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد
و حرام نمکی ظاهر ساخت بالضرورة بجهت و ترکستان گریخت و عبد اللطیف
بر تخت سمرقند جلوس کرد ومانا الغ بیگ کورکانرا کاشکان اوده شاهرخیه
راه نداد و نمیخواست تا التجا با بوالخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزند
درمیانست بطرف فرزند بی مروت بجانب سمرقند روان شد و در رمضان سنه
مذکور ناگاه به پیش فرزند ناخلف بی مروت بی محابا در آمد و آن بدبخت
اول پدر را مراعات نمود و اکرام کرد فاما شیطان بروی امیر شده دل او را
دمبدم بقتل پدر تحریص میکرد تا بر لب آب سرخ که بیرون شهر است عباس را
بقتل پدر و سپیله ساخت و حیله برانگیخت و آن مدعی شوابعد لیکن از انجا
بر طبق آن قضیه محاکمه یافته آن پادشاه عالم عادل را بدرجه سعادت و شهادت
مرتقی گردانید چنانکه بعد از شش ماه و کسری سیاف اجل نیز از و انتقام
برکشید و دو دستگاهی که پدر را چشانیده بود او نیز چشید چنانکه باباحسین
کوکالداش به تیغ بی دریغ از نیام انتقام برکشید و سرش را برداشته
بیت پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید
با خاک و خون برافراشت

لاجرم عاقبت خاطبان خسین خواهد بود امام بزرگوار استاد البشر فخر الملة
والدین رازی قدس سره در کتاب حدائق الانوار می آرد که در خاندان
اکاسره و سلاطین فارسی هیچ پادشاهی اصلح از شرویه نبوده زیرا که
شرویه پسر پرویز ابن هرمز بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن
بهرام گور است و بهرام نیز پشت بر پشت به اردشیر بابکان میرسد و اردشیر
نیز پشت بر پشت بکیقباد میرسد و کیقباد پشت بر پشت بافریدون میرسد
و افریدون نیز بحند صلب بکیومرث میرسد و کیومرث بزعم نسابه عجم آدم است
آن شاه اصیل شریف نبیل الوجود کار خسیس کرده پدر را بکشت و بعد از
شش ماه آن ملعون بعلت طاعون بجهنم رسید و در خاندان خلفاء عباسیه
نیز بزرگتر و شریفتر بحسب و نسب از خلیفه مستنصر نبوده و او مستنصر بن
متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس است رضی الله عنه ابا عن جد خلیفه اند و نسب محترم او به بنی هاشم
میرسد و افضل انسب بنی آدم است مستنصر پدر را بکشت و شش ماه
زیاده نزیست تا معلوم شود که نسب محترم فخر نباشد تقوی و خدای ترسی
شرطست و حال عبد اللطیف نیز همین معنی دارد که او عبد اللطیف بن
الغ بیگ بن تیمور گورکانست و اجداد او امیر تیمور نیز اکابر و سلاطین بوده
اند و این پادشاه زاده شورکخت بی دولت در حجرات تربیت شاه رخی نشو نما

بافته

یافته و شاهرخ را با او زیاده از تمامی احفاد و اولاد اهتمام و محبت بوده
با وجود این همه اعزاز و اکرام چون آن بد شوریده بخت که ذکر ایشان رفت
شهره ایام و نکوهیده خواص و عوام شد و این بیت در حق ایشان مناسبتی دارد

گر تو بد اصلی کر بد چگونه قبیح است | هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد

و عمر با برکات و حیات فرخنده سمات الغ بیگ میرزا پنجاه و هشت سال
بوده و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در سمرقند بعهد پدرش چهل سال
و تاریخ وفات او را عزیزی برین منوال گفته است

الغ بیگ بحر علوم حکم | که دین مبین را ازو بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید | شدش حرف تاریخ عباس کشت

و از اعاظم علما و اکابر فضلا که در روزگار الغ بیگ بوده اند و تربیت
یافته مولانا علاء الدین شاشی علیه الرحمه که در علم ظاهری یگانه زمانه بوده
و از مشایخ طریقت خواجه حسن عطار قدس سره و از شعرای بزرگ خواجه
عصمت الله بخاری و مولانا محمد بدخشی علیه الرحمه ذکر صاحب اطوار
اقالیم سخن ابو اسحاق حلاج شیرازی مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده
و در شهر شیراز همواره مصاحب اکابر و حکام بودی و اجناس سخن وری
شعار اطعمه اختیار نمود و درین باب مثل او کسی سخن نگفته و رسالهای او در باب
اطعمه مشهور است اما اگرچه متنعمان را جهة بدرقه اشتها و آرزو نفعی میدهد عاجلا

اما مفلسان بی نوا را ضرری میرساند چه آرزو زیاده میکردانند و چون دست
رس نباشد محجوب و محروم میشوند | عسل گویی دهان شیرین نگردد
و ما از گفتهای ابو اسحاق هرچند که مفلسان را مضر است جهة خاطر متمولان
و اصحاب نعم یک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد بسیار مستعدانه و ظریف
فرموده و رباعی اینست

نرگس که شبیهست بچشم خوش دلبر | گویند طبقی دارد از سیم پر از زر
در دیده اسحاق نه زر دارد و نی سیم | شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر

آورده اند که بروزگار شاهزاده
اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابو اسحاق همواره ندیم مجلس بود چند روزی
بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس پادشاه حاضر شد شاهزاده پرسید که
مولانا کجا بودند مولانا زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم
یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش خود میچینم و این فرد بخواند

منع مکن از رشک قندی کردن | از ریش حلاج پنبه برداشتن است

و گویند مولانا اسحاق ریش دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای
مولانا ابو اسحاق مثنوی که در جواب شیخ سعدی گفته که آن مثنوی را شیخ در باب مناظره
و سؤال و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته است در باب حکایتی فرموده نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی

بر کنار سفره صاحب دلی | چون نشست افتاد او را مشکلی
لوت خواران دید پیرامون خوان | مرغ یاقوت و مزعفر در میان

قلیه

قلیه پیش ماست با بنهاده سیر | تا بر پایان دست با هم در کمر
رشته و لوزینه هم زانوی هم | فرنی و پالوده در روی هم
درمیان قوتی بهم برگشته بود | کز بیانش عقل کل سرگشته بود
چرب و شیرین بود و از حلوا نبود | پایش از پیر سیرزی پا به انبود
پر سپر اجزای او بی استخوان | روغنش رقتی چو خون اندر میان
چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده | محرم هر صاحب اسرار آمده
مرد صاحبدل چو در اثنای حال | کرد از ترکیب و ترتیبش سؤال
گفت اصلم روغن و حلوا و نانست | ذوق شیرینی من در هر دهانست
آرد و روغن در برم لال آمده | نام من از زغیب جنگال آمده
مرد معنی چون ازو بشنید راز | گفت یک یک حال خود گو بید باز
او لاجرما سخن آغاز کرد | سرگذشت خویشتن سر باز کرد
گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود | چشمها بر منظر من باز بود
پرورش می یافتم از ماه و خور | ابر و بادم بود فراشان در
سبز و سرخ و زرد می بودم لباس | از پی نیکاری بپوشیدم پلاس
از زر و زیر قهرم قضا بر سر نخواست | آنچنان کاندر تن من جان بکاست
از سر نخلم بشیب انداختند | زان فرازم در نشیب انداختند
در سپغر باکر دکان نم در جوال | می کشم از کلکل او قیل و قال

گر کلیم اردو دارم من به وش
کاه دارم قوطه نان ستر پوش

یک زمانم جوز باشد همنشین
ساعتی با شیر و انجیرم قرین

درمیان شیره ام سیمی پرورم
با برنج و شیر خیزم میخورند

ناگهان در دیگ حلوایی شدم
بعد ازان دوشاب خرمایی شدم

این زمان در چنگ جنگالم اسیر
میخورم مالش ز هر برنا و پیر

جنگ جنگالی مرا دارد بدست
گوشمالم میدهد هرجا که هست

روغن آمد در پی او در متعال
یک بیک میگفت با او شرح حال

کفت بودم درمیان فرش ودم
در درون گوسفندان چشم

هر زمان در سبزه گردیدمی
هر گلی از مرغزاری چیدمی

دایه ام دوشید از پستان میش
در دمم بیگانه کرد از یار خویش

مایه ام بنهاد چندانی که خواست
شیر بودم بعد ازانم کرد ماست

بعد ازان در مشک بارم پیک کرد
بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد

آن زمان در معرض آتش شدم
تا ز دردی صافی بیغش شدم

مدتی در خیک افتاده به بند
تازه می بودم سوی گوسفند

گاه در کاجی شدم که در اماج
ساعتی در کاک و روزی در کماج

در کلیچه یکزمان آغشته ام
بکسمات نرم را سرگشته ام

با عسل هر که که تنهایی شوم
همچو شبنم زیر و بالایی شوم

کاه دارم

کاه در ماتم شوم در شب غریب
گه رسید از سفره سوزم نصیب

کاه دارم با هریسه ماجرا
کاه در دیپت برنجم مبتلا

این زمان در چنگ جنگالم اسیر
میخورم مالش ز هر برنا و پیر

جنگ جنگالی مرا دارد بدست
گوشمالم میدهد هرجا که هست

بعد ازان نان حال خود اظهار کرد
مرد معنی واقف اسرار کرد

گفت بودم گندم باغ بهشت
رسته از آب و گل عنبر سرشت

تا که افتادم بانبار جهان
سالها در چاه می بودم نهان

بعد ازان در خاک راهم کاشتند
مدتی بی پوستم بگذاشتند

حق بلطفم روزی دیگر بداد
وز نوم فیروزی دیگر بداد

سرکشی آغاز کردم از غرور
دلبری میکردم از نزدیک و دور

باو قهری بر سپر سبزم وزید
شد جوانی نوبت پیری رسید

پیرچه اکرواز تنم دهقان بداس
کاه بوشیدم بوشیدم بلاس

پایمال گاو گشتم ناگهان
تا شدم القصه در بار خران

بر سرم گردید سنگ آسیاب
تا برآمد گردم از جان خراب

که مقید در بن انبان شدم
گاه در غربال سرگردان شدم

مشتها خوردم بهنگام خمیر
تا نهادم پای بیرون از فطیر

بعد ازان در آتش سوزان شدم
نان شدم شایسته هر خوان شدم

این زمان در چنگ جنگالم اسیر
میخورم مالش ز هر برنا و پیر

جنگ جنگالی مرا دارد بدست
گوشمالم میدهد هرجا که هست

با تو این ترکیب هم چیست این زمان
روح روغن پس خمیر ما چیست ای نان

مالشت دادند در لاک فلک
بدمکس را ن کرد خوانت را ملک

آن مکس در آن میان لیس بود
کر و خیال تو در تلبیس بود

قصد شیرینی کند دایم مکس
زین مگس ایمن نشد جنگال پس

از عبادت تو مکس رانی بیاز
با مکس چون کودکان چندین میناز

از برای زاد راه آن جهان
خیز و جنگالی بنه در توشه دان

باش چون اسحاق دایم چرب و نرم
درمیان آب سرد و نان گرم

نان گرمت شهوت حیوانی است
آب سردت حکمت انسانی است

سر انسان در لبان نان و آب
گفته شد والله اعلم بالصواب

زیاده برین اوصاف خوان نعمت ابو اسحاق در اشتها حدتی پیدا میکند و مصلحت که پیشکان مغلس پس نت اللهم ارزقنا بغیر حساب اما پادشاهزاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان در شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم و در طریق مردمی و فرزانگی قصب السبق از اقران و اکفان برده بود و بعد از وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده معاشر و خوش طبع بوده و فارس را از تصرف

برادرش

برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمایه با معصوم و برطام که امرا بزرگ قرا یوسف ترکمان بوده در پل خرور مصاف داد و بعد ازان آهنگ برادرش امیرزاده رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بهادر از و بگریخت و بآذربیجان برفت و اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود به قتل رسانید در چهارم ذی الحجه الحرام سنه ثلاث عشر و ثمانمایه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجه عالی یافت همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات مهابت انگیز خواندی و نیز خود انشا نمودی

یأجوج حادثات جهان را چه اعتبار   با من که در شکوه چو سد سکندرم

چون آوازه استیلای آن شاهزاده بگوش شاهرخ میرزا رسید که اخوان و عشایر از وی متعدد شده اند و نیز داعیه تسخیر دار الملک اصلی دارد و سودای سلطنت با نفس او در دماغ او جای گرفته و شاهرخ میرزا در شهور سنه ۸۱۶ ست عشر و ثمانمایه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ میرزا آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد و عاقبت بدست شاهرخ میرزا گرفتار گشت و بسعی کهر شاد آغا شاهرخ میرزا بدان رضا داد که تا دو چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود همچو نرگس از نور عاری ساختند و دیده آن جوان جهان دیده را از نور بینایی معزول کردانیدند

وکان ذلک فی یوم الجمعة ثانی جمادی الاول سنه سبع عشر وثمانمایه واز شعرا
و فضلا که بروزگار سلطان اسکندر درعراق عجم و فارس ظهور یافته اند از علما
مولانا معین الدین سرآمد روزگار و بی نظیر بوده و مقامات و حالات اسکندری
و در تاریخ او را در قید کتابت آورده و از فضلا شعرا مولانا حیدر است که
در ترکی و فارسی اشعار خوب دارد و نجابت پسندیده و مرغوب میگوید
وجواب مخزن الاسرار عارف نامی حضرت شیخ نظامی را بترکی بنام امیر
زادهٔ اعظم اسکندر او پرداخته **ذکر مولانا برندق سمرقندی**
مرد خوشگوی و خوش طبع و ندیم شیوه بوده و ذهن او مایل بمطایبات
و هزل بوده و اشعار جد را نیز منضبط و متین میگوید و او مداح و تربیت
یافتهٔ شهزادهٔ عالیمقدار بایقرای بن عمر شیخ بن تیمور کورکان است از بخارا و سمرقند
در ملازمت آن پادشاه زاده بخراسان و عراق آمد و شعرا را با او خبر طریق
مدارا و مواسا چاره نبود چرا که مرد فصیح و تیز زبان بوده همگنان
از و هراسان بودندی و او را استاد خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت میگوید

در بخارا گرچه دارد خواجه عصمت شهرتی	در خراسان خواجه عصمت نیست بی عصمت است

و له ایضا

لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند	در دندان تو با عقد گهر می ماند
قند با آن همه دعوی لطافت که داشت	یک حدیث ار شنود پیش تو سر می ماند

کریستان

گر به بستان بخرامی پی نثار رهت	گل خندان همه زر خرده زر می ماند
باد را در شکن زلف مسلسل مگذار	که غنیمت و دران راه گذر می ماند
یادگاری بگذار زانکه از پی عالم	از برندق سخن فضل و هنر می ماند

گویند بوقت جلوس پادشاه زاده بایقرا و پسر بر تخت سلطنت مولانا برندق
را پانصد دینار انعام فرمود و پروانچی دویست دینار می نوشت این قطعه نظم کرده
بعرض شاه زاده رسانید

شاه دشمن گداز دوست نواز	آنکه جهان گیر کو جهاندار است
پیش بوز التون را نموده انعام	لطف سلطان ببنده بسیار است
سیصد از جمله غایب است کنون	در براتم دوصد پدیدار است
یا مگر من غلط شنیده ستم	یا که پروانچی غلط کار است
یا مگر در عبارت ترکی	پیش بوز التون دویست دینار است

چون شاه زادهٔ مکرم این قطعه را مطالعه کرد خندان شد و مولانا را تحسین نمود
و گفت در عبارت ترکی هزار دینار را پیش بوز التون می گویند و فرمود
تا در همان مجلس نقد هزار دینار تسلیم مولانا نمودند و مولانا این بیت بر خواند

بحر عمانست گویا خاطر فیاض شاه	ابر نیسانست گویا دست گوهر بار او

اما امیرزاده عمر شیخ قرة العین تیمور کورکانست و از فرزندان
آنحضرت صاحب قران را بهیچکس در نظر انور او بمثابه این شاه زاده جاه
و مقدار نبود و در اول ملک فرغانه که اندجان گویند بدو ارزانی داشت

واو از غایت سطوت و مردانگی و جلادت و یکانگی مار از روزگار مغول
بر آورد و قمر الدین را منکوب ساخت و مغولان او را انقیاد کردند و دست
تعدی و تصرف از آن سرحد کوتاه کردند و از ترهم آن شاه زادهٔ شیردل آبی
باسایش نمیخوردند روزگاری آن دیار را ضبط فرمود و صاحب قرانی در جبین
مبین او که عالم آرا و گیتی انجلا بود آیین سروری و شیوهٔ ملک پروری
ظاهر دید فارس را تا حد بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن
سلطان عالیمقدار دوست پرور دشمن سوز از قضای کردگار در جنگ قلعهٔ
از قلاع خورستان تیری خورد و بدرجه سعادت شهادت رسید و صاحب
قرانی را آتش فراق آن خلاصهٔ دودمان دود از نهاد بر آورد

دریغ از جهان سرو نوخاسته	که از صرصر مرگ شد کاسته

و گاهی این رباعی حسب حال خود مترنم می شد و چون ابر بهاری زار زار میگریست

ای رانده بمیدان قضا از من پیش	بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش
گفتم که تو وارثم شوی در هر کیش	رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

و منصب آن شاه زادهٔ مغفور را بفرزندان گرامی آنحضرت نامزد فرمود
و هر یکی از شاه زادگان بحکومتی و سلطنتی مخصوص بودند چنانکه شطری
از حالات امیرزاده محمد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم
گذشت اما خسرو و کیخسرو و ز سیاوش فرخنده منظر بایقرا

ای داده

آیدا لله برهانه از جمله اولاد عمر شیخ میرزا دری بود یگانه و گوهری بود گرانمایه
و نازش اهل زمانه چنین که یوسف در خواب ندیده بود و شجاعتی که رستم در هفت
خوان او صاف آن نشنیده و این ابیات نمانا او صاف کمال آن شاهزاده
بایقرا بیانست

در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی	گردون ترا عنان و قدح بهر آن دهد
با بحر بر زنی چو به پشت قدح نهد	وز مهر کین سکشی چو بدست عنان دهد

و بایقرا بعد از واقعهٔ برادران در فارس خروج کرد و لشکر جرار نیزه گذار
جمع نمود و دم استقلال و مملکت گیری می زد و در سخاوت و مروت داد
مردی بداد گویند که در حسن صورت ظاهری و صفا و سیرت در خانه وده
تیموری مثل بایقرا عدیل نبوده و آنچنان مظهری از مادر گیتی نزاده

گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل	بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر

چون شاهرخ میرزا شنید که داعیه سرکشی در دماغ او راه یافته بدفع او
عسکر غضنفر ماثر بفارس کشید و در ثانی شهر شعبان المعظم سنه ثمان عشر
وثمانمایه [818] در نواحی فارس نزول فرمود و او میخواست که مصاف پیش کرد
اما امرا او مخالفت کردند و از و روگردانیدند و او بی سامان گشته
براه سامان بطرف کچ و مکران گریخت و مدتی سرگردان در کوه و بیابان
میگردید تا حد و دگرمسیر و غور دوم باره بر پادشاه رخ میرزا خروج کرد
علی الدوام شاهرخ از و هراسان بود و ترسناک و اندیشه مند تا در شهور سنه [819]

تسع عشر و ثمانمایه آن شاهزاده بدست شاهرخ میرزا گرفتار گشت میخواست
تا او را بهلاک نسپارد و بر جوانی او بخشاید اما گوهرشاد بیگم سعی نمود تا آن در
دریای شاهی و گلشن باغ جوانی را که سرو آزاد بود از پای در آوردند و بدرجه
سعادت شهادت رسانیدند آورده اند که چون بای قرا را بحضور
شاهرخ میرزا آوردند ازو پرسید که تو بای قرا نیستی او منکر گشت
و گفت کسی که خود را بملوک منسوب میکرداند او کشتنیست و آن پادشاهزاده
خود را چنانکه شیوهٔ شاعران دروغ گویانست ساخت بگمان آنکه نشناخته باشند
گویا اما شاهرخ تحقیق شناخته بود و تدبیری می کرد که بدنامی برادرزاده کشتن
برو عاید نشود القصه شیرینی زهرآلود حطام دنیا را مغرور شکری نشود
و دل بستگی این سرای بفرجام دل آدمی را خلوتخانهٔ هوا و هوس میکرداند

دنیا نیرزد انکه پریشان کنی دلی — زنهار بد مکن که نکردست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی — آزار مردمان نکند هیچ عاقلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند — بیرون ز یک دو لقمه بروزی تناولی
تیر از کمان چو رفت نیاید بشست باز — بس واجبست در همه کاری تاملی

حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام را که ظل ظلیل او بر مفارق
شکسته حالان خراسان ممدود است سالها بر مسند خلافت و سلطنت متمکن
دارد که چراغ دیدهٔ تیمور کورکانی از شرارهٔ تیغ گوهرفشان او روشن

وخارستان خراسان از بهار عدل او گلشن است و چند انکه بای قرا میرزا
و عمر شیخ بهادر در روضهٔ جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
در جاتست این خسرو غازی و فرزندان و عشایر و اقربای او را در بسیط زمین
سلطنت و مملکت بر دوام و مستدام دارد بالنبی و آله و اصحابه اجمعین

ذکر خواجه رستم جوزقانی

جوزقان قریه ایست من اعمال السطام و خواجه
رستم مرد خوش طبع و لطیف سخن بوده و احیانا عملداری کردی و مرد معاش
بوده آنچه از عملداری حاصل کردی در وجه عشرت صرف نمودی گویند که
بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده و در زمان امیرزاده
عمر بن امیرانشاه کورکان کافی ملک و مدبر دولت بود و عمل دهستان بخواجه رستم
فرمود و خواجه رستم در پیرانه سالی بلهو و طرب زندگانی می نمود خواجه
حافظ او را درین طور ملامت کرد و خواجه رستم بخواجه حافظ این بیت فرستاد

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی — وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

وله ایضا

گر ز خرگاه من دل آن کشان بیرون بود — دود آه عاشقان از آسمان بیرون بود
آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش — باز نایید هر که گر کمان بیرون بود
می براید هر زمانم آه دور از روی یار — ترسم آخر در میان آه جان بیرون بود
گوییا از آسمان منشور غم آمد بما — کی تواند کس ز مضمونشان بیرون بود

رحم کن بر جان مسکینش ازان روزی که او — از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود

و خواجه رستم سمرقندی نیز هست و او نیز خوشگویست اما سخن او
درین دیار مشهور نیست و دیوان رستم جوزقانی مشهور است مشتمل بر قصاید
و مقطعات و غزلیات اما شهزاده عمر بن میرانشاه کورکان بعد از
واقعهٔ پدرش دری و فیروزکوه حکومت یافت شهزادهٔ مدبر و دلاور
و فرزور بوده است استراباد و مضافات آن را مسخر ساخت و با شاهرخ
سلطان دم عصیان و خلاف زد و از جرجان و استراباد و مضافات
آن لشکر انبوه جمع کرده آهنگ شاهرخ میرزا نمود و در حدود ولایت جام
با شاهرخ میرزا مصاف داد و منهزم شد و کان ذلک فی شهور سنه
تسع و ثمانمایه گویند که میرزا عمر شیخ بوقت آنکه بحرب شاهرخ میرزا
میرفت بطوس بزیارت شیخ عارف قدوة المحققین شیخ محیی الدین الغزالی الطوسی
علیه الرحمه رفت و گفت شیخا التماس دارم که فاتحه در کار من کنی تا خدای تعالی
مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که من هرگز این فاتحه نخوانم زیرا که
شاهرخ مرد عادل و خدای ترس است و تو بی باک و متهور و نیز او ترا
بجای پدر است شکست او طلبیدن و فتح تو از شریعت و طریقت
بیرون نیست و من خود هرگز این نکنم شاهزاده رنجیده از وی بخشم در وی نگریست
و گفت مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه

بیشتر و بمرگ با همه برابر و بقیامت از همه کمتر شهزاده میخواست تا شیخ را ایذا
رساند باز اندیشه کرد که کاری از ایذای او بزرگتر در پیش دارم اگر خدای
مرا فتح داد و یقین دانم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاد و اگر
شکسته شدم خود را پست گفته است از راست چرا رنجیده شوم برخاست
و از پیش شیخ بیرون رفت اصحاب شیخ و مریدان گفتند که ای شیخ اگر این مرد را
خدای فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدای از خراسان
افزون باشد بلکه از هژده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم
اما از سخط خدای هیچ جای نتوان بود خوشا وقت مشایخ طریقت که
با سلاطین کلمهٔ حق برین منوال می گفته اند و اندیشه نمیکرده بخلاف این روزگار که
باب کلمهٔ حق مسدود است والسلام ذکر مولانا بدر شیروانی علیه الرحمه
در شیروان و مضافات آن سالها بخوشگویی روزگار گذرانیده الحق شاعری مکمل
و خوشگوی و متین طبع بوده است و مولانا کاتبی چون از خراسان بشروان افتاد
میان او و مولانا بدر مشاعره و مناظره واقع شد و مولانا کاتبی این قطعه در بدر گفت

لقب کاتبی دارم ای بدر اما — محمد رسید اسم از آسمانم
محمد مرا هست نام و تو بدری — بانگشت آن بدر را بر درانم

ومن دیوانه

مستانه ز مرغ دل من باز کبابی — وز دیدهٔ گریان نمکش زن نمک آبی

بعضی سخن مولانا بدر را از شعر کاتبی فضل مینهادند و این سخن باطل است

ذکر صاحب اطوار سلوک مولانا شرف الدین علی یزدی

فضیلت آن عدیم الامثال از تعریف مبرا و از توصیف معراست و از شرح مستغنی و در فنون علوم مشارالیه بوده باوجود فضل و کمال علو شان و جلال از مشرب فقر با نصیب بوده و در تهذیب صفای ظاهر و باطن ترجیح یافته و بسیاری عارفان و محققان صحبت داشته و مولفات او در اکثر علوم مشهور است تخصیص در علم معما که خاصه اوست و جهة تبرک از اشعار آنحضرت این قطعه نوشته شد

اگر ابلق دهر در زین کشی / وگر خنگ چرخ جنیبت کشد
وگر روضهٔ عیشت از خرمی / خط نسخ بر فردجنت کشد
مشو غره کین دهر دون یا کهت / قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان پارهٔ عشوه یک زان دل / درین تنگ میدان بنوبت کشد
کهت برنشاند بر خش مراد / کهی زیر پالان نکبت کشد
زمانه چو بادیست و باد از نخست / نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته‌ای در میان چمن / تنش را بخاک بذلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و تخت / می شادی از جام عشرت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار درد / خمار غم از درد محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را / روان بر سر کوی رحلت کشد

مبینا و

مبینا و کحل سعادت بچشم / گر در چشم دل میل غفلت کشد
بر آنکس که زو سایه بان صفا / عجب گر ز خورشید منت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد / که از بهره دینی مشقت کشد
بیا سا اگر بهره‌مندی ز عقل / که نادان به بیهوده محنت کشد
کسی یافت عزت که بگسست امید / ز جا پیشه ناچار ذلت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار / شرف و شرح دامان همت کشد

و بروزگار شهزاده ابراهیم بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزادهٔ مشارالیه همواره طالب صحبت شریف مولانا می بوده و از مولانا درخواست تا تاریخ مقامات و حالات حضرت صاحب قرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را با تمامی پس شاهزاده تالیف نمود و بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق‌اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و اهل و اخفاد و ذریت صاحب قرانی را تا انقراض عالم این خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و آثار باقی خواهد بود و الحق صاحب فضلا بسیاری این تاریخ را نوشته‌اند اما هیچکس بهتر از مولانا ننوشته‌اند بعضی صاف و خوب نوشته است اگر چه بعضی دم برکارتر از مولانا نوشته‌اند اما ظفرنامه طرفه تاریخیست که از تکلفات زاید دور و بر طبایع اقربست گویند که مدت چهار سال

مولانا در آن تاریخ روزگار صرف نمود تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطان سر مبلغی اموال صرف روزگار او کرد و تاریخی که روزنامه جیان و نخشیان بروزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از ممالک جمع می‌نمودند و بعضی را از مردمان عدول معتبر که در روزگار صاحب قرانی متکفل مهام سلطانی بوده و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق مینمودند و حق تعالی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب مبارک بر نهج صدق و صواب با تمام پیوست و شاهزاده ابراهیم بهادر بن شاهرخ میرزا در رجب المرجب سنه سبع عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم گشته بر تخت پادشاهی جلوس فرمود و او پادشاهزادهٔ هنرمند و هنرپرور بود و در ملک داری و رعیت پروری یگانهٔ روزگار بود و در شعر و خط سرامد زمان گویند که قانون دفاتر فارس را بخط خود نوشتی و در زیبایی و خوبی خط بغایتی رسید که نقل خط یاقوت مستعصمی کردی و ببازار فرستادی و می‌فروختی و از ماهران هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتابها که بر عمارات و جدار و مدارس فارس نوشته است باقیست و در جهاد تعلیمها که مزین بخط شریف اوست پس الکتاب الیوم موجود است و در اوان جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه حیات او قلم عزل کشید و حظ آورد و در تاریخ سنه ربع و ثلثین و ثمانمایه حیات از میدان جهان بدر جهانید

وخود را

وخود را از میدان تنگ دوار رهانید و بسرای سرور رسانید

ذکر علامة الشعرا و مرجع العظما مولانا علی دردزد استرابادی

مرد خوش طبع و نیکوسخن بوده و دیوان او در بسیاری از اهل شهرت دارد و از اقران مولانا کاتبیست علیه الرحمه چون سخن او بیاد و است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد

شعر

فریاد ما ز دست نگار نظاره جست / با ما جو راه جنگ ندارد و نظاره جست

و در وبای عام که در استراباد در حدود سنه اربعین و ثمانمایه دست داده منکوحهٔ او وفات یافت و در مرثیهٔ او این رباعی گفته است

شعر

زین واقعه چون دل بدو نیمست مرا / از مردن خویشتن چه بیمست مرا
گم شد صدفی چنین بدزدی من / دری دو سه در خانه یتیمست مرا

ذکر از دریای معرفت مولانا کاتبی علیه الرحمة والرضوان

هدایت ازلی در شیوهٔ سخن‌گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در بسا حل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته ذلک فضل الله یوتیه من یشاء معانی غریبه صید دام او شده و توسن تند نکته‌دانی طبع شریف او رام گردیده باوجود لطافت طبع سخنوری مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده‌اند بلکه اولیای وادی فقر بسرحد تقیش رسانیده‌اند نام و شهرت در دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر مطامع سر و ناکسی بودی و شاید این حال در تجنیسات ده باب

بتلقم در بار او رسیده — شاه آید نام تو سنجر کند
تا قماش سیم تو سن جبر کند — نام او محمد است و مولد و منشاء
او طرق و راوشکر از اعمال ترشیز است و ابتدای حال به نیشابور آمد
و از مولانا سیمی تعلیم خط گرفت تا در کتابت ماهر شد پس زیبا می‌نوشت
و تخلص به کاتبی از آن است بعد از آن در علم شاعری وقوف یافت و غزلهای
پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از وی چند بار او بدل گران شد و بعد از
او برخواست و او از نیشابور قصد دار السلطنه هراة نمود و همواره بی تکلف
و تعین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنغر او را جواب قصیده
کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلع او اینست — سزد که تاج ور آید به بوستان نرگس
که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس — او جواب کمال بر وجهی گفت که مقبول
خاطر فضلا بود و همانا از چند اقران و اکفاء و شکستگی که بر سخنان او مبدا دند
پادشاه زیاده التفاتی به وی نفرموده و او رنجیده از هراة بیرون آمد
و بابیات ظهیر متمسک گشت همواره این بیت را مناسب حال خود میگفت

هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند — کسی که بار شناسد همای را از خاد
هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید — که جز ز دیده و گر آبم از کسی نگشاد
هزار و امر کو هنر نثار شان کردم — ز هیچکس پشیزه در کنار من ننهاد

بعد از آن عزیمت بجانب استراباد و گیلان و شیروان کرد و ملک زاده

امیر اعظم

امیر اعظم امیر شیخ ابراهیم شیروانی او را نگاه داشت و تربیت کلی فرمودی
و زر داوی و او از غایت ناپروایی بکار دنیا در اندک فرصت آن مال
تلف کردی گویند که امیر شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف گل که بعد از این
تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار دینار شیروانی داد
و او در کاروان سرای شماخی آن نقده را در یکماه پریشان ساخت بشعرا
و فقرا و مستحقان بینوا دریغ قسمت می‌نمود و بعضی از قوم می دزدیدند
روزی خادم را فرمود که طبیخ کند از جمله آن نقده ها کمین آرد چیزی نبود
این قطعه بگفت — مطبخی را دی طلب کردم که نوایی بزد
تا شود زان آتش کار ما و مهمان ساخته — گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد آرد
گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته — بعضی از احباب و مصاحبان
او را ملامت کردند که پادشاهی در یکدمی ده هزار دینار داده و تو اکنون
بهای کمین آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال تو منکر شود مولانا فرمود
که اگر من تحویلدار خزانچی سلطانم بدین جواب محاسبه بگویم و الا که
او چنانی بمن بخشید من که یک کس بودم بهزار کس چنان نمودم هرگاه که او
احسان خود از من باز خواهد من نیز بدان کس حواله نمایم که او مستحقان را
بر من حواله نموده است شما غم گنجینه شیروان شاه مخورید که بدین تهی نخواهد شد
و نیز غم من مخورید و دلتنگ مدارید که من گنج معارف و معانی همراه دارم

واز عایده رو ق مفلس نخواهم بود و مولانا از شیروان بتبریز چنان افتاد
و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیده انشا کرد آن ترکمان جلف
بنور سخن نرسید و به و التفات و احسان نفرمود از ترکمه و اسکندر ملول شد
و این قطعه در حق ایشان انشا کرد

زن و فرزند ترکمان زا کاد — همچو ما در اسکندر بد رای
آنچه ناکاده ماند جلو و از وی — داد کان را بلشکر جغتای

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده
و بصحبت شریف مفخر الفضلای و المحققین خواجه ضیاء الدین ترکه علیه الرحمه
مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه نسخها خواند و او را اشناختی و کالی
دست داده و از دنیا و دنیوی معرض بوده و از سخنان او بوی فقر و فنا بمشام
صاحب دلان میرسید و این غزل مر او راست

ای خوش آن زور که از ننگ تن و جان برهم — بتعلق کمر بحر عشق بود زان برهم
درد بیباکی و محنت سامان تا چند — ترک سر گیرم و از محنت سامان برهم
بر وای گشته جان سوزن عشقی کف آر — تا به درزم دل و از چاک گریبان برهم
رسته ام از بد و از نیک مرا قید بیست — خرکوبان نخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی — ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

و انصاف آنست که در اقسام سخن وری کاتبی صاحب فضل است و درین
تذکره واجب نمود بعضی از سخنان و قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا نمودار رعی

باشد و این کتاب را پیش از بن گنجایش نباشد و او راست این قصیده در مدح امیر ابراهیم شیروان شاه تخلص گل

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل — همچو نرگس گشت منظور او لوالابصار گل
آب گل را شیشه از قندیل عرش او لاکه هست — شبنم باغ جمال احمد مختار گل
گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع — چون گل شمشاد و باغ حیدر کرار گل
بهر عزل عامل منصوب و نصب نامیه — آل تمغایست از سلطان دریا بار گل
میر باید گل بعیاری نی مبل نقد صبر — سرخ عیاریست پنداری زمین عیار گل
بیضه آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید — تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
در چسومی گاشن بودی بسته دست آفتاب — تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
در چمن هر برگ گل روی عزیز و بمکر است — ای عزیز من روا نبود که داری خار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ — همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل
دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو سهی — غرق شبنم شد گلشن ز آب ای گلعذار گل

کای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
سنبلت را دوست نرگس لاله ات را یار گل

از پر و سو خار تیر است هست ترک غمزه باز — گو زره پر بر سر از شوخی و در دستار گل
بر سر کوی تو بی ما و بر هم نا رفته — باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بار گل
زخم رخسارم بد و در چشم هست دو رست — جز گل بی نشکفد در گلشن خمار گل
پا چو آن گل می نهی در باغ بر روی چمن — زان همی ترسم که یابد از چمن آزار گل

باشد و این

ای صبا نقش قدمهای سبک کویش مرو
خار راه ما مشو از بهر ما یکبار گل

گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه
تا در او چون غنچه از هم پرده بندار گل

کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر باغ وی
از نسیم خلق او آورد مغیلان بار گل

ای موالید از نبات باغ قدرت یک بیک
وی عناصر از گلستان جلالت چار گل

وصف خلقت گر کند افسونگری افسون نگار
مار شاخ گل شود ز افسون نقش مار گل

در زمان نوبهار عدل او ابر رحمت
باغ را از خار پرچین سبع در و دیوار گل

جای بدعت گر پا نهد بر روی گل دکلچینان
سازدش از ریزهای شیشه‌های نگار گل

زهره از بریشم و بهرام چرخ تا دوزد سهیل
باز داران ترا بر بهلهٔ ابصار گل

تیر عدلت راست بر چرخ کمان رستم برید
خار پیکان غنچه مبل میکند تکرار گل

کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار گل

خسروا بهر و شاخ کلک گوهر بار نظم
کرده‌ام منظوم همچون گنج پر شهوار گل

خار این گلزار وام آورده‌ام رنگین بخلی
نیست آوردن عجب با ماه بهار از خار گل

کلک من آورده همچون شاخ گل گلهای تر
بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل

معنی رنگین و نازک بین در اشعار بلند
این چنین هرگز ندیدم کبر و در اسفیدار گل

نوبهار نظم من قائم مقام گل بسیست
همچو وی از باغ دیگر کو بس بهر خار گل

همچو عطار از گلستان نشابورم ولی
خار صحرای نشابورم من و عطار گل

بیش از این آهوست خواندن قصه گل بر خطا
زانکه قصه آورد چون نافه تاتار گل

روزکار ما عبرت را جهان یاد داشت
هر ربیعی از فصولش آورد صد بار گل

دیدم بخرابات سحر کرمن مخمور
خورشید قدح بر طبقی پیش مه نور

سلطان خرابات بدوران شده دیگر
نزدیک نشینان حرم صف زده از دور

عیسی نفسی بود در آن مجلس تحریر
بگرفت مرا دست که ای عاشق مخمور

از گوش بکش پنبهٔ غفلت چو صراحی
تسبیح شنو از دل هر دانهٔ انگور

در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
روشن بود آتشکدهٔ ما ز دم صور

منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند
اینک قلم و لوح و گواه خط منشور

روز وصل آمد که می جستم بجانش سالها
غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها

شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم هنوز
زخم خوش گردد ولی ماند نشانش سالها

هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا
شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها

کی شود از تیغ ساقی سیر سرمستان عشق
گر شراب آنست نوشیدن توانش سالها

آب رو داریم از وای کاتبی پاینده باد
بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها

هزار آتش جانسوز در دلم پیداست
اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشهاست

برون ز کون و مکان عشق را پی سخنست
کجاست گوش حریفان این سخن رکجاست

ز شهر تحمل بصحرای عشق منزل گیر
که شهر چرخ پیک آسمان این صحراست

برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای ماه
مراد خواه که سلطان درون سراپرده

شهید میکده چون شمع بارها سر خویش
فکنده دیده به تیغ و سنور پا بر جاست

پرست گوش جهان از صدای نغمهٔ عشق
بپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

لطائف اشعار مولانا کاتبی زیاده از آنست که این تذکره تحمل حمل آن تواند کرد در مدایح و مناقب ملوک قصاید غرای او مشهور و بین الفضلا مذکور است بار دویم از عراق عجم به دیار طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استراباد استقامت نمود و بزرگان و حکام آن دیار به وخوش بودند و در هنگام فراغت و از نوا بجواب پانزده خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده و چنانچه مشهور است اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بر وجهی که پسندیدهٔ اکابر است اما بروز فضل و کتاب گردون ستمکار قصد ودیعت حیوة او نموده و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه واقع بود آن فاضل غریب و مرحوم مظلوم در شهر استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین چشمهٔ پر اندیشه بمرغزار فرح بخش جنان رسیده و در وبا و حدت طاعون این قطعه گفته

استرابادی که خاکش هست خوشبوتر ز مشک
زاتش قهر و با گردید ناگاهان خراب

آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک
اندر و از پیر و برنا هیچکس باقی نماند

و مرقد منور مولانا محمد کاتبی علیه الرحمه در خطهٔ استراباد است در بیرون مزار

متبرک پر انوار که موسوم است بامام زادهٔ پنج کوران و بعد از غزلیات و مقطعات و قصاید او را چندین نسخه مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب و تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و گل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و قرا یوسف ولد قرا محمد است و اصل ایشان از جبال قراقویونلو من قضای ترکستان و بعهد قدیم با آذربیجان و به لیس افتاده بوده و مردم صحرانشین بوده اند سلطان اویس جلایر ایشان را کلهبانی و چوپانی فرموده و قرا احمد بر ولد او سلطان احمد در بغداد خروج کرد و تبریز را بگرفت و باز از سلطان احمد منهزم شد و سلطان احمد از پسر ترا کمه در صحرای خوی مناره ساخت و قرا یوسف آن مناره را ویران ساخته و سرهای اقربا را دفن کرده بر جای آن بنا ساخت و آخر الامر سلطان احمد بردست قرا یوسف ترکمان کشته شد و او نیز استیلای تمام بر آذربیجان یافت و صاحب قرانی تیمور گورکان بارها قرا یوسف را از آذربیجان و مضافات آن رانده و او بروم گریخته تا تیغ آبدار و شمشیر صاعقه کردار تیموری در میان بود آتش فتنهٔ آن مخاذیل کشته شده و همیشه منکوب و گریزان بجانب ری و روم و شام و مضافات آن می بود اما بعد از وفات صاحب قران امیر تیمور گورکان باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد و بنوعی که مذکور شد امیر انشاه گورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاه رخ بهادر بدفع و منع او مشغول گشت

واو دران زمان خصومت نجات یافت و بعد ازو اسکندر رایت سلطنت
بی استحقاق برافراخت و بعد از فوت پدر رجاوت و مردانگی تا بحدی بجای
آورد که با شاهرخ میرزا مصاف داد و میمنه و میسرهٔ شاهرخ بهادر را
درهم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و باخره مخذول و شکسته شده و بجانب
روم گریخت و کان ذلک فی یوم الاربعاء تاسع عشرین رجب المرجب
سنه اربع و عشرین و ثمانمایه و شاهرخ میرزا هرچند مملکت آذربیجان را باولاد
و امرای بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف همگنان قبول نکردند
بالضروره باز آن ملک را بی سامان گذاشته بدار الملک اصل معاودت
نمود عزیزی مناسب حال این بیت میگوید

سکندر لشکر ما را زد و چیست … شه ما مملکت بگرفت و بگریخت

القصه میان شاهرخ میرزا و اولاد قرا یوسف سالها خصومت باقی بود و بعد از آن
دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران سنگ بر سر ترکمه کشید و آخر الامر
در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه اسکندر بکلی ضعیف و منکوب گشت
و التجا بقلعه النجق که از حوالی نخجوانست برد و شاهرخ میرزا جهانشاه بن
قرا یوسف را بر آذربیجان امیر ساخت و فرمود تا محاصرهٔ قلعه النجق نماید
و اسکندر را ولد او قباد نام بسبب آنکه بر قمای پدر عاشق بوده در شب
باتفاق آن کنیزک او را بخنجر هلاک ساخت و شر او را کفایت نمود و ملک آذربیجان

بحکم یرلیغ

بحکم و یرلیغ شاهرخی بر جهانشاه سلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد
او بعد ازین در مقام خود خواهد آمد ان شاء الله وحده العزیز تعالی **ذکر شیخ آذری علیه الرحمه**
و صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف بوده و میان اکابر و اشراف
حرمتی داشت که زاید الوصف بود و بروزگار خود در خراسان یکی از مستعدان
بوده و میان او و شیخ عارف آذری شاعر مناظره افتاد و شیخ این قطعه بر او نوشت

سر دفتر ارباب هنر خواجه علی … ای آنکه ترا لطیف طبع ازلیست
تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند … داند همه کس که حمزه استاد علیست

و نام شریف آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب در جواب این قطعه فرستاد

ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست … بر کتف رسول از شرف پای علیست
استاد علیست حمزه در جنگ ولی … صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست

و هرچند که مولانا علی این رباعی را مستعدانه گفته است در منقبت و شرف شاه ولایت
است اما کنایتی با شرکت اسم کرد و این شرف در میان مضاف دور میشمایند و نیز علم و فضل
خود را فضلا بخود معترف نبوده اند … چه حاجت بگفتن که زر مغربیست
و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی بهادر انار الله برهانه

جو پرده از رخ چون آفتاب برداری … بجان و دل کند مشتری خریداری
کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی … ستاره را بزمین بوس خویشتن آری
غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادوی تو … جهان شعبده بازی فلک بخونخواری

فرو فشان خم آن زلف را که تو بکشند … بنجز نافه گشایی صبا ز عطاری
بزرم عشق تو ام دست محلیت کز آن … بخون دل بهم آورده ام بدشواری
طبق صحیفهٔ رخسار و جرعهٔ دل تنگ … قبیله دیده و باده سرشک گلناری
جفا و جور تو ز اندازه درگذشت مگر … ز روزگار در آموختی جفاکاری
ز دوستان نصیحت شنو که لایقست … چو دشمنان ز تو مهجورهٔ جفاکاری
اگر بحضرت سلطان سد شکایت من … تو این جفا که کنون می کنی کجا آری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین … که هست ثانی جمشید در جهانداری
جم ستاره حشم پادشاه روی زمین … جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه … که ختم گشت بدو سروری و سالاری
مهندسان قضا این مغاک خاکی را … ز عدل شامل او میکنند معماری
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان … ربوده افسر شاهی و تاج جباری
ایا شهی که اگر چرخ رتبتی طلبد … ورای پایهٔ جاهت ز قدر بگذاری
سپهر برق عنان براق نهضت تو … بخیره خیره برد لنگی برهواری
سم سمند ترا از هلال زیبد نعل … روا بود که کواکب کنند مسماری
درون پردهٔ کان و ضمیر خارهٔ سیم … زر از نهیب کفت جودتست متواری
هزار نقش مروت بخانهٔ انعام … تو بر صحیفهٔ حاجات خلق بنگاری
بهر که تو زحد خطا و چین چگل … هزار ترک کمر بسته اند بغاری

جهان پناها

جهان پناها دانم که شعر من بنده … ز جنس این سخنان ضعیف نشماری
و گر چه چرخ جو اشعار من کند تحریر … بجان کند ورق آسمانش طوماری
همیشه تا که سر زلف دلبران بند … گهی بعنبر و گاهی بمشک تاتاری
ممهد از تو بجا قواعد نیکی … مشید از تو بگیتی رسوم سرداری

آورده اند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان جوکی
بولایت قندهار افتاد و شهزاده مولانا را در رکاب خانه بجنب خود وثاق فرموده
بود شبی پادشاهزادهٔ مذکور از فرط اشتیاق بمقر سلطنت این بیت میخواند

کنون که باد صبا شکار میکند زد … دریغ عمر که بی روی یار میگذرد

مولانا فی الحال پیش سلطان دوید که ای شاه عالم این بیت چنین نیست
شهزاده گفت پس چگونه است مولانا خواند که

کنون که باد صبا شکار میگذرد … دریغ عمر که در قندهار میگذرد

شهزاده گفت واقعا همچنین است و عنقریب مایل تخت هراة شد و همگنان
از شدت هوای عفن آن محنت آباد مستخلص شدند اما پادشاهزادهٔ کامکار
محمد جوکی بهادر بن شاهرخ میرزا پادشاهزادهٔ عالیجاه و مردانه و صاحب تمکین
و خردمند و بزرگ منش بوده و پدر را بجمال او دایما نظر عنایت شامل بوده
و در سر میخواست تا بولیعهدی او را مفوض سازد و برای مصلحتها ظاهر نمیساخت
و آن شاهزادهٔ کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی بی همین

کمان داری این بیت شامل حال اوست — تیر توجه هر بیت که او ز دل انداز باید
خال از رخ زنگی شب تیره ظلما — آورده اند که بعهد شاه رخ سلطان
چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از جانب سلاطین اطراف بدرگاه شاه رخی
اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز
و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر بودند پادشاه بعزم عیدگاه
سوار شده و پیش از ادای سنت عید بتماشای دار که منتصد بایستاد و فوج
فوج میرزاده کان تیر اندازان و جوانان نامدار که بنوک پیکان آبدار و خدنگ
جان ستان عقده جوزای فلک کشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسر
آسمان بودندی بمیدان در آمدند تا بحدی که تازیان تیز رو همچو بخت
نامساعد مدبران از کار فرو ماندند و پیکان سیمین ساق تیر آورد همچون
پیکان بر زمین نشستند — هیچکس بر خلاف تقدیری — از قضا بر هدف نزدی تیری
و علم خیره و سیار کان بلند شد و ترک سنت ناپسندیده می نمود
پادشاه اسلام را ناموس دامن گیر شده و بانگ بر میرزاده جوکی زد
گدای آن شاه جوان بخت کمان سخت جلوه داد و از پی تیر انداختن سمند خوش
کام مرصع لجام را بر انگیخت — تیر اول نشست و زه گیر شش
بر که وز که دو شد از تیرش — نفیر از نقاره خانه بر آمد و آواز زه از
کمانداران بچرخ عالی رسید و پادشاه روی زمین از این بهجت و خرمی

همچو حلوای

همچو حلوای عید لب شیرین کرده بوسهای بی عدد بر رو و بر ابروان معشوق آن
خلاصه چرخ مقرنس زد و مناسب حال این بیت بخواند — ای محراب ابروی تو قبله مقصود من
در سجود تست دایم روی گرد آلود من — و ولایت ختلان که از اعاظم بلاد
بیاطلاست بشهزاده جوکی داد و مقرر شد که از نه اسب که پیش کش بدرگاه
شاه رخی آرند یک اسب بشهزاده جوکی تعلق باشد و کان ذلک فی
شهور سنه ثلاث و ثلثین و ثمانمایه و الیوم آثار و امثال که از آن پادشاه زاده
یادگار مانده باقیست در پای تخت هراة و غیره نزد کمانداران و تیر اندازان
مرتبه او درجه عالیست و از شیوه بد مهری روزگار نا فرجام و از ظلم و غدر
شهور و اعوام آن پادشاه زاده بروزگار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه
صاحب فراش می بود و از ملالت مرض و اضطراب تبدیل مکان نمود و از هراة
بجهه و دو سر پس نهضت فرمود و در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت
ایزدی واصل گشت چهل و سه سال عمر یافت شهزاده کان که از صلب مبارک آنحضرت
پشت و پناه اکابر روزگار بودند — دو عین مملکت بی حد و بگی
محمد قاسم و سلطان ابابکر — آفتاب اوج سروری و کوکب افق
صفدری بودند بر عادت مستمر بساط بوقلمون فرزین کج رو اهل را
بد بیاری فلک فیل زور و بقصد شهزاده کان شاه رخی باز داد
تا باندک فرصتی از اسب مراد شان پیاده ساخته بشه مات مقید مطرود

خاک گردانید — عجب نیست از خاک اگر گل شکفت — که چندین گل اندام در خاک خفت
محمد قاسم بموطن تبعی رخت بدروازه فنا بیرون برد اما ابابکر بدست
خدیع و مکر الغ بیک گرفتار شد و آن جوان بخت از صفای دل او اعتقاد
درست بدو پیوست و آخر الامر الغ بیک بجهة آنکه مردم ولایت و لشکری
همچون ذره هواخواه آن خورشید فلک مهتری می بودند اندیشه خلاف
مردم نمود و با وجود آنکه با او عهد مؤکد ساخته و سوگند بغلاظ و شداد خورده از
غایت غلظت و قساوه قلب با او قلبی نموده در شهور سنه اثنی و خمسین
و ثمانمایه در ارک سمرقند بزندان کوک سرا آن سرو خرامان را به بستان
جنت الماوی فرستاد و نیز او در اندک زمان دو پیکانی آن جرعه را چشید
گویند که کمتر از سال ازغمی پسر او او را بکشت چنانکه قصه او گذشت که کرد که نیافت
و کرد خواهد کرد که نخواهد یافت گویند که در وقت کشته شدن ابابکر این رباعی را
نوشته به پیش الغ بیک فرستاد — اول تو مرا بدام خویش آوردی
صد گونه وفا و مهر پیش آوردی — چون دانستی که دل گرفتار تو شد
بیگانگی تمام پیش آوردی — و الغ بیک میرزا از کرده پشیمان شد
و سودی نداشت و انگشت تحیر بدندان گزیدی و شبها از این اندوه
وا ویلا کنان گردیدی و این بیت مناسب احوال خود خواندی
وقت دریاب بهر کار که سودی نکند — نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند

پرده

پرده غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل است و طبع ایشان بر ایذاء
بی گناهان مایل خوشا وقت اهل دلی که از غرور نخوت و پشیمان ندامت و خجلت
عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور یقین و سرمه تحقیق دیده را مکحل سازد و عنان نفس
توسن تیز گام محنت انجام را از دست دیو هوا پس ستانده بدست قضای
خدا سپارد و قضا صاحب تاریخ بناکتی آورده است که امام شعبی گفت من در دار الاماره
کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته بودم ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت ای
اوستاد از آنچه دیده و از پیشینیان شنوده حکایتی مناسب بیان کن گفتم ای خلیفه
حاجت شنودن نباشد من معاینه درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمایی
حکایت کنم گفت بگو گفتم ای خلیفه عبد الله زیاد را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک
پسر دختر شهدا امام حسین را رضی الله عنه در طشتی پیش او نهاده و اندک فرصتی
بر وی بگذشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را اینجا دیدم بشوکت تمام نشسته
و سر عبید الله را بر طشتی پیش او نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را
دیدم هم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و امروز ای خلیفه
مشاهده میکنم که تو نشسته درین منزل و سر مصعب پیش تو می بینم عبد الملک
گفت عجب وحشت انگیز و خشونت آمیز سخنی گفتی گفتم عجب عبرت آمیز
سخنی گفتم و این بیت بر خواند — اعتبروا ایها المغرور بالعمر المدید
ابن شداد بن عاد صاحب القصر المشید — عبد الملک ساعتی سر بتفکر در پیش

افکند و بعد از ان سر بر داشت و آه با درد از درون سوزناک بر کشید و گفت

بنوبت می ستاند جان جل هر روز یاری را … دران فکرم که این نوبت رسد روزی بمن یکن

تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او … شاه باز اوج چشش بود همت بال او

عارف مجرد و محقق عالی همت بوده بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام

طالب صحبت اهل الله بودی و تخم مهر و محبت الهی بر مزرعهٔ دل کاشتی جهل سال

بر سجادهٔ طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانید و خاطر شریف را بنیل آرزوی

نفس برنجانید و در فضیلت علوم ظاهر خانهٔ آراسته و در طریقت و مجاهدت

صادق قدم و در اسخ قدم بوده و هو حمزه بن عبد الملک الطوسی ثم البیهقی

والد شیخ از جملهٔ سربداران بیهق بوده و نسب او به معین الدین صاحب الدعوه

احمد بن محمد زمجی الهاشمی المروزی میرسد تغمده الله بغفرانه و پدر شیخ خواجه

علی ملک بوقت سربداران اسفراین صاحب اختیار بوده و شیخ بهنگام

جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت عظیم یافت و همواره مدح سلاطین و امرا

گفتی و در مدح شاهرخ میرزا در طور لغز این قصیده بگفت

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می افکند … چرخ گردون ز سهم او سپر می افکند

و درین قصیده داد سخن وری داده و خواجه عبد القادر عودی بمعارضهٔ شیخ

برخاست و شیخ را در چند قصیدهٔ سلمان امتحان کرد جواب بروجهی گفت که

پسندیدهٔ اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را وعدهٔ ملک

الشعرایی انعام فرمود و در اثنای این حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر

او وزیده و آفتاب جهان تاب فقر بر روزگار او تافت و در روزن کلبهٔ

احزان او پرتو انداخت … او در طلب حاکمیتی فقر سپرد

حق سلطنت فقر بدید و لطف نمود … قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم

و سود و زیان بباد فنا بر داد و بصحبت شیخ الشیوخ قبلة العارفین

شیخ محیی الدین طوسی الغزالی قدس الله سره العزیز مشرف شد و از و اخذ طریقت

نمود و کتب احادیث بخدمت او گذرانیده در خدمت شیخ مذکور عزیمت

حج اسلام نمود و محیی الدین در محروسهٔ حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از ان شیخ

رجوع بسید نعمت الله قدس الله سره العزیز نموده مدتی در خدمت سید بسلوک

مشغول بوده و از ان حضرت اجازت خرقه و ترک یافت و بعد از ریاضت

و مجاهدت سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را دریافت

و خدمت کرده کسب معانی و فیوضات فوق الحد والعد حاصل کرد

و دو نوبت پیاده حج اسلام بگذارد و مدت یکسال در بیت الحرام مجاور شد

و کتاب سعی الصفا در حرم نوشت که آن کتاب مشتملست بر کیفیت مناسک

حج و تاریخ معظمهٔ خانهٔ مبارکه شرفها الله تعالی و بعد از ان بدیار هند افتاد

و چند گاه دران دیار بسر برد … آورده اند که سلطان احمد از جملهٔ

پادشاهان گلبرگه شیخ را پنجاه هزار درم انعام فرمود که بعبارت ایشان یک

لک باشد و گویند بطریق جل آن مقرر داشته اند و شیخ را فرمودند که تنکه ها

را پیش ملک پر بر زمین نهد شیخ آن مال قبول نکرد و منع آن سجده فرمود و درین باب

من ترک هند و چیفه و چپاک کشته ام … با دبروت چونه یک جوئی فرم

و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت ملک عالم

ملک تماشای عالم ملکوت بر نجیب تفکر فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت

نشست که بدر خانهٔ هیچکس نرفت و پیش ارباب دولت تردد نکردی

بلکه بترک اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت نمود بلکه از مجالست طالب

صحبت او بودندی و همواره بخلوت شریف او التجا آوردندی گویند که سلطان

زادهٔ اعظم سلطان محمد بن بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت

شیخ او را در قانون عدالت و رأفت نصایح مفید فرمود و شهزاده را

اعتقاد صافی بشیخ درست داد فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند

شیخ آن مال را قبول نکرد و این بیت را بخواند … زر که پیشانی و برافشانیش

هم به از آن نیست که نستانیش … مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان

آن روزگار بوده دران مجلس حاضر بود یک مشت زر از ان مال بر داشت

و گفت ای شیخ این مال را تو بزور بر خود حرام کردی و خدای بر من

حلال کرد که الضرورات تبیح المحذورات سلطان خندان شد مجاهدی مجاهد

آن زر بیرون برد و شیخ این قصیده در توحید گوید

ای برون از عقل ما عشق ترا رایی دگر … گفت و گوی ما همه جا هی و تو جایی دگر

گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت … زانکه هست این تخم حیرت در دریایی دگر

صد هزاران گنج الا الله وارث وجود … اژدهای لا هست بر سر گنج الا الله دگر

هست در میدان میقات کمال کبریات … صد هزاران طور و در هر طور موسی دگر

گر بقدرت همت عشاق مقام سازی … برتر از جنت بباید ساخت ماوایی دگر

هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود … ما نمیخواهیم جز رویت تماشای دگر

با خریداران بهای باغ جنت را که هست … مفلسانت را درین بازار سودای دگر

نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرضه کن … صوفیان را هست از ین خوان ذوق حلوای دگر

هست عنقای خرد را در قدم راهی که هست … در پس قاف قدم هر گوشه عنقای دگر

گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم … بر سر هر کو بر انگیزیم غوغای دگر

کرده دست قدرت مشاطهٔ صنعت بلطف … نو عروس خاک را هر روز آرایی دگر

پرده داران وصالت را برای امتحان … از پی هر وعدهٔ امروز و فردایی دگر

قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست … در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر

خاصه آن شمع نبوت درة البیضا که هست … گر فروغش هست در سر ذره بیضای دگر

بس بچار ارکان دین آن چار یار مصطفی … هر یکی در منزلت موسی و عیسی دگر

کاذری از کمال خویش بر خوردار … در دو وارث نیست چون غیر از تو دارایی دگر

نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح — که دست عشق تو میزد در سپر فتوح
خمار شام عدم در دماغ جانها بود — که ریخت مهر تو در جام شراب صبوح
لب چه چند نمک روح نا چشیده هنوز — که بود شور تو در سینهٔ دل مجروح
بآب میکده زان پیشتر که غسل کنیم — بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح
کهی بیاد تو طوفان ز آذری برخاست — که بود غرقهٔ بحر عدم سفینهٔ نوح

مارخت دل المنزل حیرت کشیده ایم — خط سواد خطهٔ راحت کشیده ایم
تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما — در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار — بسیار در ترازوی همت کشیده ایم
ترسم که بر سفینهٔ توفیق ما کشند — این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده ایم
فردا عذاب حشر نیابد بچشم ما — در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم
ما چیست آن میم که در مجلس ازل — با آذری ز جام محبت کشیده ایم

بیا و چشم او هر جا سی آرید — من بد مست را آنجا سی آرید
مرا گر زانکه روزی کشته باید — به تیر آن کمان ابرو سی آرید
درین غم سوختیم ای ماه رویان — که ما را هم دماغ ... آرید
خدا را مطرب با صوفی ما را — بهای و هوی نی در هی سی آرید

کجاع

پیماع آذری طوفان عامیست — مگر مطرب ببزم او سی آید

در انبساط بساط نشاط خاک کار — مثال رقعهٔ شطرنج و عرصهٔ نبرد
همان شانه شطرنج دان مقابل هم — دقیقهای سیاه و سفید و پیل و نهار
بهوش باش که کردون مخطل پرست دو دغا — سپهر شعبده آور حریف بس طرار
ز فیل بند حوادث پیاده توفیق — کسی ببرد که کرد او تامل بسیار
گرت مواست که رخ بر بساط شاهی — درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
زگشت حادثه آنکس که احتراز نکرد — بباخت آذری اسب مراد خود بتجار
زمانه با همه کس دغا پیانه می بازد — حذر کنید ز منصوبهای او زنهار

زحکمت بیاموزت نکته — که در هر دو عالم شوی سرفراز
لباس طریقت چو در بر کنی — بذلت مرنج و بعزت مناز

وحقایق و دقایق که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از تحمل این کتاب است
و دیوان شریف او در اقالیم مشهور است زیاده ازین نوشتن باطناب
می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مشتمل بر الاسرار
که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک و سعی
الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب و وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین بوده

در شهور سنه ست و ستین و ثمانمایه هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد منور
او در اسفراین است و املاک و اسباب خود را بر بقعه که ساخته بود وقف فرموده
بر صلحا و فقرا و زهاد و طلبهٔ علوم و الیوم در سر روضهٔ مطهر شیخ رونق
و دهش و افاده و فرش و روشنایی مرتبست و زوار را بدان لنگر و مرقد
التجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پر فتوح شیخ را چنان شفقت
دربارهٔ مجاوران آن لنگر بتقدیم میرسانند و از تکالیف مرفوع القلم
میدارند والسلام علی من اتبع الهدی و خواجه حمد مستوفی تاریخ وفات او گوید
دریغا آذری شیخ زمانه — که مصباح وجودش گشت بی ضو
چو او وصاف خسرو بود در شعر — ازان تاریخ فوتش گشت خسرو
چراغ دل بمفتاح حیاتش — بانواع حقایق داشت پر تو
اما شاهزادهٔ عالی قدر سلطان محمد بای سنغر انار الله برهانه
در صد هزار سال سپهر پیاده رو — نارد چو او سوار بمیدان روزگار
پادشاه زادهٔ عدالت گستر دین پرور کریم طبع حاتم سیر مستعد و محسن شعار
و مردانه و شجاع و نکته پرور و فرزانه و حور پیکر بود بعد از فوت پدر خود
بای سنغر منصب و مرتبه و پایهٔ قدر و جاه آن شاه عالی دستگاه بامیرزاده
علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد آغا بدو مایل بودی و سلطان محمد
و بابر سلطان را خواسم و رسم ... بودی چون سلطان محمد بدرجهٔ صغری و سن بلوغ

رسید و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح گشت شاه رخ سلطان میخواست
تا او را بمرتبهٔ سلطانی و معارج عظمت مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی
دارد و امرا و ارکان دولت بدین جهت بودند اما گوهرشاد بیگم امتناع
مینمود که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا که سرکشی کند آخر الامر پادشاه
اسلام غایت نمود و امرا اهتمام تمام نمودند و سلطنت ری و قم و نهاوند
و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد و آن پادشاه زاده
به یرلغ جد حاکم آن دیار گشت و مدت سه سال به نیابت جد در آن دیار
سلطنت کرد آخر الامر از تهور و جوانی و نازش حکومت و کامرانی و جرات
و شوکت آن صاحب الزمان بر جد بزرگوار عصیان و بغی ظاهر ساخت
و قصد همدان نمود و حاجی حسین که والی آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح
همدان لشکر باصفهان کشید او را نیز مسخر ساخت و امیر سعادتمند امیر
خاوند شاه که حاکم اصفهان بود مقید ساخت چون خبر عصیان و طغیان او
بشاه رخ میرزا رسید با امرا درین باب مشورت کرد امرا و کبرا صلاح
ندیدند که بنفس نفیس خود متوجه خردی از اخفاد خود شود گفتند که هیچکس
بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه بجنبه
چه از ناموس ملک دور می نماید که قصد فرزند نمودن خلعتی بجهة پادشاه
زاده می باید فرستاد و عراق را بر و مسلم می باید داشت پادشاه را

گسید

این مصلحت صواب اقتضا میخواست آنچنان کند که شاه آغا بدین مصلحت راضی
چه طرف میرزا علاء الدوله را مرعی داشت که بعد از شاهرخ میرزا
ولی عهد او باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش غیر هباست
بارها شاهرخ میرزا با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده‌ام که شعله کانون شکم و هیمه

شد جوانی نوبت پیری رسید   تا به ملک میراث فرزندان منست

بدو سه روز پیش و پس هیچ مضایقه نباشد و این بیت از دیوان خواجه خسرو خواندی

امروز میرم پیش تو تا سر مسپار من سوی   بر تو چه منت جان من فردا که فرمان در رسید

اما خاتون آن پادشاه اسلام را از طرف مرحمت و احسان بگردانید
و باکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شد و بر قصد سلطان محمد نهضت
فرمود و جهت ناموس خیال آوازه انداخت که عزیمت دار السلام بغداد دارد
بقصد اسفندیار بن قرا یوسف ترکمان و آن یورش بلشکر بغداد شهرت یافت
و عزیزی در اثنای آن حال گفت

کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن   چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن

و در شهور سنه خمسین و ثمانمایه پادشاه
روی زمین از دار السلطنت هراة عازم عراق شد و در آن حین سلطان محمد
بمحاصره شهر شیراز مشغول بود چون خبر نزول جد بزرگوار به نزدیکی
ری بشنود از در شیراز برخاست و امیرزاده عبد الله بن امیرزاده ابراهیم بن
امیر شاهرخ که حاکم اقلیم فارس بود از استیلای عم زاده خلاص یافت

ذکر مولانا

ذکر مولانا یوسف امیری

از جمله شاعران متعین است در روزگار
شاهرخ میرزا او را شهرت دست داد و همواره با ننگ و ناموس زندگانی میکرد
و در میان اهل فضل از اعیانست و امرا و ارکان دولت او را نگاه داشت میکردند
و او قصاید غرا دارد در مدح شاهرخ میرزا و اولاد او و امرای دولت او
و بتخصیص در مدح بایسنغر بهادر انار الله برهانه و او راست این قصیده

بتی که رونق مه برد روی رخشانش   ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش
شکست رونق یاقوت و آب لؤلؤ برد   رواج تیزی بازار دُر و مرجانش
صبا بطبلهٔ عطار از آن جهت ماند   که مایه دارد از زلف عنبر افشانش
بگرد آن لب چون نوش خط او خضریست   نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد   چو سر برآورد از مشرق گریبانش
ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد   کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش
دلم مشوش و حالم چنین مشولیده   ز جهت از شکن طره پریشانش
ز دست او بجهان داستان شدم گرنی   چگونه باز رهم من ز مکر و دستانش
دلم بدرد گرفتار گشت از غم او   مگر کند شه عالم بلطف درمانش
خدایگان سلاطین مظفر دولت و دین   که بر ملوک جهان نافذست فرمانش
سپهر مهر عطا بایسنغر آن که طبع   کشیده غاشیه بر دوش مهر و کیوانش
بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر   ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش

ز آسیای فلک در تنور گرم اثیر / زمانه می‌پزد از قرص مهر و مه نانش

حمل بآتش خورشید می‌شود بریان / بدان امید که روزی نهند بر خوانش

میان جمع جنیبت کشان موکب اوست / هزار بنده چو افراسیاب و خاقانش

ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق / نثار بارگهت رحمت فراوانش

بچشم باصره تشبیه کاینات رواست / چو هست ذات شریف تو اینسان انسانش

ز شوق لطف تو گوهر نمی‌نیارد یاد / هوای مولد دریا و مسکن و کانش

جهان اگر ز عناصر شود تهی سازم / ز چار پایهٔ تخت تو چار ارکانش

جهان پناها در مدح تو مرا شعریست / که صد ره از ره تحسین شنیده حسانش

هم از لطافت معنی هم از جزالت لفظ / گذشت بنده بصد مرتبه ز اقرانش

کسی که کسوت شعرش چنین بود خوش نیست / که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش

همیشه تا که بطومار آسمان باشد / گهی ز ماه سجل گه ز مهر عنوانش

مباد ملک ترا تا بدامن محشر / ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

درین قصیده از هر جا نوشته شد چونکه مدح ملوک و سلاطین بود اگر نعت یا منقبت بودی بجان و دل تمام آنرا نوشته شدی معلوم ارباب توحیدات که ازین نوع شعر چه مقدار بهره و فایده خواهد بود چون ذکر شاعری رفته بود بچند بیتی از و اکتفا کرده شد

ذکر مرجع العلما مستوفی سبزواری

حکیم صاحب فضل بود و در فنون علوم صاحب وقوف تخصیص در علم نجوم و احکام که درین فن بروزگار خود نظیر نداشت و در شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفا و طب و تواریخ و قصص و سیر مشار الیه بوده و مستعدی بجامعیت او در روزگار او نبوده و خواجه مشار الیه از سبزوار است و از اعیان آن ولایت و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی بنیکوئی مسطور است و خواجه فخر الدین احمد را با وجود حکمت و فضل کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفادهٔ علوم مشغول می‌بودند و یکهزار مجلد کتاب خواجه جمع نمود از فارسی و عربی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود تصحیح نموده و در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشته و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگاری نداشت امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهة خواجه روان کردندی و او آن مال خرج و صرف جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادرهٔ زمان مقصد فضلاست و جناب فضایل‌مآب حکمت ایاب قدوهٔ ارباب فضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد ادام الله فضله که جالینوس زمان و افلاطون دوران است اگر زنده بودی در حکمت ازو استفاده نمودی او خواهرزادهٔ خواجه یگانه بوده حق گذاری بجای آورده بعد از فوت خواجه مدتها چراغ خواجه را روشن داشتی و در منزل خواجه کسب علوم کردی و جانشین خواجه می‌بوده و در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعده

زنده کانی میکردی بلکه با ضعاف آن در پس مهتا بود

زندیست کسی کو در دیارش / ماند خلفی بیاد کارش

و چون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتملست بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار واجب نمود درین تذکره تبرکا اثبات نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در جر خیات زیبا فرموده

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب / وز پردهای دیده شب شست کحل خواب

صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم / پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب

نظاره‌گی منظر این کاخ زرنگار / صد لعبت سمن سلب سیمگون ثیاب

مصباح صبح چهره فروز از ظلام شام / چون نور شیب شعله زنان در شباب

سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان / پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب

هر کوکبی نمونه صفریست در عدد / حیران شده محاسب عقل اندرین حساب

جوی مجره بین چو نهر دوس جوی شیر / طفلان چرخ ازو شده قانع بشیر ناب

کیوان که گوی برد برفعت ز همسران / میل غروب کرده باهنگ اغتراب

بر چلبرا زده عمدا ز شکیب / آری چگونه صبر کند عدلی رباب

رفته [illegible] برق براق ترک چرخ / چون تیغ تهمتن نهان خانه غراب

یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه دلو / یونس وشی چو تیر ز ماهی در اضطراب

از بزم

از بزم زهره تا بشر پایه می رسد / افغان عود و بانگ نی و ناله رباب

ناچیده مه ز گلشن نیلوفری گلی / تا کرده پر فکنده چو نیلوفرش بر آب

کف الخضیب رایت نصرت فراشته / بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب

عقد پر ز ثور جهان می نمود راست / کاندر میان پیک گهر لؤلؤ خوشاب

عیوق از زاغان عزیمت براوج تافت / کاندر طلوع هست ثریاش هم رکاب

هم سنگ با هم از پی آنند شعریان / کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب

قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک / با طرفه هر دم از طرفی دیگرش عتاب

بر بیده غفر رشته پیوند اند بدن / زان رو درست گشته به چنگالش انتساب

رامی کمین گشاده برگرگسان چرخ / وز بهر دام حوت رشا گشته رشته تاب

طفل سها چشیده لبن از بنات نعش / کرده شهاب پهلوی شیر ثریا کباب

گر با ذنب قرین نشود راس دور نیست / واجب بود ز صحبت نااهل اجتناب

ظلم ظلام تا کند از روی سام دفع / هر گوشه گشته برق زنان نیزه شهاب

در پرده سحر نگر اجرام سپهر / چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب

گشته فلک ز خوشه پروین گهر فشان / بر روضه مقدس سلطان دین مآب

پر خیل اصف[illegible]ی که کرم که ذات او / ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب

شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق / ملکی طالب سیر هاشمی خطاب

سلطان جعفری نسب و موسوی گهر / کو بود بر سر اجهان مالک رقاب

علام دین علی موسی الرضا
خصر نپکند رایت و شاه فلک جناب

در راه شرع قافله سالار جن و انس
در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب

افعال کاملش همه بی عیب و اختلال
و اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب

بر باد داده خاک درش آب روی بحر
و آتش فکنده خاک رهش در دل سحاب

گردون بطوع چاکریش کرده اختیار
و اختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب

آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش
و آتش ز شوق و شمع جمالش در التهاب

با حلم او زمین نزند لاف از درنگ
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب

یابد از و نسیم ولایت دماغ جان
آری دهد مراتبه بوی گل از گلاب

سلک سخا ز گوهر او یافت انتظام
بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب

شاهان نهند روی انابت چو بر درش
خیزد ز عرش نعره طوبی لمن اناب

از تاب قهر اطلس نه توی چرخ را
حاصل همین بود که قصب را ز ماه تاب

پیر و بر جوان فصاحت کند سؤال
معنی کلک او ز ما افصح دهد جواب

بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع
زین خوبتر چگونه توان کردن احتساب

خواهد دلم شا بطرز خطاب گفت
بشنو بگوش جان که خطا چیست مستطاب

ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل
وی والی جهان ولایت بجد و باب

حرف محبت توام از ابتدای کون
کلک قضا رقم زده بر تخته تراب

ایزد بدست لطف رساندت بپایه
کانجا نمیرسید قدم سعی و اکتساب

ملک کمال قدر

ملک کمال قدر تو ای شاه ایمن است
از دست برد حادثه و پای انقلاب

در علم انبیا و در اسرار اولیا
سهم وافر النصیبی و هم کامل النصاب

لعل از حیای گوهر ذات مبارکت
سر در دم بخون دیده کند چهره را خضاب

گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف
گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب

صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه
سرگشتگان کین تو در تیه التهاب

گشته عقاب عنف تو چون تیر چار پر
بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب

نمرود وار پشه کین تو خصم را
بر سر ز غصه دست زنان ساخت چون ذباب

رنج چه پلاک کند جا چه ترا
آری پر عقاب بود آفت عقاب

در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد
پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب

با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی
گر بچه شیر زه شود نا توان و تاب

در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا
گویی گیاه باز نمیداند از صواب

افلاک را مدار از آن بود ی شد که هست
یک مشت خاک در کف او لا دبو تراب

گاه شدن خطاب رسالت شعار را
بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب

دریا دلا سپهر جنابا تو ای که هست
بحر محیط با کف جود تو کفی خلاب

ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران
ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب

او چه که تافت از همه عالم رخ امید
زین آستانه روی نتابد بهیچ باب

مپسند کاسمان کهن پشت پستم
و اختر بجای شربت عذبش دهد غذاب

این خاک را از جام رضا بخش جرعه — آندم که دست ساقی لطف و مهر آب

و خواجه را بعد از انکه مدت عمر بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت
از غبار این خاکدان پر محنت درچید و بمعموره آخرت خرامید فی شهور سنه
ثمان و ستین و ثمانمایه و خواجه عالم را مجرد گذرانید و از برکت او لاد
واحفاد محروم بود بلکه از غصه سعادت و شقاوت این جماعت معرّان

غم فرزند و نان و جامه و قوت — باز آرد ز سیر از ملکوت
کدخدایی که مایه سوت — کدر ما کن ز کدخدایی پست

و خواجه را جمعی مصاحبان تبا نهل دلالت میکردند در معذرت ایشان این قطعه انشا فرموده

سعدی میگفت با وجود آشنای سخن
هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب
مریم طبع مسیح گهر زاید چرا گردت قطع
مر ترا سر گر نگیرد چهره دولت فروغ
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستر کم
گفتمش ای بازنیکو خواه میدانم یقین
وصل زن هرچند باشد پیش مردم کام جوی
لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنک

ذکر امیر شمس الدین نزلابادی

کامی تو اگه از رموز چرخ و راز آسمان
هم با استعداد اقلیم سخن را قهرمان
چون مسیحا رشته پیوند از وصل زنان
تا بنور زن نه پیوندد چراغ خاندان
چند روزی کاندرین باغ همچون گل میهمان
گر نکو خواهان نشاید داشت جز بیکی گمان
روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان
من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان
انواع فضیلت و حسب با نسب سیادت

ضم داشت

ضم داشت و نزلاباد از اعمال بیهق است و امیر شمس الدین مرد ظریف و خوش
طبع بوده با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند گویند که
جمعی از فضلا تحسین شتر حجره مولانا کاتبی می کردند امیر شمس الدین بدیهه این قطعه بگفت

اگر کاتبی کسی در سخن — بلغزد بزورق نگیرد کسی
شتر حجره را گر نکو گفت لیک — شتر گربها نیز دارد بسی

و امیر امین الدین را در مثنوی گویی سلیس طبع فیاض بوده و چند کتاب
مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده
و داستان عقل و عشق که آنرا مشکوة الطالبین مع سوم ساخته و قصه فتح
و فتوح و غیر ذلک بسیار خوب گفته و این غزل هم او راست

دیده چون آیینه روی تو دیدن گیرد
دل من در سر آن زلف سیه مضطرب است
باز نگر بحث خیال تو ز چشم بخواب
لرزه بر تن فتد آن لحظه که راه کرشم
گر رسد شادی وصلت بامین نه عجبی

ذکر درویش قاسم تونی علیه الرحمه

از تحیر ز مژه آب دویدن گیرد
مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد
میرود اشک او را به دویدن گیرد
شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد
جسم چه بود که و را روح پریدن گیرد
مرد اهل طریق بوده و شاعر متین

گوی و خوش سخن است و بجهت انقطاع و فقر ترک و بجوانب اهل مناصب
نکردی و دربند نام و شهرت نبودی و تحقیق دانسته بود که الشهرة آفة

والمحمول داخته در موضع تون معیشت کردی که نام اصلی آن گلخن است
واز بوستان دوستان فراغت داشتی که نزد محققان نامش گلخن و پیش تن پروران
اسمش گلشن است و درین باب گوید — از همت بلند نباشد که عاصیی

شهری چنین گذارد و قانع بتون شود

بازم بجعد زلف تو دل پایبند شد — مرغ هوا بدام اسیر کمند شد

کلنار چهره چونکه برافروختی زناز — خالت بگرد آتش سوزان سپند شد

ایام سحر روی خود از ما مکن سوآل — دیوانه را بپرس که از ماه چند شد

دل را که بود معدن عقل و مجال هوش — رامش پری وشی ز تو جای گزند شد

این قدر و منزلت نه بجوذ یافت عاصیی — از قدر یار پایه بختش بلند شد

ذکر صاحب بلخی

مرد مستعد و صاحب فضل بوده
واز انواع علوم صاحب وقوف بوده مثل طب و موسیقی وغیر ذلک
و مع هذا در شاعری مکمل بوده و در مدایح شاهان بدخشان و سادات
عظام ترمذ قصاید غرا فرموده و او راست این مطلع قصیده که
بمدح سلطان السادات امیر سید علی اکبر گفته است

شعر

در وقت تبسم لب جان پرور دلبر — چون رشته آلیست در و سی و دو گوهر

وصل یار ای دل ز عمر جاودانی خوشتر است — لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است

زلف اورا

زلف اورا چون سپر قبه است در دور قمر — بار خ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است

گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران — در دو دل گفتن بمه رویان زبانی خوشتر است

در تعلق سرکشی جایز ابد وانسی بود — پاکبازان را بدلبر میل جانی خوشتر است

عاقبت کافیست باقی جلوه اینها در دهر — ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشتر است

تویی کان نمک ما شور بختان — خدا این داد ما را و تر آن

اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده اند و بعضی نسب
ایشان را با سکندر بن فیلقوس رومی میرسانند که مشهور بذو القرنین است
بروزگار سلاطین ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام
بوده و پادشاهی ولایت بدخشان تعریض نمرسانیده اند و از ملوک
بدخشان بملازمت و تردد قانع بوده اند و این حال از زمان ماضیه
استمرار یافته بود و استقرار پذیرفته اما چون سلطان سعید کورکان نزهت
و لطافت آن دیار فیض آثار معلوم کرد خواست که آن مملکت نیز
در حوزه تصرف او باشد باستیصال شاهان بگناه مشغول شد و لشکر
فرستاد و آن ملک را مسخر ساخت و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد
امجاد و اقربا عالی رای او را اشارت فرمود و در شهور سنه
احدی و سبعین و ثمانمایه آن خسروان مظلوم را بحکم سلطان ابو سعید
بدرجه سعادت شهادت رسانیدند و خاندان قدیم واجب التعظیم

آن شاهان کریم عالی منقبت و مقبولان سریر سلطنت ویران و نسل
ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان بر سلطان ابوسعید مبارک و میمون
نبود و بسالی در پیت نکشید که او نیز جرعه که چشانیده بود چشید

مکن بد بمردم تو نیکو ببین | نه چشم زمانه بخواب اندر است
برایوانها نقش بیژن هنوز | بزندان افراسیاب اندر است

ذکر خواجه منصور قرابوقه

مرد خوش طبع بوده و غزل را نیکو می گفته و در زمان شاهرخ میرزا بملازمت میرزا علاء الدوله اشتغال داشت
و از دیوان شهزاده مشار الیه او را بعملداری فرستادندی بولایت بزرگ
و او همیشه خاطر عاطر فضلا و شعرا نگاه داشت میکردی و با خوش طبعان
اختلاط کردی و او مرد ندیم شیوه و فصاحت پیشه و عاقبت اندیشه بود
و از اعیان ولایت طوس بوده و اصحاب دیوان شاهرخی دایم
از و حساب می گرفتند و این غزل مر او راست شعر

ای چشم خوشت بلای مردم | در دیده تویی بجای مردم
مردم تو بچشم در نیاری | چیزی دگری ورای مردم
از بهر نشست سرو قدت | چشم آب زده سرای مردم
چندم بکشی و زنده سازی | آخر تو نه خدای مردم
منصور زغم بمرد و وا است | از جور تو و جفای مردم

گویند که خواجه منصور چون این غزل را پیش مولانا نامی فاضل اقضی القضاة مولانا
عبد الوهاب طوسی که سر خیل فضلاء روزگار بود برخواند و مولانا را با او
طریق مطایبه و مباسطت بود مولانا گفت من نیز یک بیت بدین
غزل الحاق میکنم و این بیت بگفت

یارب تو مرا حکومتی ده | تا من بدهم سزای مردم

و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین
و امرا رسید و چون خواجه منصور بسوء النفس مشهور بود امرا و فضلا چون
خواجه را بدیدندی این بیت را بدین وجه خواندندی که

یارب ندهی حکومت او را | تا وی ندهد سزای مردم

و ازین جهة خواجه منصور را با مولانا سوء المزاج دست داد و این قطعه
در حق مولانا گفت

قاضیا بر سر تیمانی | خوشتان میخوری مگر تشنی
گفته آفتاب شرع منم | آفتابی ولی بتیمم کشی

وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بود و او بعد از واقعه شاهرخ
صاحب دیوان سزای او داده شد و او را اختیار زاید الوصف
دست داد و در مهمات مشار الیه مدخل تمام نمود و چون امیر محمد مذکور
مردی بی باک و مجنون وش بود در ثانی الحال بخواجه متغیر شد و او را
بند فرمود و مبالغی بمصادره از و بستانید و در زجر و تعدی آن جوان
متهور آن خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد و در وقت سکرات

موت نزد محمد خدای داد این بیت گفته و فرستاد

قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد — رمقی پیش نماندست ز بیمار غمت

امیر محمد ببالین او حاضر گشت و عذر خواست و بیرون شد و صباح از برادر
مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال منصور
چون شده باشد و منصور در آن شب فوت شده بود امیر رضی الدین علی
این بیت بر امیر محمد خواند که — منصور ز غم بمرد و از بیت
از جور تو و جفای مردم — حقا که خواندن این بیت از گفتنش
مقبول تر افتاده و امیر رضی الدین علی چون مظهر قابلیت و منبع فضیلت
بود در نزد ملوک دایم قدری و جاهی داشت و در شجاعت و شهامت
و مردانگی و فرزانگی یگانهٔ روزگار بود و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و این غزل او راست

میکنی جور و جفا جانا مکرر باشکو — آخر اینها بر غمها می دیگر باشکو
تا و کم در سینه و در دست تیغ آن بی‌قتل — سهل باشد جان من این نیز بر سر باشکو
با خیالش ساقی و بهجران جان خلوتیست — نیست غیر جان می این نیز بر در باشکو
عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد — دولت وصل بتان هم نا میسر باشکو
حاکمی با آب و خاک و باد را باشد دوام — سلطنت پادشاه بابرخان مقرر باشکو

ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه از جمله شاعران خراسانست چون او
کسی بمثل گویی شروع نموده و امثال عوام را نیکو گفتی و مرد خوش

طبع

طبع بود و معاشر و ظرافت آثار اما عوام را در نظر خواص قیمتی نیست
که مثل ایشان را باشد اعتبار سخن عوام چه خواهد بودن و مولانا طوسی بعهد بابر میرزا
شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیدهٔ
ردیف سرو در مدح آن شاهزادهٔ بارفعت او راست که مطلعش اینست

ای که باشد بندهٔ آن قد چو شمشاد و سرو — در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو

آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می‌آرد — عاقبت بر سر این شهر بلا می‌آرد
آنکه چون سرو قدش از چمن روح بخواست — با من دلشده بنگر که چه با می‌آرد
عالمی را بسخن سوخت ندانم کان شمع — این همه چرب زبانی ز کجا می‌آرد
همره باد صبا سرمهٔ خاک تربت — میرسد با خوش و نور و صفا می‌آرد
بخیال خم ابروی تو دایم طوسی — روی اخلاص بمحراب دعا می‌آرد

مرحبا یا خیال مهابت بچشم ما — ای سرو راست گوی بهای تو و خدا

و مولانا در مقطعات و مثنوی کوشیده و درین باب این قطعه او راست

همچو طبع لطیف خواجه کمال — غزلی بد نمیتوانم گفت
گر نگویم قصیده باکی نیست — من خوش آمد نمیتوانم گفت

و مولانا طوسی بعد از واقعهٔ شاهزاده بابر بآذربیجان و عراق
افتاد و امیرزاده جهانشاه و پیر بداغ او را تربیت کردند و درین مدت

وران دیار بسر برد و در خطهٔ تبریز می بود تا این روزگار در قید حیات بوده
والیوم می گویند که در همان حدود فوت کرده است

او نیز گذشت ازین گذرگاه   وان کیست که نگذرد ازین راه

اما امیرزاده جهانشاه بن قرا یوسف پادشاه قاهر و صاحب دولت و صاحب
قران و مشهور و سعادت مآثر و باشوکت ولیکن مرد بدنهاد و نااعتقاد
و ناهموار و بدخوی و کینه جوی بود و سروران را بهر بهانه مصادره کردی و باندک
بهانه و جریمه در بند و زندان کردی و حبس او مخلدی بودی و گرفتار
ابدی ساختی چنانکه ذکر کرده شد اما شاهرخ فتح رح در شهور سنه
تسع و ثلاثین و ثمانمایه حکومت آذربیجان به وی تفویض نمود و او بعد از واقعهٔ
شاهرخ میرزا و نکبت سلطان محمد بایسنغر انار الله برهانه عراقین را
از تصرف اولاد او بدر آورد و سی و پنج سال حکومت باستقلال کرد
و ترا کمه بعهد او مسلط شدند و جباری و قهاری او بمرتبهٔ رسید که
دقیقهٔ فرو نگذاشت و فضلاء طایفهٔ مورخین برانند که در روزگار ابلیس
از و بد اعتقادتر و بی دیانت تر بظهور نیامده زیراکه بفسق و فجور
و عصیان و ذلت همیشه اقدام نمودی و اصرار در کبیره نمودی تا در شهور
سنه احدی و ستین بعد از واقعهٔ بابر بهادر میل خراسان و استراباد
نمود تا با میرزاده ابراهیم بن علاء الدوله در بیرون آن شهر مصاف داد

ظفر یافت

ظفر یافت و اکثر اولوس جغتای دران حرب بر دست جهانشاه بقتل رسیدند
و آن جال اولوس جغتای را چشم زخمی بود و شکست عظیم یافتند و جهانشاه
تخت هراة را مسخر ساخت و قریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در اثنای
آن حال بحکم آیت کریمه و قل جاء الحق و زهق الباطل نسیم اقبال از مهب آمال
وزیدن گرفت و شعشعهٔ نیر فتح و فیروزی از تتق غیبی درخشیدن
آغاز نهاد و سلطان السلاطین الشرق والغرب خسرو فریدون دم جمشید
حشم ابوالغازی سلطان حسین بهادر خلد الله تعالی ظلال سلطنته
و شید ارکان مملکته که امروز خلافت بقدم آنحضرت آراسته است از خطهٔ مرو
شاه جان خروج کرده براه نسا و باورد لشکر بجانب استراباد کشید
و حسین سانغلو که از جملهٔ قرابتان و عشایر جهانشاه و والی استراباد بود مصاف
داد و همان دست برد که با اولوس جغتای جهانشاه بجای آورده بود بضرب
شمشیر جان ستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترا کمه انتقام حاصل ساخت
و اکثر نامداران و سرداران جهانشاه از تیغ گوهر بار این خسرو
نامدار منشور عزل و فنا خواندند و حسین سانغلو و اقربای او را عوض
قصاص امرای جغتای بشمشیر فنا گذرانید و همانا در مفاخرت نیز این وارد است
که دربارهٔ مساعی جمیلهٔ عالی خود بدین ابیات شاهنامه مترنم باشد

اگر من نرفتی بمازندران   بگردن در آورده گرز گران

که کندی جگر کاه دیو سفید   کرا بد ببازوی خود این امید

و سلطان ابو الغازی دران حال سپهدی شد میان جهانشاه و مملکت عراق
و جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف در و اثر کرد و بهم
و هراسی تمام بر وی مستولی گشت و از دار السلطنه هراة بانکبتی تمام آهنگ
عراق و آذربیجان نمود بضرورت با سلطان ابو سعید گورکان صلح کرده
بازگشت و سلطان الغازی بدولت در استرآباد و بپیشقر کامرانی قرار یافته
و جهانشاه از و امغان میگذشت و بخون اقربا و متعلقان متلف ملتفت
نمی گشت و شاه عالم ابو الغازی سلطان حسین بهادر او را کالعدم می شمرد

زهی مهابت و دولت زهی مرتبه جاه   که داد حضرت عزت بعز و دولت شاه

حقا که بر فقیر و غنی و متمند و همی دعای دولت این خسرو عالی تبار واجب
و لازم است که اگر نه مساعی جمیله و کوشش او بودی که ام کس از خاندان
سلطنت و نفع فساد تدارک کردی و در خاتمه این تذکره شطری از حالات
و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد انشاء الله تبارک و تعالی
و چون جهانشاه مخذول بر این سپید مهابت او وجود لها کسر شد و از غایت
غلظت و حرص قلب با ولد خود پیر بداغ دشمنی ظاهر ساخت و عدم
جمعیت و التفات بدو بنیاد نهاد و او نیز بر پدر خود عاصی شد و از
شیراز بدار السلطنه بغداد نهضت نمود و جهانشاه بقصد فرزند

غزیمت بغداد کرد و یکسال و نیم بغداد را محاصره نمود و در حین محاصره این ابیات
بفرزند نوشت

ای خلف از راه مخالف متاب   تیغ مکش بر منم آفتاب
شاه منم ملک و خلافت مراست   تو خلفی از تو خلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما   غصب روا نیست در آیین ما

ای دل و دولت ببقای تو شاد   باد ترا شوکت و بخت و مراد
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش   زخم مکن کو شود بند خویش
پنجه ملکی دم حنا می زن   من ز تو زادم نه تو زادی ز من
شاخ کهن علت بستان بود   نخل جوان زیب گلستان بود
خطه بغداد بمن شد تمام   کی دهم از دست بسودای خام
چون تو طلب میکنی از من سریر   من نه هم گر تو توانی بگیر

پیر بداغ مرد پر دل و قوی بازو و جنگ جو بوده اما جهانشاه مرد
جهان دیده و کارزار آزموده و مدبر و مکار و فهیم بوده

آنچه در آیینه جوان بیند   پیر در خشت پخته آن بیند
گوزن جوان گر چه باشد دلیر   نیارد زدن پنجه با پیر شیر

چون که میان پدر و پسر تباعد جبلی و بعد مشرب بهیچ صورت
اتفاق دست نداد و جهانشاه از فرط ستیز و نهایت غرور اندیشه کی

درکمال حرارت هوای بغداد و تعفن آنجا مدتی مدید لشکریان را و رعایا را متعذب
میداشت و لشکریان از بسیاری عفونت هوا ضایع می شدند تا بحدی
انجامید که فرزندان طفل لشکریان در گهواره از گرما ضایع می شدند و مردم
سردابها بر زمین کنده می درآمدند و در درون شهر نیز از امتداد
محاصره شدت و عسرت و قحط خواسته بود و ماکولات و ذخایر
اهل شهر و قلعه تمام شد و پیربداغ عاجز شد و بصلح راضی شد و در اثنای
صلح محمدی که ولد جهانشاه بود از خلاصی پیربداغ و تسلیط او دیگرباره
اندیشه مند شد و پدر را بران آورد که در قتل پیربداغ بخاموشی رضا داد
و نماز پیشین روز چهارشنبه ذی القعده سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن مدبر
با جمعی امرای جهانشاه بقصد کشتن برادر بشهر بغداد درآمدند بوقتی که
پیربداغ در نیمروز غافل نشسته بود بسر او رسیدند و آن معدن احسان
و سماحت را بدرجه سعادت شهادت رسانیدند مناسب این واقعه

خاک بر سر جهان فانی را — که ز بهر دو روز بی بنیاد
قصد خون پسر کند والد — وز فنای پدر پسر دلشاد
آن برادر که قاصد جان است — ملک الموت دانش ای سزاد
از قرابت غرض بدی — بود خویش چنین بتر زیاد

آبای علوی و امهات سفلی که موثران موالیدند با وجود شفقت پدری

و مهر مادری

و مهر مادری بنگر که موالید را در مهد عزت بنبات حسن می پرورند و آخر
بذبول حرمان پایمال حوادث میگردانند فریاد ازین پدران فرزندکش
و واو ازین برادران برادرسوز که نه در قلب غلیظ این آبا آزرمیست و نه
در دل پرحم این برادران شرمیست اخوان الصفا رخت بدروازه فنا
بیرون برده اند و این شهربند کبود را بحقد برادران حسود سپرده

عجب در مانده نیکو بیندیش — میان این همه بیگانه سان خویش
نهادی تا قصیرا نام خواهر — چه بودی را لقب کردی برادر
برادر خیز از بنیاد خیز مطلب — چراغ صومعه از دیر مطلب
خودی را یک طرف کن رو دبرخیز — تو خویش خویش باش از خویش بگریز

چون پیربداغ رکنی بود از ارکان دولت جهانشاه قصد او کردن نقص بود
تخصیص قصد همچنان فرزند رشیدی در دنیا و دین سبب نقض دولت جهانشاهی
شد و برو آن قتل مبارک نیامد و دولت او برگردید و از غایت
حرص و آز با وجود فسحت ممالک طمع بدیار بکر کرد که آن مستقر امیر کبیر
آبا و اجداد امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک بود و لشکر بدان دیار کشید
و امیر حسن بیک در وقت مراجعت او طریق تدبیر و احتیاط او را
غافل ساخته ناگاه در دره کوهی در حد دیار بکر بر سر جهانشاه راند
و او را با اکثر از فرزندان و امرا و ارکان دولت او بقتل رسانید

واز دودمان قرا یوسف دود نکبت برامد و روز دولت تراکمه بسر آمد وکان
ذلک فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه و جهانشاه هفتاد و پنج سال عمر یافت
سیزده سال به نیابت شاهرخ میرزا در آذربیجان سلطنت کرد و بعد از وفات
آن شهریار بیست و دو سال عراقین و آذربیجان و فارس و کرمان باستقلال
پادشاهی نمود جهانشاه بکمی نمیبر پاینده تا عاقبت بروز جهان شاهیش نمی شاند
شاهی جهان خرسندی و قناعت است خوشا دلی که این گنج شد ضاعت

کیرم که روزگار ترا میری کند | آخر برگ نامه عمر تو طی کند
کیرم فزون شدی چو سلیمان بملک و مال | با او و فا نکرد جهان با تو کی کند

ذکر سید شرف الدین رضای سبزواری مردی صاحب نسب و شرف حسب و متصف بود
و طبعی لطیف و اشعار دلپذیر دارد و بعهد سربدال و خواجه علی موید
آبا و اجداد او وزرا بوده اند و بعهد خاقان کبیر شاهرخ سلطان امیر شرف الدین
کفیل مهام و متصدی انتظام دیوانی بود و منصب مقدمی و پیشوایی
ناحیه سبزوار که از اعاظم نواحی خراسانست بدان سید شریف النسب
متعلق بوده و او از شاهان سادات عریضی است و بصحت نسب
عریضیان اکابر متفق اند گویند که بوقت وزارت دستور الوزرا
شمس الکفایه خواجه غیاث الدین پیر احمد سقی الله ثراه سید را جهت
تقصیری مقید گردانیدند و مدتی در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای

استخلاص

استخلاص آن سید مظلوم نمی بود بصدر رفیع وزیر این ابیات انشا کرده فرستاد

ای آصف جم مرتبه کیوان قدر | مانند هلال حلقه در گوشت بدر
بسیار خنک شدست در شهر هراة | زنجیر من و کلاه نوروزی صدر

و امیر اویس صدر مردی خنک بود همانا در روز پیش از حمل کلاه نوروزی بر سر
نهادی و آن کلاه بر سر آن فرخنده هیئت چون برف کوه کیتو می نمود که بر قله
کوه نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیارست و اما
جواب قصیده خواجه خسرو را که مطلعش اینست | ما تشنه دردیم و دوا را نشناسیم
سید جوابی فرموده اند ثبت نمائیم و آن اینست

ما تشنه دردیم و صفا را نشناسیم | خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم
تا چند ز پستی سر و پا را نشناسیم | حکمت نبود کاب و هوا را نشناسیم
از آب و هوای تن ما روح ملولست | معذور همی دار بها را نشناسیم
ما یوسف جان را بده و سه قلب خریدیم | سوزیم و قرب وزرا را نشناسیم
پیریم و پیلام امرا را نگزینیم | ارباب صفت روی ریا را نشناسیم
نی مفتی دینیم و نه قاضی ولایت | ای خواجه عارف تو و ما را نشناسیم
در ملک فنا ما و تو موجود نباشد | مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم
ای خواجه درین کوچه که ما را طلبی تو |

و سید شرف الدین بر روزگار حکومت امیر بابا حسن قوچی بر دست
موکلان او که مبلغی بنا بود بر آن سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجه

شهادت رسید در حدود سنه ست وخمسین وثمانمایه حشره الله تعالی مع السعداء
والشهداء والصالحین **ذکر ملاذ الشعرا خواجه حافظ حلوایی**
بروزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ میرزا یکی از شعرای متعین بوده وسخن
او شهرتی داشته واین غزل مر او راست

ای ز قدت جامه سرافرازیم … وقت نشد باز که بنوازیم
چند برانی چو سپک از درم … من سگ کوی تو ولی تازیم
باخته بودم بتو نرد مراد … داد رقیب تو ولی بازیم
حافظ حلواییم و از کمال … معتقد سعدی شیرازیم

ذکر مولانا طوطی ترشیزی شاعر خوشگوی بوده واصل او
از شیراز است وبروزگار دولت خاقان اعظم ابوالقاسم بابر بهادر ظهور
یافت وشهرت گرفت وقصیده را متین میگوید وبمدح سلطان عالیه
قصاید غرا دارد وازانجمله در جواب خاقانی این قصیده ریخته او راست ومطلع او در وصف
شب از افق باز از شفق یاقوت حمرا ریخته … گردون ز انجم بر طبق لولوی لالا ریخته
وافاضل قصاید او را بر قصاید اقران ترجیح میکنند ومولانا طوطی مرد ظریف
ونیکو منظر بوده وباوجود شاعری در فضایل دیگر نیز وقوف تمام یافته
بوده ودر علم طلب شروع داشته وصاحب وقوف بوده واین مطلع بدیهه او راست در بدیهه گفتن میرزا بهی بخاری از عراق بطریق تبکیت
پریزاده بینیت بدیهی عار نیست … طوطی منم و ترا عجب منقار نیست

نسخه: ترشیزیست

شب از افق

و در حدود سنه سبع وستین وثمانمایه مولانا طوطی در دار السلطنه هراة
از قید قفس حیوة بذروه اوج عزت طیران نموده بوقت رحلت این غزل گفت
و وصیت نمود تا بر قبرش کتابت کردند

وقت آن شد که دل از قید هوس باز رهد … طوطی روح ز بیداد قفس باز رهد
تا بکی جور رقیب و ستم یار کشد … وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد
بحرم حرم وصل برد محمل تن … از بیابان غم و بانگ جرس باز رهد
طوطی روح رسید در شکرستان وصال … باز شاید که ز غوغای مگس باز رهد

دو سه روزی بعاریت درین محنت آباد ودر کشاکش طبایع واضداد
بسر بردن وبآخر بناکامی دوستکامی ساقی اجل خوردن چه عشرت
بود حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوت است حبس دنیا قفس است وروزگار
زندگانی بند ودام است … مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم **ذکر مولانا قیدی نیشابوری**
مرد عامی بود اما در شاعری بخششی وهدایتی یافته بود وبکرامتی شناخته
که فوق الحد والعد بوده وقصاید را محکم وپر معانی میگوید وبعضی
افاضل در کار او متحیر بوده اند واو را در جواب قصاید اکابر در اشراف امتحان
میکرده اند وسخن او را بغایت محکم می یافته اند ودر آخر عمر در مشهد مقدسه در بقعه
منوره رضویه ساکن می بوده وبعطیات در دار السلطنه هراة ودر مدح بابر سلطان این قصیده او راست

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده‌اند / زین مشاعل آتش خور بین که چون برکرده‌اند
کشتی سیماب گون در بحر قلعی رانده‌اند / بیضهٔ کافور در طشتی معنبر کرده‌اند
آتش اجرام را همچون سری بی پیتهای / اندرین بحر آشنا ور گوی شناور کرده‌اند
بر مجره بدر برگرد میزانی بود / کش عمود از سیم خام و کفه از زر کرده‌اند
می نماید جوهری قایم برای جا و عرض / اندر ابداع از عرض قایم گوهر کرده‌اند
ای بخور مجمر سیماب گون بین کاندرو / صد هزاران اخگر از اجرام اختر کرده‌اند
وی خبر کشتی ظلمت پر از مسمار نور / بادبانش از باد وشی و از خاک لنگر کرده‌اند
آب خشک آسمان و آتش اختران / بر خلاف از آب خشک این آتش تر کرده‌اند
شاهدان مطربان چرخ زنگاری عیان / این غزل بهر مدیح شاه از بر کرده‌اند

در ازل کین طاق مینایی مدور کرده‌اند / شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده‌اند

لمعه‌ای از پرتو رخسار جان افروز تست / آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده‌اند
بوئی از زلف دلاویز تو با چین برده‌اند / خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده‌اند
نخل بالای ترا در خلد جا طوبی بجسم / قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده‌اند
قنبری مولای شاه و بندهٔ فرمان تست / قابلان نامش غلام شاه اکبر کرده‌اند
تاج بخش سلطنت سلطان شاه تاج و تخت / کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده‌اند
شهریار شرق و مغرب ابوالقاسم که دست / بر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده‌اند

بار آن سلطان عالی که ز تعظیم و قدر / خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده‌اند
بنده کانش اعدای دولت را بسم ارثت پدر / اولین منزلگهی صحرای محشر کرده‌اند
یکطرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک امان / تیغ شه را در میان سد سکندر کرده‌اند
چون نبوت مصطفی را پادشاهی مه را / در دو عالم این بها یار را میسر کرده‌اند
در همایون موکب شاهنشه آخر زمان / قهرمان آنکار و کسر مضمر کرده‌اند
تیغها نصر من الله بر سر اعدا کرده‌اند / نیزها انا فتحنا جمله از بر کرده‌اند
ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندکانت / ملک ضد جمشید و افریدون مسخر کرده‌اند
سایهٔ حقی و از ظل ظلیل ذات تو / آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده‌اند
ملک موروثی را سلیمانی و خنجر خاتمت / خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده‌اند
تا ثنا و مدحت خواند خطیب چرخ پیر / پایها را چرخ عالی همچو منبر کرده‌اند
خسروا آن ما و جم من بنده کز انشای من / در مدحت قدسیان صد جلد دفتر کرده‌اند
ملک شاهی شاه پدر و ملک مداحی مراست / شهریاران بوده‌اند و مدح دیگر کرده‌اند
حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی چرا / حلقه وارم از درت چون حلقه در کرده‌اند
خاک را هم یکنظر بر حال زار من فکن / سنگ را خورشید و از مه نور گوهر کرده‌اند
بنده کان زار بر درش و رحمت شاهنشه است / رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده‌اند
تا جهان باشد جهان وارث باد جاودان / کین جهان جاودان بر سه مقرر کرده‌اند

ذکر شیخ زاده طاهر بخاری

و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مرد

خوش طبع بوده و روزگار بارها در قصد دار السلطنه هراة کرد و با
فضلای پای تخت اختلاط کردی و اشعار دلپذیر و لطیف دارد خصوصا
در غزل گویی عدیم المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه هراة غزلی
از گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بغایت آن غزل را پسند فرموده
و از فضلا و شعرا اکثری آن غزل را جواب گفته اند و آن اینست

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی — بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
منعم مکن که هیچ بجایی نمیرسد — سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلقی ملامتم کند و من بر آن که آه — از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
دل می برند و یاد اسیران نمیکنند — یارب بمهوشان جهان چون کند کسی
گفتی که خاطر از پی خوبان دگر مرو — دیوانه را علاج بافسون کند کسی

و طاهر ابیوردی نیز بوده در زمان بایسنغر میرزا و او نیز شاعر
زیبا سخن بوده و این مطلع مراوراست — از چمن بگذر و آن سرو سهی قد روان
نیست غیر از تو درین باغ دگر خود رای

ذکر مولانا قلندر علیه الرحمه

غزل را نیکو میگوید و از جمله شعراء سلطان محمد بایسنغر بوده و بعد از واقعه
آن خسرو جمشید اقتدار ایل خراسان شد و از جمله اشعار او یک غزل ثبت شد

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند — جامی بدست گیر که دوران جم نماند
در عرصه جهان غم سود و زیان مخور — چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند

از ترک ناز غمزه شوخ ستمگرت — جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
تا کی دلم دهی که ز سوز درون من — میسد و شد ره نفس و جای دم نماند
ریش دلی الی ز غمت یافت التیام — چون زخم دید راحت مرهم الم نماند

ذکر امیرزاده یادگار بیک

از جمله امیرزاده گان صاحب [illegible]
و شاهرخی بوده جد او جهان ملک بعد امیر بزرگ تیمور گورکان امیر مدار
بوده و بروزگار شاهرخ میرزا نیز اهل منصب و مرتبه بود و امیر یادگار بیک
مرد خوشگوی و لطیف بود و بعهد شاهرخ سلطان امارت موروث را
بفضل مکتب مبدل ساخت و بعهد بابر میرزا از غوغای امارت براحت
قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار بر فراغت گذرانیدی و با اهالی
و فضلا اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را شعرا بر نبای فضل نهند و انصاف
آنست که بسیار خوش گوی است و این مطلع او راست **شعر**

آمدی ای شمع مجلس را بعیش گلشن ساختی — پای در چشم نهادی خانه روشن ساختی

وله ایضا

آن پری روی که دیوانه خویشم خواند — کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند
وقت آنست که زلیخای جهان از سر نو — دولت یوسف نوروز جوان گرداند
از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل — عیش را باد صبا سلسله میجنباند
نعره بلبل شبخوان سحر دانی چیست — پر خوشان سوی چمن رو که ترا میخواند

عاقل آنست درین دور که بیغمی ماند   خو بویرانهٔ غم کرده و خود را واند

ذکر خواجه محمود برسه

مرد لطیف طبع و خوشگوی بوده
و در شاعری مرتبهٔ عظیم و قدری جزیل یافت که بوصف در نیاید و بروزگار
امیرزاده علاء الدوله در نشابور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد
مقدسه کرد اما مردی خود پسند بوده و فضلا و شعرا او را ازین جهت
احیانا پای از جادهٔ حرمت بیرون می نهادند و زبان بهجو او می گشادند
ازین جهت از خراسان غربت اختیار کرد و به بدخشان افتاد و شاه سعید
سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری با خبر خواجه محمود را
تربیت کلی کرد و آن حوالی که شاه بدو بخشیده بود دست مایهٔ او شد و او
بدین جهت مالدار و تاجر و خواجهٔ بزرگ شد تا بحدی که بروزگار
سلطان سعید ابو سعید انار الله برهانه بمالداری شهره بود و ده نامه
بنام علاء الدوله میرزا گفته در صنعت تجنیس و رعایت قافیه مکرر نیز
نموده الحق که نیکوست و ما یک بیت از آن ده نامه بیاوریم تا وزن
و صنعت آن همگنان را معلوم شود و آن بیت که در نعت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده

عرش پروردگار میدانش   ✽   همچو کوثر هزار میدانش

و در حدود سنه احدی و ستین و ثمانمایه در دار السلطنه هرات
بباغ زاغان حرسها الله عن الحدثات سلطان سعید ابو سعید جشنی فرمود
که در عظمت و شوکت نقصانی نداشت و شعرای روزگار در تهنیت آن
جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این قصیده دران حال گوید

ای سدهٔ رفیع ترا چرخ آستان   از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان
صحن طرب سرای تو نزهت ارم   کر باس کبریای ترا رونق جنان
گیتی شبیه منظر گردون مثال تو   با صد هزار دیده ندیده چنین جهان
از فوق عرش فرق بود تا بتخت فرش   از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان
قصر نگارخانهٔ چین با خورنق است   کز لطف و زیب غیرت باغست و بوستان
فراش بارگاه ترا زیبد ار کشد   بالا بهشت خرگه افلاک سایبان
از ساحت گره روضهٔ رضوان تا بهشت   رضوان و حور هر دو فتادند در گمان
بخشد بمطربان نوا سازد از نشاط   اقضی القضاة محکمهٔ چرخ طیلسان
جنا گران بزم ترا شاید ار بود   در وقف بر و جشن جلاجل ز اختران
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور   سوری بدین صفت نه چه در مجلس شهان
امروز زینت زهره و خورشید را شرف   و امروز زینت مشتری و ماه را قران
این بزم جنت است و درو صد هزار حور   هر یک بحسن مایهٔ عمر جاودان
شمشاد قامتان پری چهره در چمن   در سایهای سرو و صنوبر شده چمان

و این قصیده در صفت جشن سلطان ابو سعید طولی دارد و خواجه محمود
از سلطان سعید نوازش و تحسین یافت و بعد از شهرت و احترام نوبت او

انحتتام رسید و در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه کوکب حیوة او صعود
بسایه هبوط انحطاط میلان نمود و مالی که اندوخته بود و چشم حرص و امل که
بران دوخته نوبت زنده کانی [illegible] باد فنا داد و خوردها را بر خاک نهاد
و عزیزی [illegible] فرمود
دنیا چگونه جمع [illegible] ذوق کهن و فانی و باقی [illegible] فاضل
اما سلطان الاعظم ابو سعید کورکان [illegible] از احفاد کرام میرانشاه
ابن امیر کبیر تیمور کورکان [illegible] پادشاه دانا و قاهر و صاحب شوکت عدو بند
و دین دار و رعیت پرور بوده داد و عدل تمام داشت و در فنون
و سیاست و هیبتی [illegible] از او بوجود آمده و در شهور سنه اربع و خمسین
و ثمانمایه آن فرخنده اقبال همایون فال بر سلطان عبدالله بن ابراهیم میرزا ابن
شاه رخ [illegible] بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و بروی
ظفر یافته و او را بقتل آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست تصرف
او درآمد هشت سال بر خانیت سلطنت سمرقند و ما وراء النهر و ترکستان
نمود و در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه شاهزاده عالی قدر سلطان
اویس که از احفاد عظام [illegible] نام دار بای قرا بهادر بود و عم زاده
پادشاه اسلام خلد ملک علام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است
که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و حمایت عدل منیف